



بازدید شد  
۱۳۸۲

شماره ثبت کتاب ۷۸۷۷۱  
۱۱۴۱۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه دولتی

مؤلف: میرزا علی اکبر شیرازی (بطل)

موضوع: شماره قفسه ۷۰۲۳

شماره ۸۴۵۵

خطی - فهرست شده  
۷۰۲۳

دکتر محمد باقر  
مکتب

کتابخانه  
مکتب  
تبریز  
مکتب  
تبریز



۷۰۲۳  
۷۸۷۱



آدم صمدی  
مکتب  
تبریز

مکتب





کتاب در سوره و کلمات  
تکرار و تفسیر

بسم الله الرحمن الرحيم

این دو سوره کلمات با همی زنجار : انفضل خدای آبرو این زخراخ : هر صفحه اوست نیرت مایه خود  
هر سطر از اوست رشک و زلفان : و کلماتی که همیشه در لهای مرده را زنده کند و جان نعل سگویی  
کردنیش جانهای بر مرده را زنده کند : حدیثی است که در جلاله ذکر می کنند که در کوش  
دوای دل دردمند است : و یادش مرهم جان سفید : مفاصل و لهای سگینه و نانش دلت جانهای  
خسته بندگانش شامان و شاهانش از جان خواهان : با هم زنده بکند و از هر دور و دره بین میان او  
ستود : با ضایع خفا ظهورش بی منتها : و از کمال ظهور و رعایت خفا : از غیبش محسوس و آیم **محسوس** و  
بیخود با خود سخن سلیم : ای خالق کبریا وای بدید آرزو معشر بشر : ای کرمی که از حرکت کوه  
وجود متکانت مظهر : و از آفتاب تابان احسان بی پایانت انلاک و نجم نده : وجود هر یک از  
وجودت در بی ظاهر و وجودت هر جا درت بر کمال قدرت بر عالم با هر تون و ضلوه و کونکات : بر توست  
بنیان : و سحرکات مختلفه سید عاقل بر صد بخت با بی : شاهان از بندگی بندگات شادان و خرم :  
و فرمان فرمانیان از فرمانبری فرمان ولایت بیرون و موفور توام : از پر و جالت بوسف مصر ملامت  
بر این طاعت و نجابتا ساخته : و او متوجه بود بحبت مدله در و اول نقد روان باخته : در  
شاهه خیالت ترسین جز خورده : بی بیل تن با اعانت ترسین هوش روح و مالک مخرماده : چون شاه  
سفر خیمات مانده : و شاهان نیز بر و از مقلد سید کاه ادواک صفات جز بر کنگر : تصور نشسته  
جلد ک

چند نکته بیارید برهان و قیاس بال و پویانند : آتشین و غساله از و سخات کتاب عنایت  
آتش در جهان عندلیب ناسکب از و خسته : خرمین صبر و فراخ از بیجی آتش جمال و بی مثالش  
سوخته : و این فصیحی عرب و عجم : در بیان شرح شطری از شعر کمال لال : و بیان طعای شرای  
متغیه بن و متاخر بن دو تفصیل در کلمات نهای بی منتها در رعایت اجمال : در بیان  
معرفت ناسان چون طفلان سبق خوان سرگردان و سپهران : و از ترک نازی عشق جات شهنبد  
قلب مآذیان دره بن آبادی و مرموی حزب و روان **تو لقمه** : ای شاه موجود وجودت هر  
شاه صفت پیش وجودت هر جلد جهان سایه وجود تو نور ذات زاده هر اشیا ظهور  
و بر جملی تو جهان نظره : مرموز و دران تو همه ذره قطره بود بحر و لیکن نزار  
کس بود دعوی لیکن نرود : ذره اگر گفت مستم آفتاب این سخن از اوست خدای صبر  
ای محمودی که بلب هر از درستان زبان بر درستان که درستان ز خوش تر از ترانه حدیث نوبت  
و جانم حکایت سکار و در زبان هر زمان که بر صفحه دیوان و در کلام یاد کلامی سکاره : به ترانده  
سکوت بابی بیج باب بر روی دل سخا به : حدیثی است که در سحر و سحر و سحر و سحر : که از  
سکوت زلفی است : و نه از سکوت امتان : و ضلوات متواتر است تا لار کاه بار یافته : **زب ارت**  
**بی مع الله وقت لا یخفی منه ملک مقرب ولا یخفی مرسله** مفتاح ابواب ارحام **انشر**  
**الله و اتق و رب کس و رات التماس یدخلون احوال مستبح خوش نوای مستقیم بخلو**  
**تیک** مغفرت طلب عسبان بدگمان و توبه فرمای **و استغفره انه کان توابا هو المصلی**  
الوضاع و جملات و برال و محاشی که طرف هدایت را دلیل و شفا بخشای هر طبل : و جمل  
فرمای هر طبل اندک مخصوص **شعر** شریفی که چون بر تانکت در زنجیر کند : بر آمدن از اسلام  
صد هزاران گشت **بعد** چنین گوید ترانه سبغ شاخار نادانی و عندلیب هزار آوی بو سنا  
خوشی و بی زبانی : باز سید در کاه بی سنازی **علاص** **شعر** شریفی که چون جوی از سر و سطر

الصلوات  
درین الله ح

نسخه

و صفای معاشرت بود که هر یک در فصاحت ثانی حجاب دور داشت مانند مستی و حسان  
 سخنان بدیع ایشان چون لای رخشان و اعل بدیشان در سخنان: خامنه کلام مانند لای رخباد  
 کوه باره: و این خیال همواره در خاطر کج می نکال میگذشت که شاید بعد از آنکه ما نفعی بی  
 ندای لاری بی که **یا ایها النفس المطمئنة ارجی الخ ربک و احبته مرصیة فادخلی فی عیاد**  
**و ادخلی حجتی** در گوش هوش ایشان خواند: و نشان کشان ایشان تا مرقه بود کشاند: بواسطه  
 تغییر نشان و انقلاب دوران: چنانکه رسم روزگار و فرایه فلک بی فراوانست: بیاض اشعار و دیوان  
 انکار ایشان: بکار باهمال حوادث شود: بادیست ناموزنان است: وان اشعار ابدی و آنه فالان  
 چه شمار روز و چه روزها در فکر خیالهای دور و دراز شب آورده: تمام را ضایع و بنام خزان خود  
 خواند: و از خود در محفل نادانان بگریز تا ان سخن دانند: و رخ آه باطل و نام ایسان از روی کار  
 رفتن رفته محرومان شود: چنانکه از بعضی دیدوشید پس با یکدیگر بقدم مقدور در حفظ سخنان  
 ایشان بدله جدایی بعلی آمد: و در آن میان بعضی از مخرجات خود را درج نماید **لوقفید**  
 که شاید بعد ازین روشن نظریه در اقلیم فصاحت کثرت دانی: و بی این دکنش و فرزند  
 زولان نظم و ترش غمزها بد: بخواهد از خدا آمرزشم را: تا اندر زبیر و حجت آتش را  
 خند و نل جنتی استانت: بجاه بندگان استانت: روح پاک احمد شاه لولاک  
 خوش الحان عدلیب مایه نیک: عجز منی حجت پاکش: درهای مبین نایاکش  
 که در سبیل بیخنا ایضاً بپوش: از او عدل نگاه از دم بیوش: ساز از کوه بد شرم مارش  
 در بی از وضه بکنار بر زارش: که نعم سوختی در افش او را: کردی از نیست سر خوش او را  
 نه آخر از عدلیبش بینا زای: نل در عجز فضلت چاره سازی: گناهش کرم چون از آنکه  
 و چه رحمت است در اوست: و چنانی گذشت که اندر او دل میگذشت و بتوسیف و ابرو زدن  
 صورت این غنا و آینه صبر جلوه کر میگشت تا آنکه روزی در بنیم حضور معده دستور  
 اکتاب

اکتاب فلک بر تری و وسع کبر ابرج سرویی: فروزان کوه درج شهر یاری: و در رخشان اختر  
 برج بخناری: عزه ناصبه سلطنت: و فر با سر غفلت: کلین چهار معدلت: و بی سرو جویبار  
 مکتوت: بشله شیز عدل و جهان داری: نوکل بوستان فتوت و تاج داری: آینه رحمت و احسان  
 قاسم بنیان ظلم و عدوان: و از نند او رنگ ملک سلیمان: نل از نند تاج و تخت کلان: شاهزاده  
 نلیکاه: و خرچ سیم بارگاه: دنیا نغمه ای و لاله: فلک بار نلک لای اختر **حسین علی میرزا دانت**  
**دولتة عالمات النفس عن افق الترفط حال العنة و کونک المخر فانه الاذلالک لامعة باقی بدوی**  
 که در آحاد سینهش ساغات شمارند الوف دور از این سیانت صحبت مکتور شد که تا ما از اهن  
 نهیم عبرتیم این اوده چون کل از یاد صبا بگفت و الماس ای نفعی بنقش بیان سفت که **لخر**  
**لاستوف قون سفا الذفر فاطع الا لجال للتوفیر** کا دار و زول مکتورم که ادا جلا جلا است و  
 حریف بی تاراج طارنات شک: بر هویتای شیر و برف: شکفت در بهاران کل  
 کدو شک است و کد و بخریف: جهل آمد بجل پوی چند: رویه پنجه خاد عمر و برف  
 بگذرد این دور و زور کرم: خوردت سو و ما رجیم لطیف: بیل بر قند قند شیر نغاد با  
 که لای حکماند که مشغل و احوال بعضی معاصرین و اشعار ایشان و ذکر نصاب و نقلات  
 که در مدح سر کار ما گفته اند مخر و غلب و چون امثال حکم حکم ایشان و لای و نقلت از آن  
 ممکن بنود عزم نموده ستارخ سنه هزار و دو صد و بی و هفت هجری شروع در آن نمود  
 شاید ناسی با اسم مطابق آمد و سماع صاحب کلاسی از آن استی بد کرد و دکنش است  
 و غیره و بعد از و اخت: انصاف صفای معاصرین معروف و اشعار ایشان بدست آمد و غیره اشعار  
 شان را تا بی ذکر احوالشان مرفوع ساخته و ترتیب حروف او آخر تخلص ایشان با ملاحظه اول  
 کلاسه شد و ایضا الله العزیز بعد هر از اشعار آنها و احوال دیگر شرح بدست آمد تا طایف خواهد  
 و در ضمن سخن بظاهر رسیده در باب کتاب شریعی و ذکر بعضی از الوضاع و اول سلم شریعی از حقیق انبیر

و لا عزاز و بیان بعضی عمارات و بقاع و مساجد ان نموده و نقاب خضا از چهره حال ساقین  
 آنها بخلد آثار کشوده و در بعضی از احوال اشرف و الامت ترنیم بزرگ پس مرتب ساخت  
 از برای یک کلزار و دو بوستان و خانه کلزار در کربن د بار خلد انار و بعضی از احوال از برای  
**بوستان اول** در دره کرا حواله و اسفار شاهنشاه فاجاد و شاهزادگان عظیم انسان و برای سوکت  
 نشان **بوستان دوم** در شرح احوال و اسفار سایر شعری معاصرین **خانه** در دره کرا حواله و در جزای  
 خود واقعه الموقوفه لعین **کلزار** در دره کربندی از اوصاع این د بار خلد انار و بعضی از بقاع  
 حکایت سکار عظمت ملل در زمان فرهاد و در آن چند کلمه است **کتاب اول** در دره کربندی  
 از احوال شراز حفته الله با اشرف طاهره از ارباب سر و قوا و از این بلد طیبه را بواسطه کرمی مرتد  
 امام زادگان و مدین اولیا و بزرگان و جمیع ارباب حال و حال از فضلا و در پیشان روح از  
 خوانده اند چنانکه انفع المشکله شیخ مصلح الدین سعدی گوید **شعر** هزار پر و پلش جوی جوی  
 که تیره بر ایشان هر یک در طرف هوائش روح فراوانش مزار اولیا در هر کج خوابه اش کج  
 و در هر کف خاکش پایی سکن خاکش آتش عزت در جان آب حیات از رخساره و هوائش  
 در آن نسیم نسیم سوخته و اسرار منور لاله زلف و در هر غزلش هزاران سرخ زلف نسیم  
 زایش چون کواکب از آب صبی عظمت و شمیم نسیم در روان بختی چون نسیم نسیم  
 و باح روح فرازی صبا و تناسل در هر صباح و روح راحت جان و ذرات خالک پاکش محیط  
**کاشان ایازوت و المرحبان** خلقت در پیش منش و پاک اعتقاد و بقدر مقدور هم و جواد  
 اکثر غریب نواز و اعزایا مهربان و مساز و بیکر کسی و قلیل منفعتی فایح و فزاده از دخل پوسنه  
 سوخ نموده و این واسطه اکثر لیکه تمامی اهالی این د بار خلد انار بیلابی فایح مبتلا و پاک فایح  
 و جماعت سر پرستین ملک فاعست و مشوران آینه آتش بل کلا از برای او شریعی مقول نماندند  
 مره شرافت بزرگ و کوچک در کمال زمین و کوا و در ضایع استقامت مزاج و درود آتش **شعر**

چو باکان

چو باکان سیر از خاکب نهادند بهم که دست و آن خاک باده اکثر فضلا و علماء و اهل انقیاد  
 فصحاء شعرا همیشه از آن خاک پاک بوده و برین جفا از جمع بلدان ان بلد طیبه مستی بلایا حکم از  
 هوائی نصولش معتدل و نسیم غیر شمش وحت دل نصول و وصولش و نسبت اجزای رخساره  
 نظران متناسب و با با عدل منازق و مغایر و عکس مقابله بتل مویست و متغایر **شعر**  
 سیر از آب رکنی و آن باد سیر همیشه کج که خالک هفت کشت **مصلح** کربنت و بستن کونین  
 اجماع کرمی و سر حدی چون انار کرد و در اینچ و در تیات در اینجا باد و لایزش و در هیچ وقت از  
 مژگه کونین و سپرهای انون خالی نه آنچ بیان شود که موهای سر سر می و کرمی هر دو با انواع  
 در یک وقت در غایت در نور بود و صفا پیش در هیچ گاه از سیره و با حین خالی نماند و شرف اعتدال هرگز  
 کسب و اصل هر فرسب از کسب از نماند و چنین گویند که در هیچ وقت این بلد فاخره از کلا و اولیا خالی  
 نباشد از آنکه هم است طولش از اجزای ابدان هتاد و هتاد درجه و صفر و دقیقه و هر ضلع  
 خطا است و در درجه و صبی و شش و دقیقه و انحراف قبله اش از نقطه جنوب بیانات مغرب  
 بیاید و سه درجه و هجده دقیقه و بعد از عزای اصغر دار الملک فارس شده و تقو جنوب عقده اند  
 العکبه مریز بعد از اوقات المخلص به نشاط که شرح احوال شریفش در بوستان دوم در حروف است  
 کلام با آن خواهد آمد در توصیف این د بار خلد انار سطر ای چند مرقوم خانه عزیزین خلد نموده  
 که غرضش تناسل مقام آمد ساعت فارس و سواد شریک شخص معمور و را از برای دین و مریکش  
 ملحوظ شود بیانات خطه خضری شریک که بر خطه نوحان ختا و طراز خطه خلیف کثرت فضا  
 بیان فرازش طرب آینه و هوائی در کتایش نشاط آینه است شکل از رنگ لب شین لبایش  
 لا حول فان و الله اکبر توایان بشک است و نسیم صبا تا کسب شمیم هوائی نماند و در ضایع یاد رنگ  
**شرفضایش** و بختش مشهوره نانا هوائش ماهه ناز و نیاز است مذاق عاشقانه از بحر عینش  
 مزاج و دهر از ناز فرسوا در این کیفیت شراب فغاده و بیانش قوت اطرا سده اند

هانا آب از جنک طبع جوانان نکهت داشت عزم تواری داشته که در انان شانس هوان مسل کرده اند  
 و با خاک ان مقابله نمکن بران روشن روانش شرم آورده که قوی نامیه ریبش از باط سبز پوسه  
 نقاب بسته خاک مصلحت کوی منک افزاست که از پی سجو و جاک افتاده و چشمه آب دیکش  
 مقسم و کال کو تراست که از آنجا جلد بزهر آورده اند از مردم ان سواد بزرگ چشم افکنی سواد مردم و  
 و نکهت و اب و از اهل اند بار بکس نظر کنی روشن ضمیر بزی یا حوب روحی مردمش بدانان  
 لطیف و خوش زبان و لب و سهران اند که تو رو ان آفتاب غارت معشوقان از دست داده و رسم  
 جود و جفا نماند کوی طبع بر جبین و ناهید هم سرشته طبیعت ساکنانش کشته زو که او با مفضو  
 ادیش در عین نمکن در طرب اند و طرفا و ارباب طروش در حالت اطراب با ادب عرصه باغ و بیتاش  
 هر چه و شام از کل رضای سر و اندام انجمنی است و ساحت کاخ و شیت افش از لطیفهای کل و سبیل  
 چینی زینت کاخ و از شاخ او رو و طرفان باغ و از کاخ **شعر** هر جا که سبز است از کوی  
 کوی بسلی و لبری سبلی و با پرورده کان کاخ را از شاهده شاهدان باغ از عارض کان کاخ  
 است و بر قامت سرو عترتی که هر جا منالی از طلعت ماست در پرده با بدنه بر سر شاخار  
 و در چنانسانی از قامت و در ل صاحب نظری شاهانه در کوی جویار کاه جبهه کا کل  
 آشفته بر شای خاطر سبیل را از عقلم بن نظم جویند **شعر** برکت را که در فم پیچ پیچ  
 ز بهر یک چه در پی پیچ کوا سهرم برکت و طرب کوه برکت دلی را من زلی  
 و کاه با هر سنگ دلی پیچ پیچ رحمت آورده کوی سا که منالی از لب مانی چه شد **مصرع**  
 در سخن ناکه سخن درو بدست و اگر مانده ب جانقرانی تجارت **مصرع** وقت کنی بوجی خندید  
 شاهان عزیز سو نقاب از عارض بچو کشته بشه می آید و سوسنهم صبار با عارت داده کاه اند  
 سخاهی کلین بر کلان شرنه دارند و کاه بر طراوت باغ و در سخ حجاب خند **شعر** کوی سبیل و طراوت  
 که در مردم این افتان و زانو ز عشق کلان آتش چمانت و با با نین چون مامهرانت  
 که هر که

که هر که بیدش کریان بخندد کوی کرایان کوی نالان بستند و چنانکه خدا گفته است کوی کوی  
 طبع و روش او بیند آنجا ساخته و شوی در زمان سابق آنسز من بشیر فارس موسوم بوده بغداد  
 بن ماسورین نام بن فوج عهد اسلام منسوب است و در زمان اسلام بقول ارباب سهر چهرین بوسه  
 بر او در حجاج آنجا ساخت و بنجد بدعا ریش پرداخت و بر فایقی بر او زاده اش محمد بن قاسم ابن  
 ابي معتدل باقی این ساری کوی بد تا بیع عمارش ستره و سیدین جوی بطالع سبیل و در عهد امیر  
 عضد الدوله و لاهی انتر چندان مهور بوده که در آن جای لشکر بان نمائند و خارج شهر قصبه یا آند  
 و لشکر با از امامو بکنای آنجا فرود کرده مردم آنرا سوق الامیر نامند و ان قصبه عید رسد که بیت  
 هزار دینار حاصل داشته و کنون بکل خراب و معدوم الا تراست و شیراز تا عهد مصمّم الدوله بن عضد  
 الدوله ابرو نداشت و او از حقه درغ اعلای آنرا بار کشتند و بعد از آن خزایی بران راه یافته شیراز آید  
 محمود شاه اینجو بنجد بدعا تار و کوره بر لای روح از آنجا خوا ساخت و سبلی گفته اند که شیراز با رو  
 جزو نگاه ندره و کوی با اصل نباشد و بقول و صاف در عهد دولت غازان خان بواسطه هجوم  
 لشکر و ابی ماری شیراز سمت این اوقه من البیوت یافته بود اهالی شیراز از نگاه خان القاس  
 کردند که مقرر ملک سلیمان از محافظت غایب حکم خان شرف نقاد یافت که با او و رفیع ساخته خند  
 عیبی کنند و چون زمان پاییز بود و مجال عارت تنک علی العیال پیچ توان که بجا این زمان  
 فریب به چاه هزار تومان است خرج رفت و عقبه در سال بعد سمت انام یات و انتر مشعل  
 محله و نه دروازه بود و بعد از آن بتواتر امطار حوادث خواب کشته و در عهد ولایت نادری صالح خان  
 بیات دبای از ساکن و بنواع و مساجد و مدارس شهر را موصوع و با رو فی مختصر بقدر قافی بر  
 کشته و بعد از آن که خان زند مقرر سلطنت خود آنجا قرار داده عیالی بهمان بار و حصار بی چون عت  
 که مان رفیع و سبیل مات عهد عاشقان عمک و بدیم برو جی چون روح ملک خالی از خلل بر او تراست  
 و خند ب چون فکر خردان عیب خرد بود و بعد از انتقال دولت بحکم ستم شاه حیت سلطان محمد

کوه

ح

شاه تاجان بنای مستحکم مانند دل خردگان خراب و ن خندق چون فری صحبت کسان برخاک  
کرد بدوران او بن ملک اشعرا صبا این رباهی از طبع و فادش صادرند کورن و زمانه خلک مینج  
باشند عرب زهر هم آیدت در بیغ از کینه و دود فلک جور سرشت شیره شیراز هم ریخت در بیغ  
و پس از آن در عهد دولت خاقان جم با سلطان حسین قلی خان برادر خسر و ذی جاه و زلفی از اس  
هان صلح کرد و بیاضاد و حکم فرمان فرمایان این جهان خرم حکم خراب و خرد بد صلح مستحکم شد و در  
عرض این سوات بغیرات کلی یافته شد است و شش دروازه و ده محله و دو اصل شهر خارج از  
عمد کرم خان ای آن بناها هم بیغ و کور و طرات بدیع و لجه که برینند کمان کازی و بر شون کمان  
کمان است شده آتش از قنات و بهتر کلاویها قنات رکن ابداست که در کن الله و حسن  
بن بویه در بی حدت ان کرده و تعریف کوار ای آتش در لسنه و فراخه و زیاده از ان مشهور است که محتاج  
بیان باشد خواص حافظ شیرازی گوید شعر ز کلام ما صمد لو حش الله بکرم خسر و مجتهد لا  
و قنات مزبور از میان شمال و مشرف احداث شده و قریب بیست فرسنگ راه و بقبله و روی ریل  
و شک هم جا جاری و از بالای شک الله اکبر کلاوی خود برار ای و دانست و اعظم قنات آن قنات  
بنیاد است که بکت شیخ سعدی مشهور است و هر که محتاج تعمیر شود و در چهاران سیلاب از کوه در ک  
سرایر و بر قریب شهر کوفه و بر چهره معادیه جاری میشود و بیشتر اما قنات از زمان و از صوفاش  
انگور مکرکی و نادر و خوزه بهاره سی نیگرت و در بغداد ریخت سر و نوبیات خرمی است مردم آجا  
لاغر اندام و اسیر المون و تمام شی ایث عشریه و در ان سالاد بزرگ شیخ الغیب المدو در عهد سلف  
چنانکه در نزهة القلوب است بواسطه یک کثاف مبارک و زلفا راجع بود و کوه چاد کمال سموت بوده و در  
زمان دولت زنده بحکم کرم خان و عهد الله صادق خان برادرش حکم نمود تا اکثری از ان مبارک و از  
داشته و کوهها را شک بست نموده و جمعی را موکل بر نظیف و جا و ریب کوه و بنا را نهادند و جا کمان  
کمان مشکین و خانم عزیزین و صاف تر قبه یافته در عهد انابک سعید سعید بن زکی در احوال و کلا

از ملک

ابن ملک خطاب سدن و عشر و ماحت و خوش با املاک ملاک معهود نبوده و اکثر مباح و ارض در بی  
اگر بزود تقاوی از خاصه در توان مقررتی مباحان مباحه موسوم شد و الا اصلاح مباحه  
مطوع داشتند و مقدم در مزارع ملاک کذا شدند و مباح مباحان املاک بود و الا  
مانا الله شعر قناطیب امال ناک لیتعادت قد فرغ من العین المصنیه کلام در جهان بوده  
ازین پیش نشانی و کون ما مکانات کس عشرت آن را و انیم بعد از ان انابک ایوب کوا بابت نشسته  
یعنی خود با خلاص دولت و انابک ملک شاد ورت کرد خلاصه مشاورت اینک تو قنات خوانین چون  
مغول زاده از انست که در حوصله محمولات این ملک کجند و مواسب لشکر و کور و انیم سلطنت کلاوی  
شروزی بدان مغان میشود پس رهی مسلمت بن شاد و این امر چه اندیشد عماد الدین میران کرد  
حقیقت دین را چنان عماد را احتیاج بود و در خدمت ایوب کوی منصب شاد داشت و مردم عراق بود  
بسطر عری قتر کرد که از وی شرع مطهر اول و اولیاد است که بحیث حفظ ایضا اسلام و رعایت  
او در عوم انام هر چه که تواند از افاضی او را بابت ثروت استمداد جوید اگر چه بوجه عفو باشد  
غفار راست آمد کفش کج در بیای کج این سخن ناپسند است رهی ایوب کوی انان و در نفس دار الملک  
و اعمال رسوم ناپسند به میشود عسور بر اصناف قنات و دواب معین که انان و مخالفات  
در این باب و بعضی محمولات حکم نمود و املاک او را بای و از قنات و طو این و دواب و سایرین به  
نسبت اشخاص و بر حسب مراتب و بیع و خمس و سدس و سایر طبع از غنای استخراج حقوق در این  
از نزار طرات و انجار بر ماحت و نقد و خوش و تقوی و بیی ماحت و در روی الامان شرا که مست  
معاظم بود و عرصه ان فرای از لال کور مثال حضرت باخ اوم در توان لوح را در تقسیم مقام و منصب  
اجرا دادند مشارب تأکید بیغ وقت و در این باب کلال مباحه و مداف ارباب استحقاق بنفس  
کشت و این مثل که اگر کسی را لقمه و کله بکرم معلجه بجهه آب با بد نمود و انابک در عهد کلی  
کونند شود وجه مملو هیچ توان بخت و دست از جبات با بد شد مثل شایع و در سفا و کلا

ر



و در تازیل و تعداد این رسوم مشایخ از او با کلاز یاد و متاع این عالم بخرن مدفن او شد و عباد آئین  
 میراف میوات بد نامی ابدی در پیج و با واقع های انظار و ترا صبح کشت با جزو مدندان در کتفه اند  
 بیچ چیز و بیچ موضع ضایع افتد و بدی ان شایع شود چراغ و دلقاب و حساب در شباب و قواضع  
 باستان و اسرار کفین با زبان و تاپس بد نامی در او و سلطان **صراع** کوش سخن شوکیا بد اعتبار کو  
 خلاص چون این قانون محض بدست ای امیر سران مانند عماد آدین میراف بلند آواکت علی  
 التدریج املاک بغضه و ضیاع و عتقا کورسات و متاع علی ارضه و جهور و عیال و طوات بواسطه بقایای  
 جمع دیوانی بجهله ضیاع و سرشته جمع دیوانیان آمدی او منور و روانی سخن گوید که ترجمه اش اینست  
 هر که در پسران خلافت روی زمین البته هر خواهد شد از اموال پشای و سلاکین **کاسه چشم**  
 حرمیان بر نشد تا صدق قانع نشد برور نشد چشم تنگ مرد و میاد اول یا فاعت بر کند با خاک  
 کور و از ضیایات احکام آتیه بر یک ان بود که حکام شرح را ما نمود که ملاحظه فیالذات نایجات املاک  
 املاک ناپد و هر ملک که چیه سال ازان گذرند و انتقال بمساحب تصرف یافته در حکم شرح و محبت آن  
 علامت گذاشته و بویکلا دیوان نشان داده تا رقم بر مکتب ان دهند و هر چه ازین مدت کمتر باشد ضبط  
 دیوان عمل نمایند حکایت کنند که روزی مملوئی قباله ملک خود را بیا و کاه حرکت او بکر و حرکت  
 آورد شس آدین عریضیم که از جمله علای مقام و نظر نای بکر طبع خوش کلام بود در مجلس انان بکر انتر  
 بود انانک باواشارت نمود تا نوشته او را مطالعه نموده حقیقت را معروض دارد بعد از ملاحظه و ملاحظه  
 عرض نمود که بکمال دیگر مکتب انهم ثابت خواهد شد انانک او بکر نجیب نموده از معجزان استظهار  
 کرد شس آدین در جواب گفت حکم پادشاه بر آنست که انتقال بچیه ساله معبر باشد و تاریخ این حجه  
 چهل و نه سال است انانک خاموش شده متفکرانه ساعتی تا مل نمود با بطلان فاعله حکم فرمود  
 و ابدی در جهات که نام عماد آدین و صفحات اوراق مردوف لمن و طعن است اسم شمس آدین مورد  
 استحضار است بی سلامین عظام و حکام و الامقام و راه دادن انکونه اشخاص جنب بد سرشت  
 که مذکور

که مذکور کسه و کشت و نورش اسامی زنت اند در زم خاص و انگاه در قریب مشاورت اختصا  
 دادن و بقول مرد و ایشان طریق صلاح جستن بجز از بد نامی و بد دقانی که اثرات از صفاخ درو  
 بخو خواهد شد و خذلان ان در روز حساب عابد خواهد کرد بد دیگر غریب خواهد بخشید شعر  
 و دایت روز از هر بهت مناب **بنه کام** و کاهی که خواهی بیاب **بصفت** کسی سوه مندا بدیش  
 که گفتار سعدی پسند آیدش و نظیر احوال سلاطین مانع بزکان و انار و بقران بن و آنچه خواهد  
 داشت **شعر** مانده است نام فرخ نوسر روان بعد که کوه بی گذشت که نوسر روان نماید **کذبت** در  
 محمود و ز مانه نماید **جز** بقدر که دانت قلند فرود بی و این چند بیت از بوستان هر اردستان  
 سخن پردازیم شیخ سعدی سزای مناسب حال **آمال شعر** شنیدم که در وقت نزع روان  
 بجز چیزین گفت نوسر روان که خاطر که درود و پیش باش نه در بند آسایش خویش باش  
 نیاساید اندر دیار تو کس **چو** آسایش خویش خواهی پس **نیاید** بزودیک دانای پسند  
 شان حصه و کرد و گو سفند **بر** پاس در پیش محتاج داد **کشته** از رعیت بود تاخ و باز  
 رعیت **چو** رعیت است و سلطان در **دخت** ای سپر با نوازخ **بخت** **مکن** تا زانی دل خلق رعیت  
 و کوهی سگنی **بخر** خویش **شنیدم** که خرد بشر و به گفت **در** اندم که چشم زد بدین **بخت**  
**بر** ان باش تا هر چه نیت کنی **نظر** در صلاح رعیت کنی **چه** رعایا و بویا و دایع حضرت  
 بادی و نماند امور ایشان **موجب** بخت که کاری **اعوذ** بالله من غضب الحاکم و الهک و الله و الهیة  
 از فیوضات قادر متعال و از استغاثی بپنا اشرفی این دیور جهال شاهزاده معدلت کسر و فرما نوز  
 رعیت بود امروز اکثری از املاک که قریب **بشش** هفتاد سال بقبضه دیوان و در جزو خلاصه جانت  
 معلول بود از حجه خوشزودی حضرت بادی و تحمیل دعای خیر و بقای نام **نیک** ملک و صلحنا  
 املاک **و** شده که بعد از ادای حقوق دیوانی ملاخل از صرف مخارج خود ساخته بدقایی هر روز  
 ابد مدت قیام نماید **شعر** **تاکلی** سخن از سخن **ربا** به **هم** بر سر طلب خود **آید**

کس

خلاصه حالی از تقصیر و حجت شریف از اکثر بلدان ربع مسکون از اکثر جهات نکوتر و مشر خوش  
 اخلاق و سبک منظر طالب ادب طالب کمال در پیش سهرت و صاحب ذهن و ذکا بعد از زوال دولت  
 زنده جزای کمالی بان بلده طیبه راه یافت تا در این اوان بجهاد الله الملك المنان بالاطراف فراتر  
 کمال آبادانی بر سر آمد بپوشیده که زود در اسواق بواسطه کثرت و از دعام بصورت سبک است  
**حیره** خلد با توین خسرو پاک وین کرد است از عدل و روحی زین و خشن هم جو شد تا بدید در  
 برو و نیک شاهش پاینده داد بدوشش نامد به بخیر چهر نه غضبان لیلک و نه در نه شیر  
 نشد و کسی دست ظلمی دراز کتام ندخواست چنگال از نه سئلر بی انظلم تا لان شد  
 نه چینی زبیده کرمان شد بعدش در دلام خلق خدای جهان دار یعنی جهان کدخدای  
**کمان** زود در کعبه از قبایح و حشای و کلام و عتبات و در بلده طیبه روحی الحیا از جمله قبایح  
**بغیر** بلده از جمله کتب و غیره علی آباءه علی است و ظاهر است که در این نیست که آنحضرت و اولاد حضرت  
 امام موسی است و در عهد مامون علیه السلام بشیر آمد در آنجا و در عالم فانی فرموده و صاحب رجالی  
 آنحضرت و کمال تعظیم و تحید نموده اند و گفته اند که حضرت امام موسی ان زود کار و نجات صحبت و  
 همراهی می فرمود و بنشیند با آنجناب ملکی یا که به سپهر موسوم بود و بی هزار شرفی خود بودند  
 وان جناب هزار سده از مال خود آزاد فرمود و روایت نموده شیخ مفید از اسمعیل بن موسی که  
 وقتی پدرم حضرت موسی را با بعضی از فرزندان بیرون رفت بیوی ملکی از ملاک خود در مدینه  
 و بود در آنجا آمد بر دم پست نماز خلام پدرم و در جمیع احوال ایشان متابعت میفرمودند آنجا راه  
 پدرم کمال مرادات میفرمود ان زود کار و در هر راه منظور نظر پدرم بود و بود پدرم در میان ما نالین  
 شیخ سخت رسید و اما اینکه آنجناب بمرت الهی وفات یافته یا شید شد بر جبهه هنوز محقق  
 نیست بعضی چنان نوشته اند که آنجناب در عهد مامون با جمعی اولاد شیراز فرود که از آنجا بجزایران  
 بجاست حضرت رضا و فتنه باشد و در آنوقت فتاح خان نامی از جناب مامون در شیراز حاکم بود و چندی

جز بود

خبر و در آن روز که در آنجا بختان زبان که در هشت فرسگی شیراز است ششید با جمعی بجایزه انجناب رفت و در  
 عرض راه تلافی فریبین شده در بین قتال شخصی از سپاه فتاح خان نذا که اگر مقصود شما در خدمت  
 حضرت رضایت آنحضرت وفات یافت مجسم است ام این خبر عسکر آنحضرت منفرد شد ان زود کار و نجات  
 ماند و قدوت بر مراعت نداشت لا علاج روی بشیراز فرود و ایشان تعاقب نموده تا این محل که حالا  
 مدین شریف ایناست بلده جز شهادت رسید و روحی کوسید که بعد از بلده زود کار و نجات آمد در کوه  
 از اول مشغول عبادت تا آنکه حکم حکم **لا اله الا الله لا اله الا الله** بجوار رحمت الهی و اسل سفیلا  
 مرتدان جناب زینت کلاه زنگار و عبادت است و مدین جوی از علایق و زهاد و محل اجابت دعوات بود  
 چنین نوشته اند که مدین آنجناب معلوم نموده تا آنکه در عهد امیر قریب از بن مسعود ظاهر شد و در آنجا  
 بر نهاد آنجناب گذاشت و فیه بر فراشت بعد از ان تا ملک ابو یوسف ارفع اذان نهاد و چنین گفته اند که  
 که خبر آنجناب هوای شد و جسم شریفش پدید آمد مبارکش تازه بود و در آنکسش حاجی بود مشغول  
**ابو یوسف** فتنه احمد بن موسی پس شناختند اول و اولی ای خالک بلغمند شریف در آن منظر متکثر بناها  
 افزوده شد و حال را با آنجا رفت است بسیار عالی و کتب روی چون کسب کردون معالی و صحیحی بود و آن  
 بقعه در کمال وسعت مشغول بر حجرات محتای و فوقانی و در این سزات چون حجرات مقدوره روی  
 بجزایب نهاد بود حکم اشرف و لا فر ما فر ما غام حزاب و اساسی تازه و لاجسن و جوی بر پا و تا جلالت  
 آن تحت اتمام یافته انشاء الله ما بقی بنو حنیان خواهد شد و خاندان جم نشان کسب در آنجهری کمال  
 فرمود و صریح مقدس از شرف خام نام فرود و حکم فر ما فر ما بقی بنو حنیان بسیار دولت شاه و پیشرو  
 مؤخرات بسیار دارد که اکثر تصرف و نفاست و از آنجمله است بتوابع او بکفر و مزایع  
 و در کابن و حمام و از جمله قبایح **بغیر** بلده از جمله کتب و غیره علی آباءه علی است و ظاهر است که آنحضرت فرود  
 امام موسی است شکی نیست و در عهد بنی عباس بشیراز آمد در آنجا مزیوی و چنین گفته اند که از  
 قول آنجا به کلام الله هزار سده از فرود و دایم با موسی و غار و اذکار بود و در آنجا فوت و روح حشر

ک

دوش برافسان جان با ابا کرام هم ایشان شد و از ابدا حضرت بزکتی است یا برادری و کوارش سید امی  
 احمد رحمتی شخص نیست و در عبادت و زهد القلوب اشاره است باینکه آن حضرت از بدو پیشتر سید  
 اسرار احمد بزکوات و از بعضی کتب محقق مجله مطالب تازه و بعضی تاریخ و کتب عالی انساب جنین  
 مستنبط می شود که سید امیر احمد پسر السلام بزکتی بوده خلاصه بقعه منوره اش زیاد نگاه نگه دارد و بزکوات  
 و محل بیست و اجابت دعوائت و بران بقعه رفیع و مسامی بلج گذاشته اند و بیکم نادر شاه افشاری  
 الجله تعریف شده و در آن بقعه شریفه جمعی کثیر از اقبالیان و اولیا چون کبیر و ذبیح و اکثریایا و فارغ جعفر  
 و دیگران بودند اللهم اغفر لهم و انظر اليهم بعین عنايتك شعر فان تغفر قامت الزمان اهلا  
وان تغفر من رحمتك و اگر تو خود در این دیار در سلسله فریب است که فقیر تو در جوار  
 آن بزکوات با سلاف خود طوق خواهد شد و با سید شفاعت از حضرت در آن حال بآید خواهد شد  
 و با هزاران جزو زاری در خطاب با جناب خواهد گفت و قضا یعنی بالاس بیان خواهد گفت که  
اللهم با سید شفاعت با هر جرم شما و پاک پاپت سر نهادم یکبار از رحمت ای شاه دستم  
 کنون کوز با جزاری او فتادم ملغس از با نماندگان و حضرت و ما از نانی ابدا کلامی بفاتحه  
 روح جعفر را باد و شاد داشته بسز زاری که چون خاک شوم ناز از سینه ما بر خاک انداز  
 باری سو قنات ببار دارد و اکثر بخیا لصد و عجلست و قولت ان با جمی از سادات دست غایت  
و از جمله بقیع امامان زاده ابراهیم که حال قریب بمیدان شاه داعی الله و انوع است و جمعی انحضرت را  
 و در سلب امام موسی دانستد و اما انصهر از قول ارباب رجال شخص میشود است که ابراهیم بن موسی  
 با برادر بن علی چکوست بمن در عهد مأمون مشغول بود و لیکن جعفر و بان بزکوات کمال اعتقاد  
 و ظن جعفر چنانست که جناب ایشان نیز از اولاد امام موسی است باری بقعه انحضرت و غیر سانی شخص  
 در این سال عالیجا به مرتب انصافان عهدی که خان سردار بیکم نواب و لان بقعه را نظر بجوارش تمام  
 استحکام مزایب نموده بقعه محکم و وسیع بنا نهاد جمعی از اهالی این دیار و غیره در آنجا مدفون اند  
 و از جمله

و از جمله بقیع بقعه سید علاء الدین حسین است یعنی از ارباب تابع جنین نقل نموده اند که قنغ خان نام گما  
 نیر از ابو شاف بود در کمال طراوت و انوع در او چکان که حال بقعه ان بزکوات است که فریب بر او زده شد  
 خانه است و با عنایت ان باغ که مردی بود درین دیار و این در شهرهای جمیع ملاحظه سفود که از محل بقیع  
 که در آن باغ بود نوری عظیم ساطع شد و آنرا بقیع نموده حقیقت حال را با بر اطفال نمود بعد از آنکه  
 ملاحظه نور مزبور کرده نرد از حقیقت حال بختس عذراژی نیافت حکم نمود تا انوضع و احضر کرد که  
 شخصی ظاهر کرد بد در کمال عظمت و جلال و حسبی تازه با جالی بی اندازه و در یک دست ان بزکوات  
 و در دیگر دست شمشیری رفته بود پس بعلامت و قرآن داشتند که ان بزکوات علاء الدین حسین بن  
 موسی الکافم است و بعد از آن لاری باری بقعه است بلند و بالکنه و از سه طرفش بنویسند از بزکوات  
 انبوه و از جمله بقیع بقعه شاه عظیم بن حمز ابو سعید الکاملی است یعنی از ارباب سرچین مزبور نموده که ان بزکوات  
 بعد از آنکه با عقدا همزم نزار با جمعی از اهله و عیال خود پیشتر آمدند در کوه شالی خایج شهر در صفا و جا  
 نمود و با انبار خود در امام هفتده هجرت جمع می فرمود و در روزی معین در ب دروازه شهر آورده شد  
 و از وقت هفته خود و عیال گرفته مراجعت بمکن مآلوف پیروز چون و کلا بی هراسی در دفع وقع  
 اولاد طاهرین امیر المومنین سالی بودند بنقل مقدور نفس و هر که در اسیر نموده بقتل رسانیدند  
 تا آنکه در روزی یکی از غلامان ایشان بان بزکوات که پیشتر از همزم بدوش داشت فریب بجانگذاشتند  
 اناد و زکی از جنین مبارکش هوید و بد برسد چه نام داری گفت علی گفت اسم پدرت کتبت عمر  
 بس بر سر عت آن ناپاک دشمن آمد یکی از خواجهر سرایان که موصل با این امر بود خبر رسانید و بیکم  
 غس خود سوار و بطلب ان سید سعید بزکوات شانت با او رسید و نظر در صورت مبارکش نموده  
 ان حضرت فریاد ساخت بضر شمشیر آن سید و لانسب را بدون سبب حال نمود ان سید سر را از موصل  
 روست گرفته تا ان موضع که مدفن شریف اوست و بقعه را بنقل قدم از شهر برداشت و دید و در آنجا  
 بر زمین غلطید و تاسه روز در کلا لا اله الا الله از خلق مبارکش استماع میشد بعد از آنکه



مابقی از غیرت و ایمنه صادق خاست و در آن دو بیستان بود که یکی صادق خان آباد شد و دیگری زمین  
 صادق خان آباد بود و دیگر خرابی نامی است و بنا بر آن شده و تا حال با نام زبده است اما الله نام خدا  
 شد و پس در وقتیکه بنایان شهر بکار مشغول بنا و بنای آن مسجد بودند آنجا که حد مسجد که در وقت  
 ساخت بود و خوب نفس ششم منوره سرکاری آنچه شده و طمانه در باب همانه طلب المراضات الله و متابعت  
 این مشرفه بجایه در اینجا مشرفه شد و روزی که اکثر اوطاع و شیخ المشایخ اصبح المشایخین و اعلی المتقدمین  
 و التاخرین شیخ صالح الدین سعدی بنیاده و مولانا قلی الدین علامه بنیادین در آن مکان شریف حاضر و بعضا  
 بنایان ناظر بودند ندی کل از دست بناده شده و بصورت آنجا که حد که هنوز آفتاب غایب بکشد  
 خط و ماه رخاوش همواره القامت لا تکتنه بود چون خالی داشتند منت مولانا قلی الدین علامه در وقت  
 رفت گفت یا ایستغنی کنت و یا انا انا انا از شیخ سعدی پرسید که مولانا چه فرمود شیخ فرمود گفت  
و تفرقه الکفار بالسنی کنت و یا انا انا انا گفت متهم فاقول قول الله و در وقت آن مسجد  
 افترا و فقر و جناب و صفات آن مشرفه است انصاف چهار اذاری بس بکل و مایه دجوا شکر در روی  
 زمین مدله داشته لیکن حال از روی که موجود است استاز بنیاد و شل حاش و بار باب ملاک مع  
 و الله اعلم و بیراهه مشرفه بیراهه مشرفه بیراهه مشرفه بیراهه مشرفه بیراهه مشرفه بیراهه مشرفه بیراهه مشرفه بیراهه مشرفه بیراهه مشرفه بیراهه مشرفه  
 زبده است که در وقت از روی خض جانی و کبیل مرفه ساخته در سنه هزار و یکصد و هفتاد و نود با عتی سعدی  
 این مسجد بدیده در دوران ملک بنیاد چون کسب آسمان و فراخت مسجد است صاحبش چون مرصه خلدی که  
 و هم روز هفت و صفا عتی و فصل ربع عمارش چون هست کرمان بلند و وجه اش مانند ساخت جان بنیاد  
 هر طاعت چون طاق ملان دین و سخنان مؤلف سر به سر برین بر افراشته و بر مثال جلالیت چنانش کند  
 حضرت در کرب و درستان کرد و در آن در آن خنده اسلش و در کوزه بن چون کلوز زمین پای استخام ریش  
 مایه بخاوه در بنیانش استاد آن سخاوت و در صنعت کرب داده هر شوش بر مثال دل بنان نام برین  
 و در بناسر و در آن کرم اساس با کتب هر چون ساقی و ساعد هم نشان نم اندم با الطافت و طاف و در وقت  
 و بزوی

و بزوی بیلاف و قران چون کوفات جمله چون و عده های کربان استوار و با بر جانان اکرم از اول وقت  
 از تجاری اجاوش چشم هوز و آن جنون و با سابه و بورش و در شب و در آن شهر برین تهن عابدان شبتا  
 ادریس سرت و غنظیان مناب و عطش و جین سرت از تبیح مستیانش کوش تا کمان سلا حلا بر صل  
 و قامت و کعانش هوز چون نیست فلک اطلس و در اولیام سلام از از د طام خاص و عام راه نزد و صل  
 سکا تا با بایت و شاه از بن بر و لند و عای داعیانش در و صل کاه قبول با کوه حمدت هم ایشان نروان چرخ  
 و حال ادره مستجاب از اطراف اربعه اش علامت حسن و بناهای سخن و است ضلی ان مقصود و مانند  
 شبتان وصال و کتشی و جانفراوان شتملاست و جمل و هفت سون سکن یکجا هر و فرزند مسجد  
 سکن سلف و از بن و نیز از چهار مر فی ترجمه و نقل نوبه و در اینجا جای کرده و در وسط حفش و دیاجه  
 بس بیکر آتش آروی آب حیات ریزه و ابواب فائس لول و خود حکم و با یکم بروی سبلان ان الصا  
تقوی عن الفساق و المفسدین و انما اکبره الاما انما استعین کثره الخیر سعای بمنها استخام و ترتیب در بنیاد  
 ندیه و فی المجله تا نامی در آن باقی مانده و در جنب مسجد برود ان سلطان کرم مدرسه محضه خالی بختیر  
 افاطل شرف که فلان من عصر و علامه هر بود تا بس نود و در اساس ان بنایان بنیاد بنیاد اساس بقای عمر  
 مستقی که و باقی بقا صلا چهار روز سپه ما از یکدیگر ریخت و رشر ان انظام کسخت و سپهر کچ مقلد هم فرقا  
 ان بنیاد بخت و در چند سال بنیادین نظام الدوله العلیه العالمیه حاجی محمد حسین خان اصغفران کدار  
 سکار شاهنشاهی بجهت انجام بعضی مهمانان و با این صوب شد و خلیت آنرا با نام و مانند هنوز نام لانه  
 و خفاست جناب دار ک لافه ربت با نام ماند و کبیل سابق از کور و عیب شرقی مسجد و در سنه چهار  
 با روی الی ترتیب در وقت اصغفران بنیاد بنیاد ان با از ارب ان با از ارب ان با از ارب ان با از ارب ان با از ارب ان با از ارب ان با از ارب ان با از ارب ان با از ارب ان با از ارب  
 خالی از افراق ظاهر با از روی چنان در هر سه چنان بنیاد نشد و ستر اش چهر و شتر منظم کلابی در آن با تو  
 لیکن و صفات حضرت صفی و در ای ماه مظان دکالین اطرافش از افشا لوان و شتره کرا و آن چون کار و  
 چنین و مانند سخن چمن و در این و در روی هفت و زور و بن مشرفی فلک در غنای صنایع کاسدش

خود مانند هلال کاسه و جوی خوار طاق این بلند و قوی خوش بگوهر خوش چار و خوش خوار در  
 هر گوشه اش بر سفید صبره لاجه دریم و مثل و از هر طرف خوش توفیق اصلاقی این است مؤلف بلند و <sup>دقیق</sup>  
 هراته را طبع کرم است جان عزیز بیا بجز که در آن بود و این با دار فیه ما تشبه الاقطن و تله الاقطن  
 یک با ناز و از اسواق او بعد از مسکن نوازان که خوار می نعل اطللس و اطللس کوه خاوار او بجا بلک دست  
 بساعتی ذوق و نونه نظری التما کفین السجیل و سبل و توفیق الجمال جاریه و این مؤلف مؤلف القاصیه نموده  
 و دیگر با زوش ملایم جماعت علاقه است که از روی قدرت تمام و در جمل ما کلام بسیار بناط بر روی  
 آغاز و انجام کشود و با ناز و بکوش منزل صفت سر جهان که به تیره سخی بکون نعلک تون و انجام بر سر  
 در زبون این مطاوعت کشید و با ناز و بار میشت نشین جماعت خباط و کلاه و دو که جاک طامه  
 زو با صبح صادق صادق و ایسوزن استند و در خسته و بنامی کلاهی از کله هابی که کلاه و در زان سر زینا  
 از نایب سرب سوخته و غیره از کوه بر اصناف که با حجاج نظام معام نام است بقا و لطاف صنایع و  
 اشغال فراغت و وزید و مقارن کثرت از استعدا و استغای ان با ناز و بهشت آنا نام ماند و دیگر <sup>نویسند</sup>  
 است تمام پذیرفت و در با ناز و خرب و کاه و استراپی بزوت و صفت مع مناز که محل بخار تیر اعتبار مسکن  
 ستودم است بنهاد نهاد و دارا السرب تیز و در آنکه زو سیم را چون مهر زمان نام نای سلطان زمین ساز  
 ساخته و در جنب غربی مسجد حامی بنکر بنهاد کرده که هر چه از وصفش در حدیث بر و عرصه تقریر کجیل فزون  
 از است مانشطرها در زمین آردش عروس نامه که از خواننده دوات بعضی صفر صغیر و وصف تمام  
 خرابدند گرفت هر قیال انفعال از عرفی شهر سادی بر طاقین بهاشن چکید و با آنه نوره عنان عزیمت از  
 شرح و بسط ان بچید خلاصه تقریرش زاید از است که کلک هزاره دستان بر شاخا و سخن سرب و <sup>نویسند</sup>  
 شطری از شرح آن بیان نماید و عرصه ضعیف نامه و آنجا ایان که سطرعی از و تقریرش در عرضی اظهار  
 و نایب و از جمله اجنبه و در این بلک لیبته بالغی نظرات که در نظر صاحب نظران چون عروسی است اندیشه  
 و از نفاش خار و سخن حشو و زواید بر است و بیل سابق الذکر بطراحی بهم هم طرح ان رخصه با تمام  
 صلید

و مانند باغیات که طاوسان انجار و کین باش در بین ملاوت چون طاوسان است چترن  
 و باغ عرصه اش مانند کبیری مسکن عروسان جمله ناز و خوس خوسن قامت هلال بلندش  
 از نسیم عری در اهتر از و بیلان خوش الحان بر سر شاخ و در روز و این زانه و ساز از ایات  
 مرد اوراق او از کشته که لله کوبت دست عری شاخ کلان بجز هراته از کربان خوشه باغ کلا  
 و سوس و در باغش با شاهان بوستان نریان حال در کفتری و از و بهاران نسیم جسم کوفه هزاران  
 خوش انان جلایز و مدح و خشار صیحه کلاه اده و شقایق که صفت و خشار با در تک عقیق عفا <sup>نویسند</sup>  
 دارد منتظر نشین و ای سر بازار کان دبی در این ان جن فاده جوانان خوشه انجارش و انجار  
 از جام عقیق کل ساغر لعل نام مل نوش و از مزمار جزایر و از سر و کوش <sup>نویسند</sup> و کوش هنوز از <sup>نویسند</sup>  
 مادر خاک پای بیرون نهاد چون بران عسای سرفردین در دست و چون بچکان ان ساعز و درین  
 سرت امواج خیاضش چون طره خیزین سوان سلسله بر کوبند و با فاده و زنجیر هم از انجایی  
 گرفتار ان عزم کشاده شعر نون دن و بینه کلهای آتشین ان طاری کدیت مزاج مند <sup>نویسند</sup>  
 نارغش از زرد طاقی فراشته طاق زردین نعلک است در پوش تقریر زعفرهای بهشت کویا  
 کرده هزار جور و درین سرفه شعر بر و ان سپهر زخی از او نهاد هر چه جل سهد از طرف خاوش  
 بودی باقی است در کالطراوت و صفا شمل بر غار است عالی و صفت بهر حساست شرفی و غریب ان مقود  
 بلند و کلاخات به مانند و وسطش عارف هشت بر شال ناک هشتین بر نواخته و سر کال شرف و کلا <sup>نویسند</sup>  
 دوست غریب ان در سینه هلا و دوست و چادر هری باغی بس بدیع و عارف بس رفیع تاکاخ کردن  
 مسی کجای هلاون که که استامه تزل من الکما نیاد فرود و زینتی تازه و زینتی بی انداز برن باغ افروز  
 که او طبات طبایق این بلند و قوی مطبق در پیش در کاهش است ناز و حسیض نموده لله تاکرند  
 بنیاد ان کلاخ هلاون وزه بن آسمان کوبیده البی کنت زاس که کفر کفر نایب الجنات  
 و بجز من وصفه الاسنان و الابیان حاش حاش نسیم نسیم و نیش بچی عظام مهم شعر تک نایب

العنبر هابس: وَأَرَوْهُ جَلِي قَبِي بِهِ وَقُلْ فِي هِي بِنَاء حَمَك وَخِي اساس حَمَك كَمَا بِنَائِي جَال  
 ناهم صفت كالعنبر المتوشح يانته وضياء خمدش كالشمع لَابَعْرَ أَنبَابِ هِر كُونَهُ وَكَمَا وَافَقَهُ سَرَّ  
 جدانش چون صبر چران روشن دوان مسفا ووجه ساحتش مانند شبتان وصال ماه رخاين  
 مهر قاعش مناد ماه هارينه از عنبرت هارينه اش غير كسوف ورخا اناناب جماناناب و باهري  
 جان بخش قصبه آب حیات نقش راب و حدب سرب فضايش مانند خا طو فارغ دوان سرشته شاداي  
 و چون طبع باكان سر سر رشته آزادي هر كه باستان مبارکش از بخت سعبل چون مقبلان دولت با با با فخر  
قَوِي عَيْتِي رَابِيَةٍ فِي جَنَّةٍ عَلِيَّةٍ وَهَرَكِ اِزِي مَضْرِبٍ فِيهَا اِمَالِي رَوِي اِزَانِ تَامِي نَامَةُ هَاوِيَةٍ وَتَاوِيَةٍ  
 ماهيه تا اخصيه هر كه خفي كه ازان آسان سرشته اي ثابت سرخود بران آسان و بهي ابن و بهي فصيح  
 از گفته و سال كه بركي از درهاي جهان ان بانگاه فلک مثال نقش است مناب حال آمد شعشع  
 سر درشن و روش برين درك و بي هر كي اذو و ديكر است بچيزات كانه سر خد سر نهاد  
 بكي سر نهاد انكه امر نهاد دروغ ازان بدسكال كه از خاک ان آسان فلک بايان سر كشيد و از  
 عونت بخت درهاي سعادت و دولت و روي خود بپوشه ريشه و بد چا كه بطريق انصين ابن قلمه  
 تكين بر و ساه دشين از گفته واقم حروف مرقم خامه جزين است قلمه ابن بار كانه سر خد سر نهاد  
 كز بندگان در كه اوسعلا كبريت بملقاته او برسد سر دولت و دن سر و كشايش دان در  
 هر صباح و مسامدهي خوش نواي ان باوكا كجهمان حرم حضور و داي اي ادخلوا الجنة اذ كنتم  
تسلكون و لا انتم تحزنون خوانده و زمان حال با داي اشكان به شاد بارگاه و نه باي الهه و به اذبي هدايا  
فيل و ما كنا لنتدبر لولا ان هدانا الله لانا انه مشه در صفت ايشان با نه شريفه اُولَئِكَ  
اصحاب الجنة هم فيها خالدون بلند مدد و عقبان ان كاخ جمال بزانه ان تَدْوَجَلْنا ما و عداة و نسا  
 حقا خوش نواي به محل ازان و جاي اعتراف است چه نوبه ايجان در اين سنجي چكان خلد و داي  
 و طمان بجهت تصدق مكلهان همان ساخته با هم دل باخته در عرصه تصدق تو سن انكار ساخته مرصع

سورتي

سورب دوزخ در هر چه در كالا دور ذره اترى از اناناب جماناب هويدا و در درات ماهيات و قوايل  
 هويدات سورب در بايبل مرصع دور چه نظر كرد به سهاي قوي بيم عكوس شمس حقيقت در هزينه قلم  
 و عكس با عكس پوسه ضلالم و اشياء بهنهاد امات چنانكه امن فقه در دعوي آنا انا و ين صير صاوي  
 و صوره با ذبي الصورة مطابق است مرصع آنا انت انصار انت آنا مرصع من كيم ابي ابي كبت من  
 چا كه ذرعت ترانه آنا الله و ازان مرد مروه آنا القن و از شيخ با زيد در حالت بخودي لبيس خجتي سوي  
 نظري اشياء صورت يافت هر چه بيني جمال اوست و بغير از اوكبت و حبيت و صراحت و وجه آنا دور  
 برين روشن مدهاها نا انظره ابي است الله بديل ابن افسانه و نوبت بچيد ريش نظويل بلاط ابل بچيد  
 شخص با اورد است باي ناسخي وصف خود اين هر دور با چاسخي روشن ايند خود خورشيد ماه  
 هت كوزا نكي بره و راه و دياب ازان فشانه باز كو قصبه كاخ هابون مويجو  
 بنت شابه صلح اذبي وضو قصبه كاخ هابون باز كو كاخ جرح جارم است و شامهر  
 سوره برخاك ديش خود شيد هر طافدين است ان جطاب جزيت انفخ حنوي ساه فراست  
 كي تو ام گفت و صفش انكبي هر چه كوم انهاران دان بكي ناور و صفش دولت و عاماناب  
 ختم شد و الله اعلم بالصواب خلاصه كاخي است هابون كه جزو خلد و ان بعد حمد و حمد تا خلد  
 خدمت برسان آسمان نشانك سايد هر با مله از سفر بند مشرب بفران شوق بر ابد و از شرم منظر ماه  
 منظر اين مناظرش روي زود خود چون بره كيان بجهت در حجاب مغرب همان ساد سفقش طاش  
 انلاك شعه و سطح تاسع جنات غايبه تو سن تيرك خامه در او اين مرحله توصيفش للك و عرسه  
 فصيح بجهت بيان جزوي از ايزاي انزلت استا مضدسان هندسي سانس و تريستان اقلدي  
 اساس بجهت خاص طرح ابن بنهاد بكو و اساس ابن باي ديوي بجهت و صناع ستار صفت خالدي فقه  
 امكان در تصديق و تحسین ان بدامن معار و كوت در دين در او بجهت شرايط كمي و جزو ايجاب  
 هر چه از جهات در او تا حد و ولو اساطير كمنج قصبه استعمال مويج و محمول است بنظر بگوت عتا

نصرت نموده ارباب انواع صنایع و اصناف اجناس ناس حقایق شناس از عظام و خاص بی بضاعتی بلا  
نصرت گشوده لمعای غیب در بیان معانی تصور بدیع ان کالج وضع چون خانه روزبان منشی اوراق  
دردی روی عبارات صاف حضرت و صاف بجز اعتراف و زبان در دهان خاموشی کشید در نظر  
خوشی چون عدلیان خرفین خربک تمام دیوار و سقف آن آینه که هر یک صافی تر از سینه و لبر است  
و رخسار و از خورشید خاور است و روز پروان سره آیه که شعلة آتش در قلب الاسد چون دل زمین  
در آن افسرد کرده و زالد و عین حرارت مانند آلب در هوای زمهریر بوضوح بخ بند و در وسطش  
حوضه که بعضی و بشر یؤمنن کایس کائنات مرا همه کما قویا چون عکس آفتاب در آب از زلالش ظاهر آینه یاد  
و در قلب و عینی انعام یافت و بلبله عمارت عالی و بناهای متعالی و ساجد بفر ما ذکر در این دایره  
آثار زیاد از عدله شوار است و لغت از اراطاب و حسن اختصار بکرمی در کمال علمای اعلام و فضلا  
عظام است چون مدیسه امام فل جان و او نهادت که بدو رسد حکیم اشعار ارد و مدون ان چه از آثار  
فخر بوده و هست و امثالها و دیگر عمارت و فخر چون ارک و نظایر و پزواخت و تفصیل نوض هر یک  
از آنها موقوف بمشاهده است و حال وقت آن آمد که عطف عنان بیابان بعضی از عمارت و بیقاع و بنا  
خارج از شهر نماید و ذکر بعضی شاه سیر و حیره اوجه باستی در این مقام ابراد شود لیکن بمناسبت امام زادگاه  
عظیم الشان در سنی ذکر شد و الله الموفق و الموفق کابن دویج و ذکر بعضی از عمارت عالی  
بقاع و فخر و بنا این محبت آیین خارج از شهر از جمله بقاع خارج از شهر بقعه شیخ الشایخ الفیض المکرمین  
واعلم المناخرین الذین کان بن الفیض المکرمین الخیر و کلامه ذایع الحرم و ذایع الغرم شیخ صالح القزین  
سعدی است که زیاد از آن مشهور و در احوال خاص و عام اوصاف اشعار ابلدان بزرگوار مدکرو است  
که محتاج شرح و بیان باشد و فائز ارباب دانش از بیان اوصافش و تکبیر است و مؤلف اهل حال از  
حلاوت اشعارش شریف شرح اخلاق شریفش زیب محاملت و سخنان مان بخشش غریبای دوز که  
فضائلش مشهور و تفصیل احوال شریفش در کتب مفصله مذکور و در نثرش متلاهی است و جوهر نظم

کالذی

کالذی کلشانش و سانس بخار که در هر نفسی پای از میان روی تمامش ان کشاید و سانس کلشانش  
که در هر یک او عند لیبی خوش و باغچه جان قتل و لهای حسنه و اراحتی فریاد در سلسله لایب منطوش  
مقل عنبله دیوانه و ارباب بید و در دست درازی منوش کرده جوهر بان با زار دانش در کشد  
ان تمام عزیز کلان خیالش غنچه دلهای پزیده سنگینه و در نام مسکین بوسان مقالش عبر  
راحت جانهای آسفته نغمه بلایع سخنانش خزانیم انسان فصحا و طبیات باانش ناسخ سخنان بد  
لمعاهر قطعه بوسانش قطعه از بیست و پنجاه و هر یک از کلشانش حکای ما معین شاعر است  
زبان و بیت المعروضین را یکی از ارکان دوفنون سخن و عیب از نظم و نثر است ادبی مله و صاحب عیب  
ان سخن کلشانش در فصاحت نالی اعجاز و هر یک از کتبش در فصاحت است از استادن سخن شناس را  
باستادش اعتقاد و روان جوهر بان با زار سخن از جوهر تکبیر سخنان دل نشینش شاد طبع از حد  
العزیزان و آنچه معلوم میشود است که بعد از آنکه زبان پارسی کلامی شعر و شاعری در اوج تمام یافت  
قبل از جناب شیخ غزال غزل را در در غزل سخن چندان جلوه نمود بکدام کلامی غزلی بر سبیل اتقان  
کفنی و لولوی و مین مضمون بنقیب بیان سقنی باقی کلمات سوزن و اصل و این نوع سخن را فرغ و  
بطیفیل در دیوان مدون داشته تا بعد از آن جناب که غزل سرفای را در اوج تمام داده اکثر غزلهای شریف  
و شاعران کلین سرودهای کوی دلهای از هر سینه بچو کلان این نوع سخن رودی مطلع غزل در با زار  
سخن جنان رایج آمد که طبع بر و جوارا مقبول افتاد و هر روز و شب در کان غزل سرفای کشاد و هنوز  
جناب شیخ رحمت بود که امر جز و خواجهر حسن دهلری پروی انجناب نموده طریقه غزل کوی شیخ  
یافت پس زبان گفت که انجناب مؤسس اساس غزل سرفای است چنانکه کوبند استاد و دوی مؤسس  
اساس شاعری بزبان پارسی است و حال آنکه قبل از او نیز چه می کپی چون سلطان با زید و عین سمر  
گفتند و کوبند که اول کسی که زبان پارسی شعر گفت معلوم بود که روزی در سکار گاه شریف  
بیت خود گفت پس از غایت نشاط و کمال ابتداء گفت مطمئن بیلد مانو منم ان بر بله



در مقام دلارم چکی محسوب اش که در همه وقت بالو بود و سخنان او را جوابی میگفت گفت نام پدرم  
 مزو پدرم بود و در عهد اسلام اول کسی که شعر پارسی گفت خواهر عباس مروزیست که در زبان  
 عربی و پارسی هر دو با معارف نام و قدری مالا کلام بود و در سنه یکصد و نود هجری چون نامون  
 میخواست خزان نامور شد مشارالیه از غنا در پادشاهان غنوه نصیب زبان پارسی موزون  
 و در جیبی که نامون بزبان مرزا اصرار و جواز و اعانات با ایشان مهلا و مضبه مزبور و بنظر نامون  
 رسانید مورد غضب و ازین بشارت و یکصد هار و بار نقد و از همان قرار بسبب استراحت و طف  
 آمدن آن نصیب است ای سالک بدو نشتر فرخ و زین کسرت که بجهت بود و فضل و عالم بودن  
 مرزبان را تو شایسته جوهره بود و بن بزبان و زبان جوهره و کسب و معنوال پیش ازین چنین شری  
 خود زبان پارسی طهت و زبان عربی و پارسی و گویند در زمان هر لبت صفای مخرج کت و از او دیدنی  
 گفتار و بعد از آن بر مای بواسطه چهار صبح استعارات و در اول سنه چهار صد هجری استاد بود که  
 بر صفت ظهور آمد نام اقسام و در این کتب شعری و انواع جوهره و در آن اوان بلاغت فصاحت  
 عبد کمال بود و در سبب و اشغال او که از زمره مشاهیر شعری عرب اند در آن زمان بود ندود و عهد  
 محمود غزنوی اساس شاعری است حکام و قوت تمام یافت و ناسه شش و اند هر روز بر لسان اشعار  
 میفرمود پس زبان جناب شیخ و کوار غزل سرایی پیش گفته ان سبقت پیش گفته شاعر هر سبقت  
 پارسی و مرزا کثیر الاثر او آن جناب از قدیم الامم بقعه مشغول بر مینات و عبارات بود و کرم خان زند  
 ان اساس را خراب و خود بنای تازه نهاد مشتمل بر عبارات بلند لیکن امتیازی چندان ندارد که عتد  
 خوش نواهی خاصه بگو و صافش کرم هنگامه شود خاک پاک ان بقعه طرب افزو مسکن جماعتی  
 از دودستان و فقرا و در جوابی ان جمعی کثیر از ساکنین مسکن سکا دارند و بواسطه خلوتی و در سبقت  
 و از شعر کهنه اشعار و در دست و چنین گویند که در عهد قدیم شهر اتصال داشته و الله العالم و  
 ان حال بود که هر چه افاضل از شرف المخاص باگ است و چون سخن بگو بقعه شریفین شیخ و کوار  
 کمال

عالم رسد که کله چند از لای مظلوم و در مشورت ایشان در این دفتر است آید تا زین بیرون اثر  
**منجکات** منت خلایق را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و دیگر اندیش مزینت  
 هر نفسی که فرود می رود مدحی است و چون بر می آید فرج ذات پس در هر نفسی در وقت موجود است  
 و در هر نفسی شکری واجب **شیر** از دست و زبان که بر آید از عهد شکرش بدو آید  
**حکایت** سرهنگ زاده و در سر راهی اعلش و بیم که عقل و کبالتی و غم و فراسنی و ابد الوصف داشت  
 هم از عهد جوزدی آنار بزرگ از ناصبه او پیدا بود فی الجمله مقبول نظر سلطان آمدی که جلال سوره  
 و بخت داشت و حکما گفته اند تو آنکه بی همت است نه ببال و بزرگی بعقلات نه ببال ابای جیش  
 روی حسد برود و بی حاجی منمش کردن در کشتش سعی بی فایده نمودند **پت** دشمن بچند  
 جوهر بان باشد دست حاسد بچند چو باشد با ملک برسد که در هیچ خصمی ان در حق تو  
 چیت گفت در سبب روت خلد و ندی همگان را و ایست که مکر حسد را که را بر منبش و آرزو را لغت  
 من و دولت اقبال خداوند شریعتان بار و خواهد من از ازل وقت و جاه  
 چشم خفاش اگر ندید روز چشمه افتاب را چه گناه راست خواهی هر از چشم چکان  
 کو و به تو که افتاب سباه **رهنه** و رعت صنف رحمت کن تا از زمین تویی زمین نه بی **شیر**  
 بیادوان توان و قوت سرت خلعت بخر مسکن تا توان **بخت** تو سلاکت و از نادگان بخت آباد  
 کرد زبانی و در یک کش که بر دست **شیر** بی آدم اعضای بکد بگرداند که در آفرینش فیک جوهر اند  
 جو عصی برده آورد روزگار در کسرها را نشانند فرار تو که بخت و بکار ان بی غمی  
 نشان که نامت نند آدب **رهنه** گفته اند از تن بیع با دشمن و حلف باید بود که در حق بی سلام  
 بر بندد و در هر وقت بدشاهی خلعت بختند **رهنه** از که حساب پاکت از حساب چه پاکت **شیر**  
 تو ایله باش و ملا را بر او در کسرت زتا جانم باک کا در ان و سنک **حکایت** بی چند از دودستان  
 منفق در سباحت بودند و شراب و بیخ و راحت خواستم که مرا بخت کنم موافقت کردند که تم از کرم و اخلا

درویشان بعد است روی از صاحب مسکن تا فتح و فایده و دفع داشتن که من در نفس خود اینقدر  
 نوبت می بایم که باور شایسته نه با عالمی از ان مسکن گفت از این سخن که شنبیدی و لشکر مالد  
 که درین روزها روی بصورت درویشان برآمده بود خود را در سلان صحبت ما منظم کرد و روی  
 ناشب رفته بودیم و در پای حصار می خفته و در پی توفیق اربین رفتی بود است که به ظاهر معلوم  
 بغارت رفت چنانکه از تلوار و ایشان غایب شد بر وجهی رفت و در پی بزد بد تا در روز روشن شد  
 ان تارک را می مسانی راه رفته بود در میان خفته هر دو بقاعه و آوردند و بیدار کردند از آن روز که  
 صحبت گفتیم و طریق عزت گرفتیم که **السلامة فی الوجود** **شعر** جواز قوی یکی بهلاستی کرد  
 نه که در منزلت ماند نه سرا که تمام سال در خفا بر اعز و جل که از فواید درویشان معلوم نمائیم اگر  
 چه بصورت از صحبت ایشان جدا افتادیم بدین حکایت که فرمودی مستغنی گشتم و انشا اله امرای صحبت  
 بخار آمد **حکایت** با دارم که در عهد طفلی معتقد بودم و شب خیز مولع زهد و رهبر و رحمت پادشاه  
 شیخی شسته بودم و همه در یک برهمنه و مصحف عزیزی را گرفته و طایفه کرد ما خفته بودم که از  
 ایشان یکی سر برین پاره کرد و گمانه هر گمانه بگذارد چنان خواب غفلت شان برده که کوئی مرده اند  
 گفت ایجان پاره تو را که تو خفتی بهر که در پوستین خلی افق **شعر** نه بند مدعی جز خویشین را  
 که دارم برده پندار در پیش کرت چشم خدای خشنام نه یعنی هیچکس عاجز از خویش  
**و نه** حکیمی را برسد بلکه مخلوق بند به تراست با جماعت گفت هر که در خداوند استیجاعت چنانچه  
**شعر** نوشته است بر تو برام بود که دست کرم بر زلف روی زود **حکایت** المی بهم مین و خلیفه  
 عین دور و دوری نازی در روز و وضعی مصری بر سر کوهی گفت سعدی چگونه می بینی این دیباچه را  
 برین خرابی علم اهتم خاطر زشت است بآب زویشته و زوگان گفته اند که بک خلتند و نیاید از هزار  
 خلعت و دیبا **شعر** مادی توان گفت مانند این حیوان مگرد راه و دست او نقش بر و نش  
 بگرد در هر باب ملامت می او که هر چه چیز نه چینی ملامت خویش **و نه** حکا گفته اند اگر این حالت  
 بگرد

باب فرزند نباید خرید که مردن بعزت به از زنگارین مملکت **حکایت** جوانی خود مند که از قون **۱۵**  
 فضایل حقی و افرایش و طبعی با فرزندال تک در مجلس دانشمندان نشستی زبان از سخن بستنی  
 باری بد پرسید گفت که ای پسر تو نیز آنچه دانی چرا گوئی گفت زسم پرسیدم از آنچه ندانم و شرمنازی  
 بر **شعر** آن شنیدی که صوفی میگوید زو نعلین خوشی چینی چند استیش گرفت سره سکی  
 که بیاعل برستوم بنام **و نه** هر چه در دل فرو آید دود می گوید **شعر** کسی بدیده  
 انکار اگر نگاه کند نشان صورت پوسف دهد بنا جوی **حکایت** یکی را دل از دست رفته بود  
 و بزرگان گفته مطلع نظرش جان خطرناک و منظمه هلاک با دعی بصیحتش گفتند از این خیالها  
 عجب آن که خلقی بدین هوس که فرود آید ایسوند و باری در زنجیر بنالسد و گفت **شعر** دوستان  
 کو بجهت میکنند که مراد به برارده اوست چندانکه بندش دادند و بندش نهادند سودی کرد  
 و فایده نداد آوردند آن پادشاه زاده و که منظور نظر او بود خود اندک جوانی بر سر این میدان  
 مملکت سینا بخوش طبع و شیرین زبان سخنها می گوید و نکته های لطیف چنین معلم  
 میشود که دل آشفته است و شودی در دره اورد بهر دست که دل او بینه اوست و این کرد  
 بلا آنگونه او مرکب بجانب وی را ند چنانکه ملاطفت کرد و رسید که جوی و از کجانی به نام و از  
 وجه صنعت دانی در تفریح چنان ترفین بود که عمال نفس زدن داشت گفتا چرا با من سخن نگوئی  
 که من هم از حلقه درویشانم بلکه حلقه کنش ایشان انگاه بغوت استیاس محبوب از بیان ملاحظه ایچ  
 محبت سر بر آورد **شعر** محبت با وجودت که در جود من با تو کفایت اندازد لب و را سخن نماید  
 این گفت و نغز و زود و جان سخن تسلیم کرد **شعر** عجب از گشته نباشد بد خانه دوست عجب از زند که  
 چون جان بد آورد سلیم **حکایت** در عنقوات جوانی چنانکه افتد و ادانی با شاهدی سری و سری  
 داشتیم حکم آکا خلقی داشت طلب الاده و خلقی کالبدی ادا اتفاقا بخلاف طبع حور کنی بدیم که  
 نپسندیم دامن از او در کشیدم و مهره مهر او بر جیدم شنیدش که موفت و میگفت **شعر**

شب بر که وصل آفتاب خواهد رونق بازا آفتاب نگاهد این بگفت و سفر کرده و پویشانی او  
 مومین اوس از مدتی بازا آمد آن حاج داوود می مغرب شد و حسن بوینی زبان آمد و رسب نخلش  
 چون بر کرده نشسته و رونق بازا حسش شکسته متوجه که در کنارش بزم گنار گرفته و گفت **شعر**  
 تازه ببار او وقت زود شد در یک منه کافش ماسرچشد **حکایت** قاضی هرازا حکایت کند  
 که با نعل بند بر عی سرخوش داشت و غلزل و آفتاب کسان شخص او بر آنکست و نعمت سپهران بخند  
 چه گفته اند که هر که را در در ترا دوست زود در با دوست فی الجمله شیخی خلوق میسر شد و هم در آنکست  
 شرب در برابر و شاهل در بر او نعم مخفی و بزم گفتی **شعر** است که چشم فتنه بخوابت ز غبار  
 بید باش تا زود عمر بروضوس ملک داور آفتاب خیزد اندک در ملک تو چنین مکنی طارث شد  
 گفت این سخن در دین قبول نیاید مگر آنکه معاینه بهم شنیدم که حکماه با نخی چند از خاصان بیابان  
 فلیض آمد شمع زاده بد ایستاده و شاهد جفته می ریخته و قراح شکسته و قاضی در خواب مستی بظهور  
 از لاله هستی با طغش بیل کرد که خیر آفتاب بر آمد قاضی در یافت که حال چیست گفت اولام جانب  
 بر آمد سلطان عجب داشته گفت از جانب مشرف که معبود است گفت ایچونه که هنوز در تو به با نذا  
 ملک گفت تو به در اینجاال سویدی کند و با وجود چنین سگری که از تو ظاهر شد خلاص صورت نیت  
 این بگفت و موکلان عقوبت در او بختند قاضی گفت مراد و خلاصت سلطان بل سخن باقیست طارث  
 ان چیست گفت **شعر** باست بن ملالی که بر من افتا نری طبع ملایکه از دامت بل دم دست  
 اگر خلاص حالت این که در تر دان که تواری اسلطان بخت ملک گفت حال عقلت و خلاق  
 شرح که ترا فضل و بلاغت از جمله عقوبت و هالی در همد صلی آن می بدم که ترا از ایام قلعه بر تو اندام  
 نادیکان عبرت که برید گفت ایچا و ولد و ی زمین نه این کناه تنفاسم کرده ام و نه این در عین جفا  
 آورده ام در یکی را بسند تا من عبرت کرم ملک را خند آمد بجزوا ز جرم او برخواست **شعر**  
 دل را ی که داری دل بر او بند در چشم از هم عالم فرسند **و منه** مال از بهر آرایش هراست

شعر از هم

نه غرا زهر کرده کردن مال چکمی با برسد که کینکت چیست و بخت است کت بکینت آنکه خود و کینت و بخت  
 آنکه در هشت **و منه** موی فاروق بخت تو که احسن کما احسن الله الیک تشبیه و عابتنش شنیده  
**و منه** دو کس بیخ بهجوده بر بند و سچی با فایه کردند آنکه مال انداخت و بخورد و آنکه علم موخت و سگورد  
**و منه** عالم نارهین کار کوریت مشعله دار و منه ملک از خود مندان جا لکهر و درین از بهرین کاران کما لایز  
 و باو شاهان بصیحت خود مندان اذان محتاج توند که خرمندان بنفرت باو شاهان **شعر** سبک از پیش  
 ای پادشاه در همه عالم به ازین بخت پند خیزد مندر ما عمل کر چه عمل کار خود مندانست  
**و منه** دم بریدن ستم است و عنوا ظالمان جور **و منه** بر و سخی باو شاهان امانت ابد کردن و بر او از  
 خوش کردن کان غره نباید بود که با نند ز صاف ان بخانی مستدل شود و این جواب **و منه** دبی بپزبان  
 مرسان که باشد روزی موت کردند و داری که خواهی پنهان ماند آلیه در دهان مندر که معقد باشد  
 که بر سر تو از تو شینق و تر خواهد بود **شعر** خامشی که ضی و لغوش با کسی گفتن و گفتن که مگو ی  
**و منه** هر که دشمن را خجرت بر بدان مالند که انش اندک را مهمل کرد و **شعر** امر و بیکتر که میتوان است  
 کاشف که بلند جهان سوخت مکن که در کسک کما ترا دشمن جوبت میتوان دوخت  
**و منه** تا کار بر و سچی ابد جان در خطر انداختن نشاید که هر کس بود **الشرف** **و منه** ختم پیشانی  
 گرفتن و حش آرد و لطف بهوت هیبت برود نه چندان در شینی کن که از تو سر کردند و نه چندان  
 سستی که بر تو بر شوند بیت شانی باید گفت ای خرمند مرا غلام کن بران بکینت  
 بگفتا نیک مردی کن نه چندان که درود چیر کرک تپو مندان **و منه** پادشاه باید که بجای بر و شیا  
 ختم را ند که در و شان اعتمادی مماند **و منه** جو بیستی که در مپاه دشمن خلاف و نضره افتاد تو جمع باش  
 و اگر صفاق و جمع اند از پویشانی اندیشه کن دشمن جواز هم جلیبی در مانده سلسله دوستی چنانند  
 آنکه دوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند **و منه** خبری که در داف دل بیازود و خواوش باشی تا تو بر  
 بیازود **و منه** فریب دشمن بخورد و عجز و صلاح محر که این دام و ذوق نهاده و ان کلام طبع کشاده **و منه**



مکمل و انکسب کبیر و مخلص صلاح بزیرد ستره بر حسن کفایت و توفیق به عین نادان  
 پندار خویش **و منه** کارها صبر و ابد و مستجاب براید **و منه** نادانان از خاموشی نیست و اگر این بدست  
 نازان بودی **بیت** هر که نامل کند در جواب بیشتر آید مخلص ناسواب یا سخن آرای چو مردم پیش  
 یا بشنید چون حیوانی خوش **و منه** هر که بصیحت نشود سهامات شبنم دارد **و منه** استعداده  
 بی تربیت در بیخ است و تربیت نامستعد منابع **و منه** رای بی قوت سگرات وضون و قوت در لای  
 جمل است و حیوان **و منه** و چو بحال عقل است خوردن بیش از مقصوم و مردن پیش از وقت  
 معلوم **و منه** و اگر قانع کلوح زود اورد است و در پیش صالح شاهد خالک اود این در نوسوس است  
 مرتع وان ریش فرعون است مرصع **و منه** عالم بی عمل ز نوریت بی عمل **و منه** زکی و اسوال کرد  
 که با چنین فضیلت که دست راست راست خاتم در انگشت چپ چو است گفت نلانی که مردم با نسیک  
 هر مردم باشند **و منه** هر که زاده نلان ترشی کند شود مکر فایده که بشیر چنی در کس مرد ندرست  
 بر ندی انکه داشت و بخورد و یکی انکه داشت و نکند **و منه** بنام خلد و جهان آفرین  
 حکیم سخن در دهان آفرین سر یاد شاهان کورن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز  
 ادم زمین سفره خام اوست بر این خان بجا چه دشمن چه دوست کلاه سعادت بی بر سرش  
 کلیم شفاوت یکی در پیش کلمات کدانشی بر خلیل گروهی بر انش بود و از بسبیل  
 کورانت مشو و احسان اوست و رایت توفیق در زمان اوست نه مستحق از طاعتش پیش کیس  
 نه بر حرف او طایب انگشت کس زار آنگند نظره سویی بهر ز صلب آورد نطفه در شکم  
 از آن نظره زویی لا لا کند و زمین صوبی سر و پا کند جهان منفق و الحقیقت  
 فرو مانده در کینه ماهیتش مبتلا رسدی که راه سفا توان رفت چو زدی مسطقی  
 انام رسل پیشوای سبیل امین خلد صراط جبرئیل درود ملک و روان توبیاد  
 بر اولاد و بر پروان نوبیاد تجنصص انما جبر و الفقار علی و بی شاه دلایل سوار  
 خدایا

۳۳

۱۷

خدایا سخن نبی فاطمه که بر قول و ایمان کنم خانه اگر عوتم رد کنی و در قبول  
 من و دست و امانت آل رسول **قطعه** در افضای عالم بکنم بسی بسرودم ایام با هر کسی  
 نغم زهر کوشه یا فستم زهر خرمی خوشد با فستم چو با کان شیر از حاکم خاد  
 ند بدم که رحمت وان خالک باد در بیخ امدم زین همه برستان فنی دست رفتن سویی در شان  
 بدله نغم از مسرفند او دم بردستانه از غایب بر سر مرگ کنی مانند ازان خلد است  
 بخدای شیرین ترا ز فند هست نه فدای که مردم بصورت خورند که از ارباب مصلحت کاغذ برسد  
 ز شمس در زین تا بود چاه بیخ که در در شدن نام در کجنگ الامای هنرمند پاکبزه خوبی  
 هنرمند شنبه ام عب جوی شنبه ام که در روز و ماه و سیم بدان با به نجان بچند کرم  
 و نزار دینا بنیم در سخن خلق جهان آفرین کار کن بعضی کسی بود مندا آیدش  
 که کفار عدی باشند آیدش **حکایت** شنیدم که در وقت نزع روان بهر مزین گفت و شیرین  
 که خامر کند دار و در پیش باش نه در بند آسایش خویش باش نیاسا بداند و بار تو کس  
 چو آسایش خویش خواهی دید نباید بزود بک دانا بسند شان خفته و کورک در کوسند  
**حکایت** شنیدم که خضر پیش روین در اندام که چشم زد بدین بخت بران باش تا هر چه نیت کنی  
 نظرد صلاح و رحمت کنی بدین نشت ان و خوشخوار خلق که نفع فرجید در آرد از خلق  
 ریالت بدت کسان غفلت که از دست شان دستها بر ضلالت **و** دیگر یکد با هم بود جان و هوش  
**حکایت** شنیدم که پندار خوش **و** با نام بکوی بجاه سال که بدک نام زشتش کند با پمال  
**حکایت** شنیدم که پندار خوش **و** بر چشمه بر کسی نوشت بر این چشمه بیامی هم زدند  
 که رفتند تا چشم بر هم زدند غوغای که باشد دست در دست دله در صدان بر آرد و بسند  
**حکایت** مراد است و نکند و شوره که آناه روم در آغوش بود مراد بود بهم سر از غیب مست  
 بدو گفته ای سر پیش تربیت دمی تو کس از غیب و شبنم شوی چو کلین بخند جبرئیل بکوی

۳۱

چه می خنجر ای نسته روزگار  
 مرا فتنه خویشی و کوفی محضت  
**حکایت** چنانکه با او شد اندوختن  
 که لب زنگرند زرع و خنجر  
 و اگر بر شد بدود می اندوزد  
 زودمانه از تاب سرهای سخت  
 در غلغله پیش آمدن موسیقی  
 خنجر و ماهو زودمانه بود  
 بغیر بر سر که عفت کجاست  
 مشقت مجد نصابت رسد  
 که کرد رخصت برین وقت  
 نیلاید و وسافتش عزت  
**حکایت** قرلا در سلان فتنه خنجر  
 ناندیش از کس نه حاجت هیچ  
 شنیدم که مردی بارک حضور  
 هنر و ندی افاق کرد بد  
 فریاد شکست چندان که کرد بد  
 ولیکن نه بدارش حکم است  
 نه بعد از تو سنان دیگر رسد  
 دل از بند اندیشه از آفتن

می اعلی فوشن با او بیار  
 در ایام سلطان روشن نفس  
 که باران فراموش کرد عشق  
 بخوشد سر چشمتای قدیم  
 بزودی بجز راه بیوه زنی  
 نه در باغ سبز نه در کوه شخ  
 از او مانده بر استخوان پوستی  
 بدو فتنه ای با او با کینه خوبی  
 جودان و بر روی سوزاک خطا  
 بدو فتنه آخر زاناک نیست  
 که کرد عالم اندر سینه  
 من از نامرادی بهم روی زده  
 که درن با نلاک بر مهر داشت  
 چنان نادوانشاد دور و زنده  
 بزودیک شاه آمد از راه دور  
 بزیک زاناب او بی کار دان  
 چنین جای محکم کرد و رسد  
 نه پیش از تو کون نشان رسد  
 درختان مدهن بر جز رسد  
 که هر مدیغ جای دیگر کس است

حکایت

**حکایت** چنین گفت شوی بد و هم  
 ترا کی بپسندید تاغ و تخت  
**بخت** چو با زنگ از سپاهی دروغ  
 که دشمن حق باشد که کارزار  
 مغز او جوان شمشیر زنت  
 کس ندانند تا بد سنگین بخت  
 ز نام او دان کوی دشت برند  
 نه سطره که مردی ناپاید زنت  
 با کس بر وفات صلح خواند  
 که بپسند بود خوانگاه زنان  
**حکایت** مرا شیخ زانای می شد شایه  
 دوم آنکه در جمع بدین مایش  
 زهر چینه بر سینه هر و شانت  
 شنیدم که میگفت با اشاران  
 شایخ بجان طالب هر کس اند  
 ولیکن نه شریک با هر کسی  
 بر انداختن خنجر آورد  
 که بر کف زان سر نالد کسوان  
 کسی بالیدن بکوی چون کند  
 بکی مال خواهد بچی کوشال

کسی که ای ورت ملک جم  
 کوی کن اسال چون و عزت  
 دروغ آیدش دست برن بنیغ  
 به بکار دشمن دایران فرست  
 حدیکن ز پیران بسیار زنت  
 دوزخ پرودینه کشور کسای  
 ز نام او دان کوی دشت برند  
 که دانا و شمشیر زنت پرورند  
 تخم ز جنگ بد اندیش زنت  
 چو شمشیر سپهر بر خنجر رواند  
 دوازده فریو روی آب  
 شایخ بکی با پسر که شد از راه  
 بنار بکی از شتاب بیانت  
 ندانم که چون راه بر دم دوست  
 که شایه که روزی بر روی رسد  
 بخورم آدم آند از خون و مال  
 که از مرغ بد کسکه به پرو پال  
 دو خنجر به پرو که بار آورد  
 جفا پیشه کان و بارک سر سپاد  
 بد زان خنجر بد افروز کند  
 نه هر کس سر زار باشد بمال  
 برقص اندامد بری بیکری

۱۸

زدهای شورید به جرمش گرفت آتش شمع دره امش  
 یکی آتش از دست لادن چهره ز آتش ایوست ما سن سوخت  
**راه** در نجات روی از کوی تا بن که در بنشاید چنان یا متن  
 بمرض و جودت قلم در کشید **حکایت** طبعی بر بچیره در روی  
 نه از دود دلهای ریش خیر نه از چشم بهار خورشید خیر  
 که خوش بود چند جا سرم با لب نمی خواستم تن درستی خوش  
 جو سودا خوردن با لب کوش بیاره در کسر بر او در هوش  
 که دوزخ غمناکی با بهشت کفنا مهر ازین این ماجرا  
**حکایت** شنیدم که در شکالی شتر بیفتاد و بکت صد روز  
 و زانجا بحیل مرکب براند سواران بی دور در جان شدند  
 نماند از و شاقان کردن فراز کبیر در قفای ملک جزایز  
 زینجا آورده کف هیچ من اندر قفای تو مباحتم  
 کورت قرچی هست در بارگاه ز سعادت شوفا فل از باد شاه  
 نود و بند غریبی نه در بند رس **حقیقت** وه عقل جزیم در بیعت  
 زان گفتن این با حقیقت شاس و بی خورده کبیرند اهل قیاس  
 بجای ادم و بود و د کینند پسندید به پسرهای ای هوشند  
 هر چه هست اندکان کتند که با هفتیش نام هست برند  
 در کف دیانت کفطور نیست **تشیل** و بین چه با پسر در  
 بر سر جان دبدو تیغ و شبر قباهای اطلس کله های زده  
 غلامان و کش کش تیر زنت دسر کلان همه شوکت و پایه دید

که خاش

که خاش کرد بد و کش بیفت ز هجت به به غول و در کینت  
 بسرداری از سر بر کلان سخی چه بودت که بر کشید از طابان  
 بی گفت مالا در فرمان دهم و لب عزم هست تا در دهم  
 که سمدی نگردد سانی بران **تشیل** مکر و به بلای که در باغ و باغ  
 یکی گفتن ای کرمک شب فرزند چه بودت که برون نیایی بروند  
 جواب از سر و سانی چه داد که من دور و شب هر چه باشم  
**حکایت** کسی گفت بولند در کاخی و در دوستی در روز خوشی کبیر  
 چه گفت ای عجب کرسوزم چه مرا چون غلبه آتشی در دولت  
 نه خود را با نش بخود مینیم که زنجیر شوست در کردیم  
 نماند دم که آتش بن و فرزند **حکایت** شنیدم که وقتی چراغ  
 بجای طست خاکشوش بچیر فرود نینند از سرفا بسرا  
 گفت دست سکرانه کلان روی که ای فتن من در خور آتش  
**حکایت** فتنی کین جانم ننگه بر او ان قاتله بسف برشت  
 معرفت کزنت استیش که خیر ندان که بر تو مقام تو نیست  
 بجای ز کلان دلمی مسکن جو سر خیزد ات بنست سیر بکن  
 که بنست در حرات بخش نیک جوانش بر آورد بجایاره دود  
 نیتان طریق حدل ساختند لور و لاسلم در انداختند  
 نتاد در دم بمنقار و چنگ فتادند در عقده معیج بیج  
 کس جمله اندر صف احزین بفرش در آمد جو بر عزم  
 با بلاغ و زین ل و فقه و اصول دلایل قوی با بد و معنوی  
 بر گفتن احز و بس و دخی بر گفتن احز و بس و دخی  
 بلوز بلیغ از یاد سوکت جو سپید  
 گفتند حرف زبان او را  
 بنا بدیش کوی چون چراغ  
 بین کاشن آرمک بالک زاد  
 و بی پیش خورشید پیدانیم  
 نکه کن که روانه سوز ناک  
 که پلاری این شعله برین کلا  
 مرا همچنان دور بودم که شست  
 ز کرم ماه آمد برون با بزد  
 همی گفت ژولیده دشار و می  
 ز خاکشوب روی در هم کشم  
 نکه کرد قلمی در او سبوت  
 فردوشون با رو با با است  
 جو در دخترد مند در و بیرونک  
 فرودشت از معانی که بود  
 تو گفتن خروشان شاطر چنگ  
 که در حدل آن ره نبرد هیچ  
 بگفت ای صنادید مع رسول  
 نه ز کعبی کردن بخت قوی

پس آنکه بزرگوار عزت نشت زبان رکشاد و حافظه است  
 که فایده چو خورد و حل باز ماند برون آمدن طاق و در شادوش  
 که هیمات قدر تو نشا ختم بشکر قدومت سپهر احتم  
 که دستار فاضل ضد بر سرش بدست و زبان معرزه تر که دور  
 خرد با بد اندام سر در مغز ناید با چون دستار مغز  
 بلند می و غشی کن چون زطل چنان ماند فایده چو در شادوش  
**کتاب** شنیدیم که لقمان سه نام بود نمن پرور و نازک اندام بود  
 زین د پرد در کار طوطی داشت جفا و دیو با فخر چو در شادوش  
 چو پیش آمدش بنده رفت باز زلفاش آمد غیبی فروز  
 بخند بد لقمان که پوزش چو بود بسالی ز جورت چو خون کم  
**کتاب** مرا حاجی شانه حاج داد که رحمت بر اطلاق حاج داد  
 که از من خوبی دلش و بجه بود پست لخم شانه کابن استخوان  
**کتاب** یکی باب اندر صالحه کلام کسی گفت سگر خواه از نلان  
 به از چو روی ترش بود نه بد سر بکرت زور و ده بود  
 که در نان و برک از قبا روش مروت نباشد که بکند روش  
 نکر تازان او واجه مراد آن گفت بخور و هول البس تا جان دهد  
 نکران که صورت اندر سگر نویسد و مرد و زوست هم  
 بد او و تکلف آنکه عبد فرید **کتاب** شنیدیم که در روزگار  
 نه پلیدی این قول مستقر نیست چو فایده بدی هم و سنگی بکلی  
 که سلطان زه در پیش سلیمان تر کرد و آنکه بگردد هم سپهر  
 فرعون بلک هم نم سپهر

غنیید

غنیید خوش دوستی جفت بنویسد که سلطان در او بن رفت  
 یکی خانه رفعت خود شکر کرد کسی گفت میدانت دست را  
 چه بخورم از طام افراشتن هبتم پس از هر یکدا شستن  
 و یکن جو کفنی و لیش بسیار که سعاد چو چندی زبان بسته  
 کسی که بر او دل در کساد که از صحبت خلق کبره کساد  
 دو چیز است از او در یقین علم یکی آنکه تالی باطل خورند  
**کتاب** به برهمنی شکر است بر عبت بود خون خود و بختن  
 کند در درویش و پادشا هم درو اگر هم خوی غم ملار  
 چو سنوار باشد زن خوب روی بد بلد او در بخت است شوی  
 که یکدم بود باوی اولم دل ز بجای خان چشم زن کو یاد  
 یکی گفت که زن بد میام در گفت زن در جهان خود میام  
 که تقویم پادین نیاید بکار جو خواهی که ناست با اندامی  
 هر آنکس که درین بفرمان دهد بی بریا بد که فرمان دهد  
 ز هر جنس مردم بدان بخت چو آواز مطرب بر آمد ز کوی  
 بر وی بیکری بود محبوب من بدو که تم ای لغت خوب من  
 که دروش کنی بجان او شمع شنیدم سهی قامت سهم من  
 عاقلن جو مردان ندای بدست نه مردی بود پیش مردان نشت  
 که تا پالت بازیم و صاحب نظر زین برین فرموده و در کار  
 سر کار و عسلا و از آن در که اسد که از بختش در بیگان تو ناست  
 دولت خلق بر خویشتن بسته است که از دست جو در با نفا ترست  
**کتاب** شنیدیم که صاحب کلام از ایشان بهتر کنی گفت پس  
**کتاب** نداد و کسی با تو ناکت کلام ز طعن زبان اولان رسته بود  
 دینی که نایب شدای نیک نام دوم آنکه نامش بعبت برسد  
 زن خوب فرمان بر باور سا  
 جو شب عکساری بود در کساد  
 کسی رکنت از جهان کلام دل  
 جو بیرون شد از خانه در کو یاد  
 زن و زن ایچو لجه در بیار  
 بر رخ مندی آموزد و ای  
**کتاب** شوی دعوی بود در کویت  
 بگردن شدن از شافان های هوی  
 چرا با در یقین نیایم به جمع  
 که میرفت و بیگت با خویشتن  
**کتاب** که در هم نشیند با خوشی  
 که بر سفره حسرت بره روز دار  
 اگر در جهان از جهان رسته است  
 اگر خود ناست از حق برست





طریقی مسلط است بی خلاقیت  
 بود به دروه لذت رفت و چاه  
 بود و در اول شکر دینه و بیه از دید  
 بود و در اول هر کس را مدعی بود  
 و کوفت کفنی بنام و خندستار  
 ای که در وقت نامها آورده است  
 کرسی خلق است دنیا یاد کار  
 مدعی بالا رفتی تا بلوغ  
 فارسی میدان و مره کارزار  
 کل خواهد چید پیشک ایمان  
 به کز او ماند سر می زین کار  
 راه بادب این رویت یار زمین  
 در چمن کس و بدس و سهم تن  
 پاره کرد اندر زنجاری حسابا  
 خاک شایست با مشک حقی  
 جگرش ز وقت ان کل نو  
 تر حتم ز آتی با ذامعاب  
 سل الشراک عن الملک الالی  
 سل المسایح رکا فیه فیه افکار  
 و این عجزت ساء عینتی و عدالت  
 پنج روزه عمر است عشق و روح و مال

بکوش عشق موافق نیاید از آفتاب  
 یاده مرگ کند سوار نیست و لب  
 تو رنگ شتی و کفالتت بعلت آن دلب  
 راه من بگردم بگردم در روزگار  
 دستم و در اول زمین و اسفند بار  
 ای که وقتی نطفه روی در رحم  
 سر و بالا رفتی سید سپهر عذار  
 آنچه دیدی بر قرار خود نماسد  
 رو بخین خود فرویزد ز بار  
 با بدان بلد بلش و با بیان تک  
 یاد بیان نعلت با سر و چمن  
 وقت آن اندک خاک مرده را  
 سجده بر یوسف کل برهن  
 راه پس از ملک جوان کل ملاد  
 سبب را سخنانش کل دماناد  
 و وافقی ادا است و شت حال  
 جز نبه عینای من در کمال سیلا  
 تو را هیچ دان که در کنار فری  
 آره دور می اندم امید و کفر فتم  
 و در وقت حاجت از او ان شرم و فانی

اجتناب

آجوشی هر کس که نشاء خلاف  
 خزان نامد سعدی عجب که در تو کرد  
 ای نفس خرم باد صبا  
 مرغ سلیمان چه خبر از صبا  
 با خنجر می رود اسد و رضا  
 اگر تو قاضی از ظالم دوست یارا  
 بجای برو بلند باد و بر لب جوی  
 سکت رونق سرو بلند با لارا  
 که گفت بروغ زیبا نظر خطا ماند  
 کوشه بر پی در دست از ترغ نشانی  
 در بود که ملامت کنی ز اینجا  
 کسب ملامت در حق کند با داری  
 که بدکان یعنی سعدی و عیار  
 عزیزم آید شتاب از تو بر کس  
 مدعیانش طمع کنند بجهلا  
 یارب تو آسان مصلحت ده و مستکار  
 آه از چشم دادن و ریاک بر کبار  
 کز غیر بکنند عقیامت که هر خواهی  
 تا بگویند پس زین که برود وفادار  
 سرگشت خنجر بگرد عقل بدندان  
 خطه می سپند عارف از وضع خدایا  
 خیال در هر عالم وقت و باز آمد  
 و رفته بهند چه بود فایده پناهی  
 و توجیل شیدا کس رفت به بتانها

و این شکرش را لایق شکرش در العوالت  
 از بر یاد آمده حسرت حسابا  
 بر سر خشم است هنوز آخرف  
 فراغت از و بستر می شود ملال  
 توان در وقت کسب کا خدایا فانی  
 خطا بود که نه بیند روی زیبا  
 عزیزت که ندیده است روی مفضل  
 پیش هم نکنند خود عهد و فدا  
 در احتیاجی بر هم به اطمینان  
 شتافی و صورتی از حد گذشت با  
 سبب آنکه باز بینند و بلاد آسانا  
 لحاظ از چشم که بر در بند کما حضرت  
 دوست ما را و ده رفت و چو شیدا  
 خنک این ریغ که یارم به باد شکر آید  
 چون تا سلسله است و است انگشت غلا  
 نفاون کند قد با شای را  
 که از حضور تو خوشتر ندید جانای  
 همه دانند که من بیرون خطا درم دو  
 عیش و شرب از روی برآورد و جانای

که نغمه زوی بلبل که جامه دوری بکند  
تا یاد تو افتادم از یاد رفتن آنجا  
سعد تو بود باشد نغمه بیامان  
سوی که در عهد سینه من سخن از  
خار است زیر پهلوانم  
بپ روی تو خوابگاه خجاست  
دین نه بندم که بینم جز خواب  
از درون سوز ناله و چشم تر  
حیف است آنکه چنین تر برون  
ظلم باشد بر چنین صورت نفا  
باشد که یکی دوست با بدی است  
ای که زود روی قیامت نه قیامت  
چشم چو سوز چو بر جلال تو افتد  
عزم و حیلش برون شود با قیامت  
کدم او از سواد در فضیلتش آید  
کتم که در عشق با بصیرت و کتم  
فادری بر هر چه بخواید جز از او  
زانکه کشید بر زلف از او  
عاشق بر هر عالم که عالم ازوست  
بیا که زینت علی است و دوستی  
زیاد مرد شاه از دست دشمن است  
ز یاد سده از دل نامش آید  
ز عشق تا بصورتی هر از دستش آید  
ز ضعف وقت که نامش از دستش آید  
مشکله و کلان و جینر عشق  
طغیان نادان و مارد و کین است  
سکر شعی بدت ساربان است  
من در میان جمع و دم جلی دیگر است  
از دست خوشم بران کلان نظری و توان  
درد شهر می غریب و در هر یکی است  
هر که دل دوست خست صلی عشق  
مهر از سر نام بر صکر فتم  
شها من و شمع می کدازد  
انجست که سوزین فغان است  
سر بخیز عفل تا توان است  
ای بار شاه سایه زه رویش و کعبه  
بالا که از فراق تو چشم امیدوار  
چون کوش روز و در این کعبه  
کرامت و صل باشد با شکر و شکر  
دوستان و بنده عجب خنده و کلام  
من کلای دوست میدهم که در کلام

مراغی و فای تو پیش بکانت  
که هر چه دوست پسند و بخاوند ست  
هر جا که زوی نغسرتج آنجا است  
سوی که نظر بروی خوبان  
پای سر و پوسان و در کلاست  
سر و طوطی پای میز در کلاست  
خست بر و باز در بجا مملکت  
دیده باشی نشسته منجیل آب  
سعد با زبک رای عاشقان  
خلق می شوند و می چون عاقل  
که سن تا بچهره حلت و عشق تا بچهره  
بخت چون دارد آنکه با تو فریاد است  
کوشه کوشه و خلق و فایده نیست  
کوشه حشمت ملکی کوشه نشین است  
که نغمه خیز از هر در و در عالم است  
دگر روی کسم در بر می شاید  
عجب خواب می نامند ز دست خیال  
در لای نادیده نشایان است  
من از کند تو از نام غم خیز  
حزین کند ز یاد آن در سده  
بچرم که کز بند مملکت  
بچشم بر که خون عیانت  
صبر از تو خلاف امکانت  
عدد تو نویسه من از عشق  
بچرم پر از یاد کند چرخ  
همه مسئله نیاید از این خوبتر  
و اندک کس که نظر دارد و حیران شود  
کز زاهدت شکلی زین و ایمان افرا  
دست بچاره چون بجان زبید  
چاره جز برین در دین نیست  
کش سوسند و پرورین نیست  
زمن هر س که از دست او دست  
خیال روی کس در سرت هر کس را  
مراغی ال کس که خیال هر دین است  
مگر کس که بزندان عشق دین است  
فراق با آنکه پیش تو بکلام است  
مشوئی و دگر که غم از تو بر آید  
یاس و روز جزای توام کار نیست  
که هر حافظه زلف تو رفتاری هست  
من چه در پای تو زدم که بسند  
سوی جان از تو ان گفت که من در

۲۳

مالا سر باغ و پوسان نیست  
فجاست نه این نظر که ماری است  
بیک خواهانم بغیبت میکند  
جان بجانان همچنان مستحیلاست  
ملاست من بیدار کند که نماند  
پرو کرد که در رهشت بر زبان است  
جان روی تو است تمام سوی تو  
خلیله نامه بچای آردی بنگت  
در نفس طلبیده فراق تو است  
کف طعنه سهل بود چون بکند بچشم  
دیدار تو حل شکلاست  
می بینم و هر دو بی نشان است  
در قوی و در طعنه معانی کز تو  
بوصالت که مرا طاعت هر آن تو نیست  
با خدان و دکاری افتادم  
از تو پرس که گفتی کاش دوست  
شبه فراق که داناکه تا بحر چند است  
بیا و دل من بر کس که او انور است  
بکدر زلفت نه من افتادم و دین  
سوی جان از تو ان گفت که من در

کوشیم زین با تو هر چه نیست / خم آتم که میان من و تو نیست  
 باغ من بگو تا در دم نستاند / بخت با تو ای دلان و در کج چون تو آید  
 جز بیاید بیاید بدو جز نماند / تا در که ما در کتی چو تو فرزند بزاید  
 سر تو هر که به بند تو کس نباید / کز هر چه نباشد نه بدینا نه بعقی  
 چشم ما نشان تو من دوخته که <sup>نیت</sup> / تا ایلیل توان بشکر و کل فرساید  
 نادی است که بر تو همین ما جز بود / تا تو من حس بود که در  
 این شود که در سر است ما را / وقتی بود که سر نماند  
 و لیکن چون تو در عالم نباشد / مرا راحت از آن تک دوست بود  
 مؤذن غلط گفت با تک نماز / مگر هر من مست بود هوش  
 هر جا که بگذرد هر روی بر او بود / از تو ای اصله خوش بوی بود از من  
 دو عالم را بهت بار از اول تنگ / بروی تو هم ناچای تو نباشد  
 آهسته که در کوچه و کوچه ایستاد / در دوست تو نشاندی صیقل  
 یادت نمیکم همه عزرا که یاد / آنکس که آنکه در لایش از یاد میرد  
 هر شب که تو میریست و مگر تو نیست / هر از دست میر میا نماند  
 مرغان نفس را الهی باشد و دینی / وان مرغ نماند که گرفتار نباشد  
 ابری که در بیابان و فتنه یارید / در سوخته پنهان توان داشتن آتش  
 شب عاشقان بدو چه شب در دنیا / تو با آن قول شب در صبح از آن شد  
 بخار و کجور که اسیر ناز باشد / گفتش سر به بنیم مگر از دل بود  
 بحد مال نشاید ز رفت ملکی را / که حریفان ملامت یک نظر کرد  
 یا مکن بره بند یا اصل را بر چو شد / دوست جان بر و دست سحر تیغ کرد

خیز و غنیمت شهر جنبش با در بیع / ناله موزون مرغ بوی خوش لا از یاد  
 تکبر را با نام ثبت تا در کرا بدینان / و عده که کنی شیخی با تو بروند آدم  
 دفتر نکوت بشی تفتنه سعدی بکوی / دامن کوه بر بال بر سر مجلس بسیار  
 هر وقتی در تزیینت معرفت کرد کا / چشم بیک نظر کرد ام تو را هر عمر  
 ره بخوابت بر غار و بر هر کار / سفر بگرد و گرد نهادم روزگار  
 آنکه بسپرد بسو کوی بار / عاشق و محسنم در ویش با  
 سر که بکشتن نمی پیش دوست / به که بکشتن روی در دربار  
 برین چه بگویم از غمت زار / شک نیست که بوستان غنچه  
 ما دین سوزیم و دین و ملائکه / بگذرد که خنادر بلام تو اسپر  
 از زلف تو بر پای دل ما زنجیر / عشق چو ناله سر ازین بخت بی آید  
 پیوند روح بیکدیگر با در شک چو / نزد یک نیت سحر است ای دم بخت  
 غیر بیای و در دیوان و کل برین / من در وفا و عهد چنان کند خبتم  
 سعدی بلام عشق تو در پای بند ما / جفا بی کنی که بدوست شود کسرت  
 خاقل از صوفیان شاهد باز / هر ما می ز معنی خبیر  
 دهل زان که در نوبت زان باشد / که دوستم قد بود امر فرد نوبت  
 عباد معنی کند از کشتن احتوین / کرد دست سب با آنکه هیچ کوشش  
 است که گرفت نیز المان خروس / عشاق بر کرده هنوز از کار و پنا  
 چون کوی طالع درم چو کمان آهون / است که چشم فتنه خرابت زیند  
 ناشنید و سپید ادب با تک صبح / یا از در سرائی تا تک عن بر کوس  
 بر دشتن بکفتن هموده خروس / بکی بدوست حریف با کوشش  
 فصل احوال غمنا با بقا شاد و هم / شب بکشت از حصار و در بر نشاند  
 و ک در دستان بر در نظر هوشیار / جز او چشم با قدام ز روی تو  
 زنده کلام است بر هوشیار / بند خردمند نیاید بکار  
 عیب نکتهم اگر بخندد / عیب نکتهم اگر بخندد  
 وقتی که بگردا بر آزار / وقتی که بگردا بر آزار  
 در افاق آساده است و لیکن بشما / در افاق آساده است و لیکن بشما  
 چه جوانی تو که از دست برده دل سپر / چه جوانی تو که از دست برده دل سپر  
 شاهان و شمع بفرز و می سبه / شاهان و شمع بفرز و می سبه  
 کردان دوست بلام بشع خیز / کردان دوست بلام بشع خیز  
 محبت در قفای زندانت / محبت در قفای زندانت  
 سکر از مصره سعدی از سب / سکر از مصره سعدی از سب  
 کس خیز سب سب سب سب / کس خیز سب سب سب سب  
 خوش تر بود در کس کس کس / خوش تر بود در کس کس کس  
 بنان بار درم کس کس / بنان بار درم کس کس  
 بیاد سبش ناز و عمر بر سوس / بیاد سبش ناز و عمر بر سوس  
 لب لب چه چشم خوس الهی بود / لب لب چه چشم خوس الهی بود  
 بکی با آنکه بخیر اهد هم آغوش / بکی با آنکه بخیر اهد هم آغوش

تو در عالم غیبی کنجی بخوش  
 مزار که کجا کنی در لغوش  
 بجا آید و سپوم من از هوش  
 پاب بکارد تا بسوسم  
 اینجا چه بود چه داری  
 باری بخور بجمع مغزوش  
 سر و چون کند زین است  
 که چنین خورد و بخت آرند  
 چاهی اندر مسلمانان  
 بت ایچره ز غداش  
 که در مکان غلامن اندر دلا  
 با و ز بخت ندام که تو به از پی  
 عمل بانته نه عملی که در پی  
 بوسانت که هرگز نبرد با دشمن  
 ملاز خادم بر روی و غلار با و آرد  
 که او بچند کس که عاشق بکنم  
 که در هفتادین من غلامن و در  
 که حال غرقه دور یا چه در غدا  
 ای پلک نامه بر که جنوبی بری پاد  
 که در سنت است بگردن فال و مغز  
 ای محبت از جوان چه خواهی  
 من زینه میبندم که بسوم  
 توان مرد بختی که من اینجا دم  
 بوی پراهنم که کشته خون می شوم  
 دوی با دوست در غلوت به از صفا  
 من از روی بچو که با بسف زندام  
 و نه بسیار خوبی که نیاید بازم  
 آملها و که در مشتاق و پوزندام  
 امروز ما دوست فاله  
 که آنا در نظر را بخار  
 در در به در صا بل حزن تو بگویم  
 غایب خودی از روی من چو غلوت  
 کند که معلومی که در صبر ز سر و نظر  
 می بخت چون بن شکر شفی از سر  
 چند که خورای از آن چون با را شاهانیم  
 چون دل بر روی در بر ازین مسکن  
 با موی با آن کین بر لا غفلت اصدام

دهفته بگذرد که در دهفته ندیم  
 جهان رسد از آن تا خندهش رسد  
 زای که در بند و نشان نشندیم  
 تره بهیم و خورم که خالک با بی تو ایتم  
 میان شرفی در یک که چون دور شدیم  
 ز بی بختی مردم چرا سر شدیم  
 من این معامدیم که دم صبر حبشیدم  
 دلش ز دوری بی جایی در کستم  
 در آن نشکر که بچرم و در روی تو ایتم  
 و به ایامه دم جان که خالک کوی تو ایتم  
 که چون ز غدا بدوست شد تا ایتم  
 هیچ کس آدامن زینت اما بکوان  
 هزار جمل بگویم که در شرف بچوشم  
 بخور سر آتش بسرم که بچوشم  
 که سنک اندر خیزه روز و داغ باران  
 سگ زوش مری حال کس چه داند  
 با شاد با نایب احوال آب چشم  
 تا بر شرف نهند و عمل روز با و اوان  
 بر روی تو ایتم که در دلش بهیم  
 هر آن روزی که در دلش بهیم  
 بخوابی اندو سدم و لبکن  
 سر بی دست چون باشد با این  
 مرا خه سیکند دست بخارین  
 در روز بکوان باشد جندان  
 در خواب آرد و بر در خواب زینیم  
 کتاب از سر کنت آزا که سپیدان و پندار  
 ای ای با دست به کول ماه مجلس  
 سلطان صفت بود و در صد هزار دل  
 با او چاکه از بی سلطان رود سپاه  
 ما که در این و تو که در این و ما  
 ناز و دنی زرم صورت جان بودم  
 بکوان تا مقابله روی تو بگذریم  
 ناز و دنی زرم صورت جان بودم  
 بکوان تا مقابله روی تو بگذریم  
 دست از پی در نه سعدی با بخت با  
 سوزید از او خالک ما بسوی

بگام و شتم ای دوست طاعت بشانک  
 ماز چه بچو و چون با و بگذری که ندیم  
 سگ خوش است و کین حلاوت و چه برانی  
 تا خصم نداند که ترا چه بکسرم  
 من اول روز دانستم که با شرف و داغدم  
 باز بسوی شرف طار با فتاب آنگند نام  
 بگذر تا بگویم چون ارد و هیلاران  
 این دست شرفی بر سر و ان آتین خندان  
 سعدی روز کالان مری شسته بر دل  
 جفایم بر تو با و در جفایم بین  
 نگار با چشمم چه جفا هست  
 جفا بر عاشقان شایسته چندیت  
 بختی که در این کوی و جوی مردم کوش  
 نازادی و خفای و درم رویت که زندان  
 این شکر از ناله نباشد بحکم اسک  
 در پی اشک از دست روی حلقه کلبه  
 قلع چون دروش انشد هیلاران بچین  
 که جز در او روی بندم بسا و بوی و زلف  
 آنکه نشده است هرگز بوی عشق  
 در دلش صد یاد و بسگر بگذری

تو کفم در صورتات سرعی      سعل باشد زبان مخمیری      ای که قصد هلاک من داری  
 صبر کن تا به بیخ نظر می      کن در ناملات بدین خوبانده      دیگر نیاید جز تو فرزند داری  
 اول ستم که در هر عالم نهاده است      زبانه ز تو در نظر هیچ مغزایی      هرگز من ممانت که بخت بر بد خلق  
 در دست مغز پر بر بند کوهی      چونت حال بشاید فریاد فریادی      گریه لیلان بر آمد فریاد فریادی  
 که دست نشانه مگر چه بابی      خلد و نعل فصل آخر تو بابی      مبارزان جهان غلبه نمائند  
 زنده شد که همه قلبه و شاکشی      اگر چه جانت بخیر و کم مالت خورای      سر زنده بخت بهم که پادشاه  
 من اگر هزار خدمت بکنم تا ماه کلام      تو اگر هزار چون من بکنی که بجایم      خدا که بدهد کمش که برنگردم  
 کسی تو چون کنی که تو از کنی      در شام بکنم که بر اول تو دادم      با بال اول تو گفتن که چنین خورای  
 عشق در رویش آفت نای تو      هر عدالت عمل کنم با عدالتی      عدالت بکن که هرگز نکند تو کردی  
 چون بلانت که در بند تو هر که بگردد      خلق که بند برودل بر می آردی      کتم خاصه در اولم آنای که در می آید  
 اگر سپید روی و چشم از تو بگریزد      که دست کند تو راحت بود تو فریادی      مرا تو جان عزیز می و بار محنتی  
 بجز حکم کنی بر وجود من حکمی      عرضت برود روی کار من بپایند      هر چه بر من نظر کل نظر بالان بهاری  
 تو خود سواد شکار با در خیال که      که ناله ای آن باشد کیلی و خور      هر چه چشم من باورن آفت  
 هر که تو شیم ناچه فرس مای      تو شمران سویدی که بی رویست      منصور شود سکیا ای  
 مانا شایان کوه دست      تو در وقت بلند با لاف      نوحه دانی که بر تو نکند است  
 شب هیران و روز نه مای      نایمت بجهت که در جایی مای      چنان در هر چه در راهت سوزند  
 پای خوشی آن بد شاکش بکند      که هر که را تو بگریز خوشی تو      زور پیش رفتی و شایان مای  
 زوهار و لغت از راهای غایب      بر افش تو شتم که در شوقی بر آمد      ز ساعی نشستی که آن شقی نشانی  
 مرا تا سبانه نظری جوانان      که بر طایفه مغز و روز کار جوانی      ز که در بد ز خویش خار بازانند  
 ریاضت من شکار شمشیر دانی      من ای بار و رفیق کوی دوستم      تو بر روی ببلات سلام بر مانی

کلام

سر از کند تو سعدی بهیچ روی نیاید      اسیر خوش گزینی کنی که تو دانی      کج غم فایم که شکایت از تو گویم  
 هر که تا تو در بند تو خود آنای که در دانی      زویر طایران در دم خوب داری      تو سینه من چنان خوب که در هر طایران  
 زویر ای سینه ایشان در محله دانی      مگر جان تو از خدمت جز در طایران      کج کوی که با هم بسک عشق بر دانی  
 که عیب داند تو بهیچ روی نیاید      کفتم بر دم چو بیایم غم با تو گویم      چه کرم که غم از دل برود چون فریادی  
 زویر ای سینه ای نایم تو هر چه کنی      جنت کز شمشیر چشم بندی      محنوم بدین صفت مسادا  
 کز چشم بدست رسد کن زنی      با چمن هوش یا بسوزان      بروی جانشست بسندی  
 ایسوز بقاشش چه نایف      زیباست ولی نه هر لبندی      کن به ما سپید و شمشیر  
 ز کز به زنده نشستی      ای کاش ز در دانی      نادمه دشمنان بکندی  
 یک چند عجب من عمر بکند      من بعد از سرم که جندی      بنشینم و صبر پیش کرم  
 دنیا له کار خوشی کرم      امروز جفا می کند کس      در شهر می تو بکنی پس  
 اندم تو خود حریر چین است      دیگر چه کنی قبا ای اطلس      من در هر قوه فاضی هم  
 در وصف شایان تو احوس      از بزکات من درستی      فریاد دل شکستان پس  
 ای صاحب حسن در وفا گوش      لایق حسن وفا تو دانی      من بعد جفا کن ازین پیش  
 روزی چند که من ازین پس      بنشینم و صبر پیش کرم      دنیا له کار خوشی کرم  
 هر که که با شقی زبون بست      منت کشی دور کار دون بست      کوی تو نظری فضا تم کفتم  
 غوغا مکن ازین جنون بست      کفتم ز قوی و اسب دانی دو      گفت افش و در دون بست  
 در هر وفا بود هرگز      یا بویخت مانون بست      جان برخی روی با کرم  
 کفتم مگر شرفات چون بست      بنشینم و صبر پیش کرم      دنیا له کار خوشی کرم  
 درو که لب رسد جانف      آو خ که زوست شد جانف      کس دیک چون ضعف هرگز  
 کز هستی خوشی و حکام      غافل بجهت پیش شمشیر      من کشته سوز استانف

این سخن در هر حکم از اول سخن  
 از هر کس که شوم را که در روزگار  
 مسرور و مکرر کنی در او که جزایم

چون در تو می توان رسیدن به زمان نبوه که تا توانم  
 و بناله کار خوشی که بر من طاقت برسد هم کفتم  
 نقد بر داین میانم آورد هر چند کساره می گفتم  
 صبر از دل ریش گفتم رفت می رفت و کبر و ناز می گفتم  
 بنشینم و صبر پیش که بر من دنباله کار خوشی که بر من  
 با سینه بگره چشمه نوش دست جو می رو می باشد  
 من مانا ندیده ام کله دار من سر وید با ام تیاروش  
 می آید و سپروم من از خوشی ای بزوق نای حسن چالاک  
 مهر از تو توان برید هیات کس و تو توان کرد با عاشاک  
 نادمت بدارست ز فتراک سو دای تو آتش جهان سو  
 پای طلب از دوش فرو ماند می بینم و جلوه بنت الالاک  
 دنباله کار خوشی که بر من بر بود حالت ایبه نو  
 چون میگذری بگو سلاوس کز جلوه کمان روی بچین و  
 مینگذ تو حکایت مشو دستی ز غمت بخواره برود  
 یا از در عاشقان درون آبی با از دل حال بان برون رو  
 کرمی زسد بکوش خسرو بنشینم و صبر پیش که بر من  
 در عهد تو ای نکار و لبند بس عهد که بشکند و بچین  
 همیون نکس از بر او نشد عشق آمد و راه عقل رو شد  
 من بنشینم از کس و کوهست از دست بهاد دوست خو شد  
 باشد که چو مردم خور منند بنشینم و صبر پیش که بر من  
 ای بر بلند

ای سر بلند قامت دوست و نه که شالمت چه نکوست  
 با روی دهان عبرت دوست در حلقه صو لجان زلفش  
 میسوزد و همچنان هوادار همسر دو همچنان دعا کوست  
 در کرد و با دیده بلا جوست ای سخت دلانست بهمان  
 بنشینم و صبر پیش که بر من دنباله کار خوشی که بر من  
 ما اطیب فاك جبل باو یک از روی تو ماه اسم انرا  
 دانی که چه شاد گشت بومین لایات پیشها آغاز یک  
 هم روز شود بستان نار یک بنشینم و صبر پیش که بر من  
 ای چون لب لعل تو شکر کنی با دام چو چمنست ای بر نی  
 جز مدد رخ تو مرا نظر کن از رفتن من غمت نباشد  
 باز آیم اگر همی اجازت ابراحت جان من و کوف  
 دنباله کار خوشی که بر من **دبایع** ای بی دادم که کون در اند خورا  
 کافور خورم که بر نازد سرا کافور چه سرود داد و این کار  
 معرفت و عشق از تو را من دوست می آفت که بعد از این بخوام چه  
 در آینه اشخ اشک لب میدید میدد لب و بز لب میزند  
 بر جان لب که بدین لب رسد کوینده و از پیل لب رسد  
 بی قایده بنام سدا ایچ نشنند من خرد ز مردم که میبندم کند **معا**  
 خاطر اندک کند مرید داشت چند دوش بسی بر سر شد  
 دست بر دوش بسبب شک آید چند نوبت گرفت شفتا لود  
 دوبره بر ناسو فارش اردی بند خوی برود و رشت  
 این کوی معنی است در جیب این کوی معنی است در جیب  
 بچاره دم و متاده چون کوی خون دل عاشقان مشتاق  
 این شرط و فایده که بی دوست کفتار خوش و لبان باو یک  
 شرم آمد و شد هلال باو یک با این همه کربحیات باشد  
 دنباله کار خوشی که بر من جز سوئی ز میل خاطر من نه  
 و آمدن تو خود اثر نیفت بنشینم و صبر پیش که بر من  
 مغلوب کند جمله بشر ز سر را مغلوب کند جمله بشر ز سر را  
 اندکست که عهد دوست داری نکند بنداشت که در این کار خوشی  
 میگفت چنانکه می توانست شهید میگفت چنانکه می توانست شهید  
 انشت نای خلق بودن تا چند انشت نای خلق بودن تا چند  
 عاشقانه و چشم و دل بر روی داشت عاشقانه و چشم و دل بر روی داشت  
 ناشی خلقی میسر شد ناشی خلقی میسر شد  
 خواست نا اندون شلوارش خواست نا اندون شلوارش  
 سخن از نان با کفنی و رشت سخن از نان با کفنی و رشت

گفت من کزینک در سده هم دوی آزاد برونه بین منقسم لیک ارفاقی بوسه کنار  
 من غلام توام بسیار گفت دلخوشدم بان بیان ایدخت جوان و سرودوان  
 اینقدر بس که در برت کهرم پیش بالایی دل بیت مبرم این بگفت دوام حاصل شد  
 تن در لغزش داد و واسل شد لب لب و نهاد و کام بکام چون دو مغز اندون یک با دام  
 دست در کون اوید بدون جان حملان بلب رسد شوق عاقبت سر زخم برون بر  
 در نازش گرفت و در کون بر صبر مغلوب و عشق غالب شد نابدسته در دوش غایب شد  
 گفت بهیوات خون خود خود این چه نامرئی است و نا اهل دل ز کف رفته بود و کار دوست  
 خیزه توان کلمات یاد دوست در می چند ریخت در شش سخت باز و بز توان کشش  
 خانه تسلیم کرد شهر آشوب گفت تا میخ بود و میگرد **بیلیه** ان شایمی که در بلاد شمال  
 بود مردی بخیر و صاحب مال و شتر می زشت روی و بد خویش کره چیز جامه نیکو داشت  
 با جوانی چو لغت سپید عقد استنش بملی کا بن شب اول که شرط عشرت بود  
 عرفه و عید کرد و مشک آورد نقره اندوه و در دست دغل غیر آینه کسند بغل  
 پرده زو کار بر داشت تا که از روی بی سفار داشت همه شب روی کرد بر دیوار  
 نایابیت دیدش و سیداد بارها نوحه و سجان فرسا دست بر امش زدی کرد  
 پس از بخت خود بر آشفتی زهر خندان بز و بکیفیت ملک الموت از افای مؤبه  
 عفریم کو برین تو دست من تا بصیر از شراب فکر است دست لاهول مزدی رودت  
 مدتی سرود و بجا هد کرد عمر ضایع دران مشاهده کرد عاقبت در ددل بجان برسد  
 پیش بگرت با سخوان برسد با بدوزن نمود قصه خوشی کای مصالح نشان جز از پیش  
 تا با روز بنده برود می مهر بافی و مرد می کوی سکر نشک بسا الهامی دراز  
 توام شرح گفتن ساز کویان ذکر بر ماغب پام از بند غمسه بکثانی

دندورد

زن و مرده از برای بان باشند که دل آویز و مهر بان باشند نه من آسوده ام نه او خودست  
 زحمت ما و خوشبختی من پسند سر بر او در وقت بر کن جان با با این دراز ممکن  
 یا با زنی بر رخ و بخت دهر یا زیندان شوی بعلت مهر چون جوان این سخن شنیدند  
 مختصر نماید و بخت بدی استعانت بکده خدا بان برد صبا می مرد وزن شفیق آورد  
 هکذا ترا بهیج و نکوفت هر چه گفتند هیچ در کوفت پای بند بلا جو چاره ندید  
 بچرا ندیده را کنار ندید بحر اندیشه را کنار ندید خواهرش دادل او در بد بد  
 مهر از او گرفت در ویست ناشی پای در دو اختر کرد مبلد در همه دان حاضر کرد  
 روی در روی دست در کوفت ناف در ناف و سنه در هلالی بعد از آن با او درش بیوست  
 بند شاور عمتمش بکست ماموش بی نصیبم نکذشت هر دو پایش بر آسمان بر داشت  
 عمه را بنی شرفی در داد خاله را بنی شانسه بنهاد دایه را بنی از سر پارسی  
 مهر بافی نمود و لدار بی تاب داشت خواجگاهش با خانه معلوم کرد و راهش با  
 شب ادینه شمی آتجا بره نیم شمعش در میان پارچه نوبی که بود شاکر دوش  
 بره و اسب همچنان کردش نازک اندام سر خوشی میکرد بد کلای و سر کشی میکرد  
 عاقبت رام چون سوزش کرد کبر در کون چون بلورش کرد بعد از آن با کتیش پوشید  
 کار و هم بقاد و سع باخت پاره دوغ ریخت در شش نایابید زو بکون رنگش  
 خوش و پیوندی که با ساخت مهراد و فعال و انداخت بوق روین دران قبله خاد  
 همچو شیر قتل در بغداد همه همالجان بدانستند غنی مستکرمی توانستند  
 انشایان و موستان رفتند حال پیش بد زشت گفتند از سر خاکسار و در برفت  
 در دکان به بست و زود رفت کسبه های قباله حاضر کرد پیش داماد پهلوان آورد  
 گفت کابن و ملک و دخت و جگر همه پاکت حلال کردم خیز بار در مانده کان شنید از پر

۲۸

ساعتی در سرفکند زوب آب در دریاگان بکوه اسند خوش را در میان شاهدید بد  
 گفت با سبزی و موکلاف چه کنه کرده ام چه در نهایی گفت فی فی سخن مگو با من  
 یا تو باشی در این سرای با من کالبدین خانه از غایت و خوش کن فلان است خون در پیش  
 هر چه ماده در این سرور زاست از بختی و نیکو کار زوست کرشی تا سخن کند با من  
 دیر شهوت که کبر در شناسن گفت هرگز من این خطا نکنم جفت شهرین خود رها کنم  
 یاوران آمدند و اسبازان هر یک از گوشه بر او نازان جنگ با هر کس اتفاق افتاد  
 غایت مسلح بر طلاق افتاد کلدوشین با زکی بیگفت میخواب و در خواب بیگفت  
 زنها از غریب بد زغفار **و جناتنا غلاب النار** ز ما بر کسی دهد بگزاید  
 که فلان در اقیانه زور داشت هر یک از رفقات بدین چشم در روی کن و جنودش  
 چون بگویش در پی در شلوار بی گناهت کسی نخواهد گشت **مطایب**  
 دو منظور موافق روی در هم هر خوش باشدم زانو در هم هر چه از بزه این راهها  
 هر چه درین راه از اسلر رفتی جز و کس طلبه باید بجز با هم و در خانه با هم  
 مقدم در عرض خیره نماند ذکر بار این مؤخران مقدم کز این حرفه نکه و ادبی هم  
 نه در بهارت زبان کرد نه در هم من این پالیز و پالیز در دستا آوردن شویم خلق عالم  
 عروسان مقنع بی شمارند عروسی بلبست آوردیم کچون پروین کبک شلوار از زبانی  
 قوسلاری که خرد است شلغم جالب نامتک از پیش بر دار که محرم کون پوشاند محرم  
 اگر حکم به بنیادی بند شلوار هوزت عهد بخت بخت حکم وصال دوستان بیخ و دودلو  
 حدیث دشمنان نادرست و بصر هارون کویت آدم زانو با پار روی پیشت فرزندان آدم  
 طریقت خواهی از معدی پیا رو اینت ای بر درنا جهم **وان جمله بقاع قبعه لسان الغیب**  
**خواجه حافظ شیرازی است** که در مطایب سخن منظومش آفریند گوش ادیب هوش است و در سطح

کمزین

کدر سرفی و غریب عالم اشعار با بارش شهور است و ذکر او عاشق در هر سخن مذکور سخنان دل پریش  
 از صباح افواریدین تنبلیست و روی شهرین بختار الماسات بختی سحر و دهای غیبین سلطوش اوین کوش را با  
 لوش است و از داح روح سخن بیات دلکش با ده کتان نخانه سوزی مددوش سخنان لبش جمع الجین  
 لغت و مضامین و معانی بدیع فکرتش در هزار شرح و بیان سخن ز عشق ناتمام با جمال اوستن آ  
 بر لب و رنگ و حال و خط ج حاجت روی زیبا را ذبا نیک سپیدان که کور لغت المرزینا بختی لسته السلام  
 و جواهر فکرتش در بار سخن روی لبر کراهما اشعار عاقلانه اش نیک باش جراحات فلوب دل و سخنان  
 است و سخنان حکمانه اش ز لغت روان شود یکسان خشن جان خواهر فکرت هر کس از معان و بیانی  
 نایک کب لایملاف کند و لایک دانی خوش بر رخ از جرحانقرای شاهدان مسامحین و لیکان کند  
 نظیر استغفار لیکه کعبه اذ افصح الکلیین سخن سعه کبیرای که در دروغ لری با خواهر علیة الوحید لاف هر شی  
 و دم از برابری نیست چنانکه در رؤیایک مانند حکم فرمودی طوسی و حکم نظامی می و در رسیدن کوف تا  
 حکم انوری بیوروی و حکم خامانی سرورانی از اسان سخن دان ناباکون کین سباید و این شش بزور کارا  
 در اقامه سعه نظم روی نمانی چنانکه در کشور و جناب و مساف را احدی رتبه هر شی نیست در علوم نظامی  
 با شیبی و افر و در طبقه نسوفا الجین حکما زبوره عزرا کثیرا لا افورش در خاک مسلکی که از بخت اجتناب  
 در یک جا خفته فریب بدار العلم شیراز شمع و زبانه نگاه با کان و بختانست و جی که باز سرچرا چون اهل شیرازی سخن می  
 غنیزان در دیوان و عرفا فریب اجتناب در باغالبالنار سپید و در زبانه خفای با بدامن از کبک طلبه ملین  
 و واروین این در وصالین آمد زبانه یارشان بزور کوار و زبانه یارشان نفعان کند و اکثر نساب مقام و  
 سلطان و ارفع افتد و بدینجه سلطان العین احسان با خسته چنانکه بعد از عهدیست و جبار و محج که بدان انسان عن غیب  
 خواهد رفت خان ز جبه پستان و خسرو ساجقان دام و لسته لیزم نزل العیال بالدار الحلاله طهران از عالم شیرازی  
 حرکت فرموده بر سر تربت خواهر علیة لسته نفعان حال و مال را از زبوان شرفش نموده غزلی مدک کون شیراز او  
 اعرس بر سر تربت شکایت سنای حلیه من بیاری که ما ما آمد و سلطان با استادان زانو رسا و نشا

در زمان حضرت عیسی  
 بود که جان زنده از او  
 و عارفی ملکانه و اسامی  
 و کانه و قیلاوی خودیم  
 و سالی پس سکون پیدا و وقت آن  
 و سعه و سعه و سعه و سعه  
 ما نهاد و هزار کس را انوار  
 آن بود که در دست و سطلان  
 فضا و فتح و فضا و کجا  
 و مکان است

۲۹





بعد از تمام احکام مهربان گردانند آن که از این ماسل نموده هوس خیزند و بی سوز و گنج با طریحا و سستیغی الاز در بارگاه  
 العیب خراب بفعال و در آن خرابی که مفسد است عرفان و باور گنجی اشرف خورشید حافظ پاکد زینت و بعد از وقت بیا  
 از خیزی شنیدم که حکایت نمود که در عدس با غلامان انسان بد با الهام نیز یکی از نشانان مادر خوار و سرش را  
 افتاد در میان زلفان بزبان نرگ کز این اناران بزرگوار و فضیله او با نفعی انفعال نمود غلامی که این سر از او است سرش  
 در قیای زلفان چو کبکدی کجور و ندامت بنیست بیوش کن بعد از انعام این سر که در کجی حمل است و در اندام  
 این اندام چندین بار نیز بختی انفعال نمود این سر آمد کشته بودی جو شوم است در بیوت بدم و در آن صد بد و ما در وقت  
 شریک و فخر و مکر و در خاک انفعال نمود بیسباسبی که در این خواب نشاء و ایا حیا او در از او سوابت لیکن با آنکه  
 چندین خواب و نوشته شد  
 که سالک بجز نبویه ز راه و رسم نرفته است اما یک قوم صریح و گویا چنین هایل که با او حال مسک با از اساطیر  
 ده روزی هر که در آن نماند است و بیگانه ای با او در وقت شمار با او اسایش در کسبی تفریق این در وقت  
 با در میان در وقت ایشان مبادا در کوچه ای مالا که در زمانند که روحی پندی تفریق در ضامنا  
 حکام نگذشتند در پیش کزین سنه که با هم میسازد که در آن ایامی که غنای کان عمره  
 سالی بنا بر دهه پیمان با رسا را حافظ بخوبی بنویسد این فریضی الود اشبح اکتام بعد و در بار با  
 و عشق نام تمام با جمال او استغنیست باب و نیک و حال خط حکایت در وقت  
 کا بد بلی سوسو بر خوار رسا مستکن ایشان که ندانم ز جزوی در وجه جمال که اندک کلام رفت  
 اگر زلف در از نورست مانزد که آفتاب بر زبان و نشو کز برات در درون مان آمد بام و تخی مددش  
 من از در و بخواران از کزین عشق از نعل مندا و مسکن و نویسد و ز مند لبند با او و سوزیست  
 از زهر که در وقت انور خرمینست و زهر که در وقت با او بودیست شعر دل مسا انان نیکت با او خجاست  
 انای که با او در عهد منک حافظ هر چند که از باری که نباشد که ای کوی از انک خلد استغنی  
 اسپند فغان در حال از ادوات اگر چه من علمم خراب کرده ام اساسی من زین خراب آباد  
 مریزین

که در کتب قدسیه از سنه  
 که در کتب قدسیه از سنه  
 که در کتب قدسیه از سنه  
 که در کتب قدسیه از سنه

این با نین بر نغمه مدب گرفته است چون حال که از نغمه اندر بون گفتن خوب بهین نغمه خواه  
 تفریح برده ایم ملذذ مغز است بکصد پیش نغمه عشق و نغمه کوه که کن که پیش نغمه نام که راست  
 از انسان پر و غم سرا که ششم دولت بدین سر و کتافش درین دلا ماب روی فقر و فاقه تفریح بریم  
 با ادا شده بگری که روزی مغز است دوره ما شسته روی سخن بدین باز او خود در وقت از ان راه و مگر است  
 طافطه طرفه شاخ با نیت کالو کتن بود در بر تر از غل و مگر است خیز یا از طکان نقاش جان افشائیم  
 کا نغمه نقش مجب و در گوش کار است هر روی در از او هر انان کلک است ماک با هم و ملامت کوی کجا است  
 با کاین کتف از ان گفت که است کنت ما و در دم بیچرم بالوست ما هم آسانه عشق و سر زباز  
 تا خوب خوش کرد از اندک تا در وقت بچرب بچر عشق که چشم کن او نیت اجناس از کتل جان بسیار و با نیت  
 میانش روی آرزو چه خواهد گن که در شربت ملذذ از نغمه ای نیت عناه نشود در ای با دانه که سوزن  
 که نیت بر سر ای که در او خواهد نیت هر چه است از وقت نام از جمله نام و نه تفریق و بر با ای کس کوا نیت  
 هر وقت خوش کردت در عهد غنم تا کس و در وقت که انجام کجا نیست طافطه در نغمه سوز و طافطه بالو نیت  
 نادیده خواهی کرد که در چیست روی شفقت فرخ بود و در کوه حسن بیروت عقل ز غنم که این چه نیت  
 سبب بر کیم چون از هر سفر برود که کلام بخش او با نیت بی بیست حسن زهر بلال از پیش چه از درم  
 نضال مکر او بر حال این چه خواهد نیت ز کیم در چشم نشسته در وقت بیبا که در طبل حال در ما چون است  
 زنجیری طلب از یکد که حافظ چون خطبه که طلب کار کج فلورست اساس نوبه که در هر کجی چون است نمود  
 بین کلام را جایی بکنند از نیکت بر روی ندهد و در کتافش و دیگر که در زندان نغمه با در وقت  
 عاشق که شد که با او جانش نظر کرد انچه در در نیت که در طیف است مرغ عشق از انبارت با کتاف در وقت عشق  
 در سنه با انام اشباعی بملکن خوش است از روی هر چه غرور است و نیکتر در ظاهر جیاری و نغمه زبان است  
 می خور و آشفته و زیندم و نظر باز آتش که در وقت سر جو مانت کلام آ با نغمه عیب کس که او نیت  
 پیوسته چون در طلب ریه تمام پاکه قمری بخش ست بیبا داد

که در کتب قدسیه از سنه  
 که در کتب قدسیه از سنه  
 که در کتب قدسیه از سنه  
 که در کتب قدسیه از سنه

کلام هفت آتم که بر سر صبح  
 زهره زک تعلق بدو از اوست  
 کجا بدست بر طریقه نام است  
 مجرب حق همدان جهان شد  
 غم جملت بخور و پندین میلز باد  
 کاین لطیفه عشق زور و دوی آید  
 سوش علم غیب چه تر هاد اوست  
 کدای پند نظر شاهان در زمین  
 ز آنکه عرش هیزت در صغیر  
 فلانت که دین نام که رفاه آید  
 کرمین و قور و خیار و خنار است  
 نشان عهد و وفاست در دم کل  
 بر یکبار خونای دلکشان چه زیاد آید  
 مرغانه دل از اعت تر که رفاه آید  
 بر طرار و لطف سخن خلاداده است  
 شده ام سخن خورشید که بر کف است  
 حدیث عمل قیامت گفت و اعطای  
 کجا خجالت که از روزگار هرگز آید  
 که هر چه گفت و در بسیار نشان است  
 من مقام رضا بعد از این و شکر آید  
 بسوی که چهرت در هد زول سرو  
 ترا گفت کاین ذالک در نشان است  
 قبول کرد جمل سخن که سلطان گفت  
 که گفت معالظ از پیش تو آید  
 در این شب ساقم گوشت زه مضموع  
 از کوشه رون ای ای که کجاست  
 زه که شوم خاله جبره اشک نامت  
 ای که بر مغز و بیان دم زلف از عشق  
 در ده عشق حوله زهر بود بدینت  
 محبت عیان در ما نیز هست  
 کجبه را به ابروت و زوم که کیش  
 هر کس طالب دل بد چه هلاک است  
 هست با اتفاق ملاحظت جفا زنت  
 از بی بافتن جفاستون کوزنت  
 بخیر بود و بگری هم آید  
 ساق و صد کن خواند و مینوسم  
 بکلی کردی هم با من وفادار بماند  
 بر طایر یکبار چون بدم بگو آید  
 از سنش زنی بگو تا زله هلاک آید  
 آن که در عالم بفرمایند  
 آید بود که گوش خرمی با کند

درم فضا به ز طیبان مدغم  
 باشد که از خنای خوش و کند  
 کز خنای بسوزد چندان عجیبند  
 در کار خانه عشق از کفر تا کوز است  
 فدایه ما ساهت نابد اما  
 بر چشم دشمنان تر از زبان کمان تو است  
 در بیان مایش که شنید باشند  
 مرید پر مقام زین مرغ ای شیخ  
 کدای در بیخانه طریقه که پست  
 کز این عمل کوی خاک زو تو بی کرد  
 مقبول طبع مردم صاحب نظر شو  
 تا ز بیخانه و بی نام و نشان خواهد بود  
 بر رزت ما چون کدوی هسته  
 که ز بار زدن جهان خواهد بود  
 بشود که بد چون هجت زبان نادر  
 زاهدان طغیان و زلف و بال است کد  
 نماند خسته با کمان علاج در اوست  
 بوسه چند بماند زینا ای چند  
 ای کدایان خرابت خدایا شامت  
 چشم انعام ملایب ز غلغای چند  
 بیگانه ز آفت اهرس ماسف  
 چنان هفتاد و دو ملت هر راه زینه  
 چون مدد کشف و افشانه زنده  
 تا سلف عرومان سخن شان زنده  
 ما ز بیرون زه کوفت صد فریب  
 قوی جود جود غا زنده صد  
 قوی که جود جود غا زنده صد  
 دگر که بنده دردت اگر کنی غافل  
 پیشین جفا دم است و سنی لک  
 ساقا دل طلب جام جم از ما میگرد  
 آنچه خود داشت و بیخانه غنا میگرد  
 طلب از کشتگان لب دریا میگرد  
 بنفشه روح القدس از زبان مرد فریاد  
 بچی بر میان کن که موایه نشان  
 آنچه کردیم چشم کوش زیا بود  
 بوی زلف تو همان سوزن طاعت کبیر  
 من از بیخاکان هرگز نتالم  
 ای جوان سر و دل کوی زین  
 پیش از آن که قامت جفا کنند  
 باقی هر چه چای و بر الوی بود  
 مسلمانان را زو تو لب بود  
 در هر هوای کز حرف اندر طریقی باشد  
 آتش کز اسبوزد که بوی هب باشد  
 حافظ و طغیان و کافق است وین  
 چرا کوه و کوهی و دریا آید  
 صد نکته فرعون بیابان که کسی  
 سرا حاکم در بر رخا خواهد بود  
 جنگ حیدر قامت جفا کد برنت  
 تا خرابت نکند محبت بدای چند  
 ای کدایان خرابت خدایا شامت  
 که علم عشق در وقت نباشد  
 سر جفا نظ کشد از رخ اندیشه نقاش  
 تا خود درون بر چه تلک می کند  
 زریطه و حکیمان دایم مراب مانی  
 جود در وقت نباشد که اول است  
 کوهی که صد کون و دستان بیرون بود  
 دیگران هم بمانند بجا میگرد  
 از میان بر که مارا هرب نام صبح  
 که با من هر چه کرده ان اشک  
 افغان خوشان بود که اوست بدینت  
 کد باوی گفتی صبح شکی بود

درم



هر چند که از نوم از روی نور و ...  
 تا کرده ز تو این در خواب آورده  
 ما را عیبی افسانه کردند  
 خداوند را آن ده که آن به  
 جوانان را سلسله بند بپروان  
 دل بتو جان آمد و رفت که باز  
 در دانه صفت ما فطرت تسلیم  
 رضاء بکن نمود انا هدر چنانچه  
 زین دانه بناخیزن حکیم چه  
 در آب صفتنا از در وقت تو ای  
 هر چند که هر آن غم و وصل بر آید  
 ملک آن شد و غم از تو ای چه  
 کبیر و جایی بزکان تو از زبیر  
 تا خواهم بخورد بغزلهای بپزاید  
 چپ و چپ شکایت عالم از جهان بزد  
 ما را ایست بار باغاس عیسوی  
 حبت نغمه خانه مردم خراب کرد  
 کاشف کشت طره دستار مودعی  
 ذبحی بنه از رنگ و رویی فصل هجاری  
 مجوز سفله روت که شیشه لاشی

من بر سلب حلت به اندامه  
 بر طین دام و مرغ و کرمه  
 بر آن جاهل شیخان کسماره  
 بشهرم ز دو با کس نکستم  
 که دلی بر از بخت جوان به  
 مشت او مجری در روز حیاتم کرد  
 لطفش تو را از چشم او تو ای  
 صد بار صبا لفظا با سلسله بر وفند  
 تا حل کنم این شکل در ساعتی  
 ای عقل تو را وجود عشقش  
 دهقان جهان کاش که از تو ای  
 مگر اسباب جز یک راه نامه کفی  
 خوش نفس و پولولانی و غولباین  
 ز غار ده بند و اسباب بد نوی  
 دهقان سلخوره چه خوش کف نیلبر  
 محمودت سباده کوشش است نوی  
 بیوت بلبله فریاد تو نوی  
 که بر سینه ز غم در زبان نوی  
 خزینه داری بر این خوارگان که کز

شت و شوی کن و آنکه خیر است  
 که صفرا را بلباس آبیانه  
 وصال او ز عمر جاودان به  
 که را دوست از دشمن فغان به  
 ای بادشهر جوان داد از غم تقاب  
 کوه دست خواهد شد با آنکه سکیان  
 لاری یکسان که گفتین که کرد  
 اینت حرف بدله تا باد نه پیمان  
 دام کلان بستان شاد بماند  
 در دست چه استار واری  
 بر اهر من بنا باد از او اسم اعظم  
 ما را حکونه زبید دعوی بکجا چه  
 مرغان باغ فایز بخند و بله کوی  
 کین پیش رفت در خود و رنگ خرق  
 این قصه سبب شوازیقت و از کون  
 کای یوز چشم من بجز از کشته زده  
 سابق مکر و طعنه حاد طرز زیاده داد  
 علاج کی که کشت اسرار الدواء الکفی  
 زمانه هیچ بختش که باز نماند  
 بقول طوطی و ساجه بغیری دوزخ

نوشته در

نوشته اند بر او آن جنت الماری  
 فلائت وین الماء کل شیء حی  
 چیل روی سندان شود با حافظ  
 از آن کوه که در کعبه داری  
 در دهر در زمان نیست چون نیاید  
 از خدا بی علم محبت روشن رانی  
 کتی باوه سوار که در مرغ دست  
 رود سبکه با دوزخی و ز سبک  
 دو بالند و از آن راه کهن دست  
 از هم دوریم فشد خلق انجینی  
 بیار و صفت هم پایی سعادت  
 که ستانند و خدا فضا اعنائم  
 حکره و دوقب در سر ز صفتی  
 که در شیشه ماند او بختی  
 که ایست سبلیانی باشد  
 اگر صحتی کوی روخته جیبی  
 بگذر کوی و ناز که دهلست روزگار  
 درین فانی قصه صراط کلا کب  
 درین بادا که با دره تو خواهد  
 من و مسوق و فتنه چشم یار  
 همان مرتلت ایضان خراب  
 که کرده است ایوان از اسباب

چو هست آب جیات بدست نشسته  
 به بشادی روح روان حاتم علی  
 بپایه کبر و کم و روز و القمان علی  
 فراق و وصل چه باشد صافی و قلی  
 خرقه چای که با دره و در نجابت  
 جو یا بستانم از دبه بیادمان که مسکر  
 کتی باوه سوار که در مرغ دست  
 که سلبان از اینت که حافظ دارد  
 فراغی و کتابی ز کوشه جمع  
 بیاکه در وقت این کار خانه نشو  
 ز هم صحت بد جلدی جلدی  
 منقطع از جلدی هر چه خضر کن  
 چه خوش گفت این عالم از غیبی  
 خندان خرقه جز الماس صدار  
 چه خاصیت دهد نقش کبکی  
 عمر یکدست به سبیل و بولور  
 در طربین عشق با کس است و آنکه غنی  
 سرشته دارد دگر روزگار  
 که کرد شد در آن لشکر سلم و نور  
 که بوده است ایوان از اسباب

در سبکی نامه

بگماشته ان زلزله بخرگش نه نشاندن او را و کاخش باد که کوه خه اش هم ندارد باد  
 چه خون گفت جمید بانام و کج که بگو یزد سرای سپنج معنی کجایی بگیا امک رود  
 بیاد اولن خسروان سرود عثمان ز پسر روی فرست بهاران دفته در روی فرست  
 معنی بزین جنگ در غنوم بر او لم فکر و سهای دود خیزه سیاه است جنگ بنت  
 کخی بروی زین کت جنگ بنت شدیم که چون عم و سالک کند جزو شدن دوف بود سو مند  
 قریب سهای راه عراق برود که بنام از بده صد زده رود بیاساقی از می طلب کام دل  
 که بی می ندیم من ارام دل عشق توان در اسرار سف که در بخوردی و از توان گفت  
 به ناکبوم آواز خب که بشد کس بود و کلاس کب بروی کن این هفت طوطا را  
 قلم در کش این هفت بر کار را نو کز عاقلی خیزد و بونه شو مرز آید خود خاک میانه شو  
 که هر بار خشتی که بر نظر است سر کف بادی و کج خورشید **دین جلد اول و کتابی که در جنت است**  
**است که سکن بعضی از سکنان بی حان و میان در رویشان بریشان است و در قدم بنای مخلص**  
**و کرم خان زند عارف بزکانه و کاجی کرمیانه بر ایجا از لخت آله ضا ایش محتر و لیکن بنایش بس**  
**باشکوه و فرست و در باجه هفت نفر از ابدال مدفونند و جبهی دیگر از اسانسان قریب ایشان زویر**  
**نشین سبتان خالک کشته چنین کویسد که هفت تن از رویشان بی نام و نشان دران مکان مشغول**  
**امبارت باری بوده و هر کدام که سا فرست و ارا لغوا اختیار نموده باقی ماندگان غسل و کفن ان نموده**  
**در اینجا مدفون ساخته تا آنکه شش نفر از ایشان ره بر طرفین علم و کجغز باقی و در وقت وصول اجل**  
**میرود با حصار حسین نام خسال که قریب با موضع و ده قدم فاده خرد دفته و اولن اخبار که در این بنام**  
**شب کجغز از رویشان در فلان مکان جهان فایز و طوع و تبرای اخوت و طاعت نموده بیانا با نفاذ قریب**  
**اول تفسیل و تفسیر نموده باشم و میر افت تا اینجا آمد در رویش بحسین مزبور گفت اندک در صراج**  
**انجمنان نوبت تا آمدن داخل شوم و چون صدای بگوشیدن و آید نوبت رحمت یافته در او مشغول امر می شود**  
 ش

شوهه از ساحتی که در رویش با ندون دفته صدای بگوشیدن چون حسین داخل شد و بد در رویش نجات  
 یافته و بعد از آن کوی در باجه است حسین چون برده از وضو او برگرفت و بد که همان در رویش که با حصار  
 او آمده بود وقت یافته است و نوشته رسیده او بود بد فغصون که ما هفت نفر بودیم و شش نفر از ما از درنا  
 روید عالم بقاعاد ندون از ایشان بیامانده حال که اهلین دور رسید ترا حصار کردم نیز خود در فلان موضع  
 در بیان باقی انش نفر حاضر نموده ام و فرمودی نیز بجهت تو در جلیبی خود آماده ساخته ام مراد کن و بعد  
 از چند وقت تو نیز ملحق بما خواهی شد و جان شد و اعمده علی الزوی خلاصه بگفته است در داستان کوه  
 سقل قریب بشمار آیش از قناره زکنا باد و کار نیز زنگی مشتمل بر سه طرف کجی با کجی و دیگر عمارت در رویش  
 و با کجی از ایجاد و دیگر عمارت و زکانه و تا لاری که ستوش سلك بچاره و هزاره اش اچاره میر  
 ممتاز و اولین چون تو است بقعه شیخ سعدی حال با برادر که تو حضرت **دین جلد اول و کتابی که در جنت است**  
**است که بر کرم خان مزبور بجهت جبهی از رویشان ساخته عمارت فقیرانه مشتمل بر بیوات درویش**  
**و چنین کویسد که چهل نفر از رویشان با عروشان دین جلد اول و کتابی که در جنت است**  
**نیز در باجه است و چنین اشعار یافته که هر کس قیامت مزبور دفته فاخته خواند از وحش طلب رسول**  
**طعای مخصوص نماید با خواهد رسید و دست مشهور با اسکه و مراد حضرت و صاف که فقیر زود**  
**اوصافش نه در خود انصافت لایب نشودش را اگر کوی **دین جلد اول و کتابی که در جنت است****  
**جبهی از زمین کوشش خوشه چنین است سزا علی الرحمن در میان بقعه حافظیه و چهل تن است کمال**  
**برود و مرادان و کورادان با فلاحت زراعت نمایند و محتر و کورادان حضرت جناب ایشان در وقت و از**  
**روح پاکش استمداد فضا می نموده لیکن همرا تری بخشید و غریب تدب انشاء الله از نقصان استمداد دلیل**  
**بوده نه از نقص فضا و اهل کس معان علیه السلام و مناد فیروز ائمه و اهل الجهاد است و از روی همین بن**  
**گذرد منظوم از کلمات مشهور عمارت صاف حضرت و صاف که خالی از عفا نفعید و مشتمل بر فضایل**  
**و حکمت بود زویر این کتاب آمد علی الرحمن **دین جلد اول و کتابی که در جنت است****  
 در رویش بر کرم خان

در رویش بر کرم خان

علی الله هو حبه که حسن از حسنات الله است اولست دارنا شجره صحیح سر زبان قل من بیکو که بالقیل  
 و القلار بیاراید و باغبان خود با ناممل فکر یا ناممل نزه و ولین حیرتم همو صبر للصابرین انصاف کرده  
 احوال را بسیار بد **بیت** چو من بومتم و تو بخود توفی مطلق من آن متم کنتم من توان توفی که توفی **اشعار**  
 فرمایند دردی خدای تعالی رحمت فرمایان دخی بر خود واجب با بد شناخت و شکر نعم مطلق عظم سلطه  
 بقدر فیضان نعمت و تراوی موهبت که روزگار دولت درون سولت و اسام است فرنگدشت و  
 شکر نهین باشد که کفایت غنایان زبان را بکلمه حمد الله مترجم دارد و بس شکر سلاطین که در  
 حضرت مبعود یعنی موقع بتول آید و بدیهه انشاکو یسحق المزید متوقف شود بدین بیانت باید شکر  
 سلطنت عدل است بر عوم جهانیان و احسان باز بود ستان شکر صحت ملک طمع دوام ملک و عیش کار  
 شکر فرمان روانی فرمان وان حق را خدمت شائست شکر لیلای نخت برتر دستان رحمت فرمودن  
 شکر خزان بسیار صدقات را در اوقات مجتهد و دیگر از اوقاتش و از خود تمهید و تهنیت ان ساختن شکر  
 قدت بر طاعتان و مستضعفان مجتهدون شکر صحت بن بهار لادن ظلم را از قانون عدل شکر آبی دادن  
 شکر لشکر فراوان اسباب ایسان از د با دسلیمان دور داشتن شکر از کاه فلک شاد و درون و قلاع کربون  
 حسانت و ریاضت عیبت و توق اماکن رحمت خود را از محنت نزول و سحر و مغان و سلم گذاشتن **بیت**  
 از غنچه که قاصوم در شکر پیش جوکان فکر چون کوم خود کوفتم که سکر حق کفتم  
 شکر توفیق شکر چون کوم **نسیب** چنانکه صبح طعمه از سود طعام طلب حرص است آید و شیر  
 شکاری از فضل چاشت رو باه ضعف اغت نماید و از اول بدمش بسط طمع فرمایند اغتر از کند و کس  
 سر صریح غرض کجا همما حقور ساند سلطان مالیه است بزوال رحمت خود پیش انفات نافر باید **بیت**  
 هت شاه ملک قلاب کواکب لشکر که همیشه فلکش بنده فرمان باشد و در زمان که اوین کوش و لدون اختر  
 شدن چه کسان مانده باشند مال چون داد و هدایم جویم فرزند بد و دست که هم در کان باشد  
 این چنین شاه جو خورشید در فلکان باشد تا فلک را در دود و دلف باشد **حکمت** حکم کورت نه چندانکه  
 حکم بر عجز

حکم بر عجز رود و هبت سلطنت مایه می باید چندانکه لذت امن و زود ستان منعمش کرده و ضبط مال  
 پس بدین داشته اند نه چندانکه لها از ضبط طاعت چون رود و عفو سب باشد نه تا حدی که بر کلاه دهر  
 شود و رفع ملال بعود و شکار و جنس است نه چندانکه ان ضرورت ملکی باز نماند **بیت** فضا یار که کن حلقه  
 که تا بر کلاهها پروز باشی مراب و عادت خود کن که در ام عفو ملا و ملک اندوز باشی  
 بجای رحمت و هتکام نعمت کجی مردم کجی چنانسون باشی **نسیب** بادشاهان کلامه را بنابر  
 طاعت حق بعد از شغال پادشاهی نغصه و انداخته اند از هر آنکه ارکان دولت هستند که نامت مستغیا  
 و اسباب مفضیات محتوا و مضاد داشته اند و نیز از بعضی بندگان خود پادشاهان او روت که با وجود آنکه در رفه  
 و رفه اوقات منعم هم صرف میکردند در طایب شکر صودت مرغی میدادند مطاوعت پادشاهان  
 بجای می آوردند و طاعت حق زود میگذاردند پس هر وقتی در دل شی بدیده طلبی ای سبازی ببیناند و از  
 فراغت کربون محل فرزند آید و سر تضرعی را شامه بزند و گوید پروردگارا که او روز پادشاهی بکنم **نسیب**  
 و در سر عیبه بندگی فاده ام و دست کلاف کشاده و چون تابع شکر سلطنت هم روز و بر تارک همون نهاده  
 دست قدرت بی شهادت بکدی جهر مشرب نیاز را بر سفتها استک لولوپیک چون نای خود در مع  
 فرماید تا شمع دولت که از درخته فرزش خانه عنایت است از صهر بکت محوس ملاند شمع و از اول شکر  
 سوره سوزی بنامه که بشکل کوبند از هر لایحه هزار شمع توان از ریخت **بیت** پادشاهی و بندگی کن اگر  
 حکم و بندگات مییابد ناخوشیهای روزگار پیش کر خوشی جهات مییابد  
 ملک فر طلب نهام روزی این خود هست انت مییابد **کلمه** مثل پادشاه اوست که بر شکر  
 و زیاده افتاب که بر بند و شکر نماند تا به افکند کوه امت در تحمل اعبا اخطار و دد باست در توفیر  
 بر اخفا اسرار **بیت** ای دیوه در معارج اقبال کاجوی و بی کشنده و مالک افاق کامهاب نوبعیر  
 موهبتی بر همه بار نوافاب طاقنی و هر نیاب **نایب** بندگان شایسته را بخوار و نا اعلان از  
 حضرت دعوا نماند که اگر شیخ از تربیت نکند و در انرا مالش ندهد است غیر از بهانه بر خیزد **نسخه** بجان

ناله و بدان بانه شود و در ملكي كه بدني بند و بر نيك بد رسد اسديكي منقطع كرد **بيت**  
 در زمان تو نيك هم باشي كه تو را چشم بد هي مرساد نيك را چه بد بد از اسديك  
 تا بدو نيك هست هر دو مباد **خلق** علما و شايخ را از هر تقرب حق زجيب و تقرب ز مباد  
 كه ايشان اصل شناخت و قربت اند و بس سلطان محروم غريزي كه غري تيار و حجت باد بويته  
 عقاب سه اشكال بر پايي سمنند و هم داشتني بجاي كه على تحفيق او سلب سب سبكتاوي آ  
 بانه دوم در آخرت هم مستحق مغفرت خواهد بود **سوم** حديث **العلماء و رفقاء الانبياء** اخذند  
 منقطع است سالها در بستان اين بخش جولايي سمنند و عواصم كورا در نجه محط تر و در غوطه مباد  
 تا روزي بجاي از علم او وقت بيابك با فر و نيك او حاضر آمد از صفوت عقيدت اوله ناهيل و  
 تجيب ز هادت از عهد منظر او زني فرمود در شب صد نشين صفر اسطرلاب امله انصاف و السلم  
 تجواب ديد كه بلفظ در بار عجز پايش فرمود **يا بن سبكتين آرمك الله كما اكرمك و ارفق ابي**  
 خلفه صديق و جگر گوشه سبكتين از جناب او هبت جملت تكريم موسوم با دي چنانكه در شمار او  
 توبه آرام و خوزه و واسعي دروغ نداشتي بركت اين قوا منع شكل چند ساله روزگار او صل شاد و  
 و اتق است كه سلطنت ديني و دولت عيني جمع خواهد آمد **بيت** خرد گفت باي كه مطلق بكوي  
 بفرزند بي شاه و الا طلب ندلم كه در طالبان اسلام رسانند بلور و الا طلب  
 چو ابي كه دانش از چو ها همه جز هارا زده انا طلب **خصلت** ثبات در كارها ملوك  
 فقير ترين ملكه است از ملكات نفس و سلمه تر سفينه در بخت از ملكات ملك و ثبات و  
 استبداد تا حدي باي كه آرايد شاه با فرض حكمي خطا فرمايد و اعوان ملك وان تكبري و واجب  
 دانند زود انان سراج نشود و آثار تر و نماند كه اگر چه اسرار بران فعل خطاست حصول ملكه  
 ثبات نفس و ساوله همه سواي است پس از اينجا تياس توان گرفت كه درجه ثبات در منزل هبل  
 و اصل و جبر تا كجا باشد و اين كس را بعون و مؤيد دولت ازل عزوان ابد اربع ميخيه در خاطر شاخ  
 شد

شاه كه او زياده در راه و وظائف طاعني كه و ما خلقت الخين و لا تبخلوا بباي اسباب ان تعريف  
 مهر ما بد وهم در تقديم آداب معاش و معاشرت با طيفه خلایق كه فضا للمؤمنون اجرة شرا و عقلا  
 اقتضا حافظت حدود حقوق ان سبكتا وهم در شرت بحامات مصالح نفس خود كه **او لكل حوصه**  
 بيان برهان نماي آرايشارحي صدف انار است جنسك ثبات منفرد آمد و لا اوجع نعل و عمل و خلق  
 بيان و سبكت اطلاق اسم خربت و اوليت نشان كرد و وي هم از شكوفه شاخ هم فضلك از فضائل  
 چهار گانه نشان شود چه اگر كسي در طاعت حق تمام حادك از حده بيزيت الاسلام على خير كاه مرعي  
 دارد و كاه مهمل كذا در نام كمال اسلام قطعا از وي سلب كرد و آكر و رقيش با ابناء جنس عدل و  
 عدل و بصاعت رشته احوال سازد و وفاق و اتفاق را يكي از عيب ديگري بر جلوه گاه عرض زلفا بد  
 يا فعال دوستي را در وساحت زمين دلي غرض كند بعد از ان از سي و سقي فراغت نمايد تا عرضة بل  
 كرد البته دست خوش صدامت شود و انگشت كفش هزار بار او آيد و آكر و رقيش نفس خوشش زلفا  
 حفظ صحت را متابعت قانون طبي لازم داند و باز بشره نفس در اوقات بر حاطت اغوات و فرج  
 نمايد تا مزاج از صحت اعتدال منحرف شود يا كاهي فضلي را از فضائل ذاتي اكتساب كند و در  
 مقابل آن در زلفي ارشاد نمايد كه ماهي سطوان منقبت و موجب قبول منفعت شود و چه  
 مستحق محقق كردد و چو توقع اجتناب اصحابي پيش آورد **بيت** در امور زمانه ثبات باش  
 متغير مشو هوسر تعبير قطب چون ثبات است و با يقا هست بروي مدار هر دو سديب  
 فطره ابر چون نواز ثبات در دل شك بسكند تاثير **اشارات** لشكر را حبلان ملكت  
 ملكه كه بهنياز كروند از ملازمت خدمت و خندان حرميان ستايي كه فرمايند هنگام حاجت **بيت**  
 در افراط وجود و رويي حرم كاه مي بندد كاه مي بكنايي بر تنيخ كام و او در جمان  
 كاه مسكبر و كاه مفر ما مي زود و پيش و حرم جلالي را كاه مي بخشد كاه مي بخشايي  
**نصحت** نيت با خدائي تعال صافي و اعتقاد درست دارد و در هر حال توكل بر حضرت عز و

دست فایده اول ما محبت  
 مضر فایده چگونه انظار  
 در سستی

کند و در خشم و رضا جانت حق بر اخصه میسر کرده فرو نگذرد و اعیان بملک و پادشاهی کند که یاد  
 غیور است **بیت** امیر روی کا ند ملادرج احوال حیف ذات تو باشد سبب الاسباب بدلو  
 بدلو تو مثل کرای و خوش خوشی بری شاز غضب و کبر و غیره و طعنا **نصیحت** احیانا اگر مظلومی صاحب  
 خلیفه خود را در نظر اشرف که خاصیت تو کرده امر را در عرض کند نگاه کار می را بکل خطه استیفا  
 نموده سخن او را اصفا نماید که بزرگان مکالمت با خرد ان هم از خصال بزرگ شمرده اند و سلیمان  
 علیه السلام و النجفی که در مویک سلطنت با شرف بیوت استماع سخن مور حنیف بطریق استفاوت  
 کرد ارشاد می بود او را از حضرت از پند کار عزامه **بیت** ای رفیق تو را سلیمان بشو سخن  
 ادب کفر و موم درین سخن دولت شاه هر چند که نسبت زود زودم **بیات** ملوک راست  
 باشد پرشده از عقاید خراسین ملکان تبع فرمودن و نقد کبسه طهبت ایشان از بسک استخوان  
 زدن ناپایند که در ولایت خدیجه که بتشت ان مامورند بر وفق رای و مشیت پادشاه  
 زندگانی بکنند یا بر خلاف آن چه بسیار باشد که ذات پادشاه چون چشمه خورشید افانت  
 انوار عدل کند و نقدهای و احوال خدام و خشم نامعفی بایر کرد احوال ان کرد آورده اند که دو  
 پادشاه معاشر بودند یکی به بر او به عدل سختی و دیگری بر او ظلم <sup>مستور</sup> سختی میان ایشان حکم صدقت  
 که داعیه مهابت باشد کما رحمت و محاربت دایم شد اما پادشاه عادل روز بروز مالکات خراب  
 بر ناسه امور مملکت خود روشن میداد و لوازه خزان موجود و زوایج هم و سرکار عالیها سرود  
 از دوا الملک ان سه چاره علی التوازی روی سر مید از ابلد و میخه جو حجب و تنجی و تنجی شد رسولی را از تو  
 که حافظ دهنه این دلاز خواستی بود پیش او فرستاد و این گفته با او در میان نهاد ظالم جواب داد که تو صدق  
 از بسین حال او متلاقی بود و لسان صدق تو را از بسین بشنا ان ناطق خلاصه آنکه او بیخ خود عاد  
 اما تو اسب کار قمان ستمکاره و کذاشته و عدل او با تو که ظلم ایشان وجودی ندارد لاجرم خرابی مملکت  
 لازم ان باشد و من نفاظالم و خواص و پیشگاران با نسات و عدل کوشان هر نهه غافل ظلم خاسه  
 من باغزید

من باعد بد عدل عام ایشان قدری نمی آید **بیت** من بگویم که ظلم در عالم چیست چون خواتان کنش  
 کرک در کله ما اندر جیب خاک دود بر آب در کشتی **نصیحت** پادشاهان باید واجب  
 باشد از نا واجب خزانه همور و مال مال و دل رعیت خراب و ملک با اختلاف تکلیف آن نظر بر مردم حصول  
 مای باشد نه ملک آبادان کرد و نه خزانه حاصل و نغزت و نغزین بر سر و اگر معادان عدل بر کار و در کمال  
 انصاف نصب کند مملکت آباد و رعیت دشاد ماند و خزانه العرض مدخر کرد و نام ملک از این مراه است  
**بیت** زبان رعیت بی سوز خوش بقیم که سلیمان بخود کرد جواز آنکه داند بنور خرد  
 که سر از زبان در چنانکس بد **کلمه** تا جان هت پادشاهان بودند و هتند و باشند اما دولت پادشاهان  
 هوشند که شاهین هت ایشان که می صیدهای نامی بود در ان کوشند تا در هر دو سر ای پادشاهی کنند  
 و لا غنی بزرگ و حقیق قطع باشد در هر چه زود کند فنا پادشاه و در مملکت خانه راست بقا **بیت**  
 اگر تو خواهی تا در مدارج علیا حوض عدوت تو نقش هر کین باشد ملک فانی همان ملک بقا طلب  
 که پادشاه جهان کویزین بین **نصیحت** چون در اجبار و روح و انقیاد انار پادشاهان گذشتند و اظهار  
 صدق رعیت نروده و خزانها بد کرده و از عمارت شهرها خلاصین بجهها میبایند بقیم که دست انار و اثر  
 این دولت بلین اید پیوست کرده و مدار دعای خیرند کان از روز کار دولت با هرگز است **بیت**  
 پادشاهی که رفت و خیر گذشت نام او زنده ماند تا حال او بد و آنکه او هست و خیر می کند  
 بی خلافت بهتر چون بسید سکر پروردگار و کله تراست عدل کسری و دولت جمشید  
 اثر و زک آرد دولت تو هست مسطور بر رخ خورشید عمر با دت جو سلطنت براد  
 مستی است دارم این امید **بیات** اگر چه پادشاه بذات خود کامل و عادل و مشیت مصلح  
 سلطنت راست اهل باشد بی وزوه کافی کار در ان کار مملکت مشیت و حال رعیت تعین  
 بنیزد **شعر** فاصالة الخلفاء فیما حاولوا مفرقة بکها بایة الوردیه چه اگر ملوک بنفس خود  
 قصدها امور و ذات نماید انگاه وزیر باشند نه پادشاه و چون از وزیر تا اگر راست و وزیر است



دول و چشم و زبان پادشاه است باید که در هر یکی مصالح مال و ملک و لشکر و اسرار و مخافت چنانچه  
 بر اعضا و جوارح مبارک خود اعتماد دارد او را نیز معتقد علیه و موقوف به داند و بحال آنکه هیچ آرزوی  
 از مقریان اندوختن و طلاق این بی روی در حق او سباحت زبان کشاید نباید که طعن در  
 وزیر یا بر مقامه مذکور طعن است در ذات پادشاه و هر دو وزیر و وزیر یک داناست نهد  
 و نایب شایان امور ملک پیش نشود و نیز وزیر را در ضمن و حاصلش از حد اتفاق افتد  
 آنکه هر چه بینی که بر کتب صاف سواد کرده و در میدان عینی بخرامد توقع ناموقع بر صدان ریت  
 نماید و خواهد که با نواع جزیه و غنایش خود را در نظر پادشاه جلوه دهد و نواع مخرفه معتمد حال  
 و معتمد احوال سازد و ولایه از این عینی بخیر باشد که اگر در جهان بعد از پایه سلطنت هیچ  
 منصب سرفرازی تر از دست و ذوات نیست عقلا نیز هیچ کار مشعل ترازان نه دانسته اند بر آنکه  
 در روزی این شرف و ملاکت این صورت همتی عالی و عدلی مجبول و انصافی غریبی و فضیله  
 مشارالیه و عقلا بلا در علیه و غریبی تمام و بخیر شامل و خافی کرم و طبعی جواد و منطقی لاهی و بخیری  
 جمل و زهی نیک و غوری دور و سیانیه ماثور و دلانیه مشهور و نوبی بی کلال و استعجابی  
 جهلک و دیانتی بی غش و مطاوعتی بی غش و لطفی بی غش و عینی بی غش و حلمی بی غش  
 و تواضعی مفرق به عیبت و بخیری در حساب و کتاب و تقشیری در اسالت و اسالت مروت  
 نماید و معرفت جوینیات ادب حضرت سلطنت و دانستن مقادیر و طبقات خلایق و وضع  
 دیانت اعمال ایشان با این خصال منضم باید و درک مواضع توفیر و تقصیر و شناختن زمان اتفاق  
 و تقصیر و وقوف با احوال غنطت تصرفات دیوانی و استداد کار عمارت و نلاجت بی ترافی  
 و صبر این شاید و تقدیری بیکام بچیل در تحصیل اموال متوجهات و موسم ملاقات با اربابا و امان  
 و قدرت تفریق عصاه و سکت نملک ثقات و امکان تربیت و تقدیر تالیب صلاح و استعداد  
 ترتیب و تقدیر و مطالب بجماع نواع این مقدمات منزه و چون این مقاصد بر حسب <sup>آرزوی</sup> ~~توجه~~  
 در گذار

صفت ادب از نظر اخرف

غشم علم عرب

<sup>۳۸</sup>  
 در کنار او و کار آمد تو نعمات و نجات پادشاه را در کائنات و ملکات حضرت و ارباب بزرگ و ایقان غیبی  
 و لطافت و مقترحات ارباب خلجات علی قنار و الاطراف ذناب ان نجات و مهمات شود اگر قنار  
 اطراف کند دست در بر سپهر هیچ اصل پیشه انقاس اندیشه باز نهد با وجود آنکه فضا حایج و اسعاف  
 ثامرات طوائف در حق بیرونست مختبر نشود طرف پادشاه مهمل نماید و اگر در محافظت اموال طرفی  
 تیسیق و تدبیر مسلک مبداء و معادات مقریان حضرت و شکایت جمعی و اموال می بگرد  
 و بعد از توطئه در دو طرفه این اخطارها بله و مباشرت و دست این اشغال بسیار غائله اگر اصلحتی  
 جزئی از اسباب و مهمات سلطنت در حجاب امتناع افتد یا در ناحیه از نگاه مالک که نام آن جزو <sup>حانه</sup>  
 توفیق بر صخره مشهور و منظور نشد باشد خللی واقع و فقی ظاهر شود مستوف حساب پادشاه و هر چه  
 اعتراض معتراضات آید و باین همه در سر و شوش منبر و کد نفس اگر چند سال امور ملک را  
 مستظم و مشوق کرده اند و در حق و طراوت حیره جاننداری بحسن تدبیر او روز افزون باشد هنوز  
 ارباب اغراض به چنانچه بی اضافی این زمانه سرانجام که دولت پادشاه جهانندار و با سلطنت  
 عربی این کار هلا ساخت چه مفالید حکومت در قبض و بسط و دفع و حجاب اهتمام و تقویض فرمود  
 و هر کس که بدین کرامت مخصوص کرده ساهی و بجماع موسوم باشد تا وجود این در لابل جامع و شواهد  
 مصرح آرزوی زنده استظهاری بلاجمی حد کمال و اعتقادی زیادت از طور ترقی او هام و توفیق  
 راجح و مفاد اولک انعام بعایت و طاعت حضرت پادشاه باشد بکشتن را و وحده ذاته عهد این  
 کار بزرگ تجار دست دهد و نظام کار ملک و فرام حال سلطنت <sup>چهار</sup> در و راج پذیر و خدای بر این اس  
 و منتابی قیاس که سلطان عالم را این کرامت از حضرت حق چون دیگر مواهب بشارت که وزاره  
 دوش روان آصف بن برخیا و نیز چهار چرخان و میدان و بلور و بلور زره تمام بپیم هفت  
 و مصالح و تدبیر مهمات و مصالح و تدبیر مناج غرقه بحر خجالت و حسرت مگرداند و از نظام الملک و نیز  
 مکتبه با خجالت ممتاد کا سرعت دهان و شهادت بدست و سخت و استخار بیعت زاری و غریب دینی

حانه  
 از  
 این  
 در

ادوان ح

عمد بروی بزرده شغل خولیده کنی و آب ایشان عاشق و در جای دستار سر زلفی و بر کلاه بدون  
تلك كعطار در نام دارد با هات بزرگ **پت** و هم عقاب سرشان از صوف سازد شاه باز تا بود از چتر و فر  
ها عیالهای شان سبب این دولت بکرم جلد اقلیم جهان تا که باشد کار ساز ملک خرد و بی ایشان  
سلطت چون نخل روز افزون بود **تغذیه** تا ناید با کسی حکوم است رای شان زود و نیک بند و زود نوازد و عدل  
تا که باشد ملک جهان رای شان **مرجه** هستند و نفعن پیشکار چون تو هم در دنیا است که در درای  
**بخت** بنور شاه نارسید حضرت از ناید که باری غالی با آنکه خلاف بصیر و نفاق قدر است در روز  
قیامت بنده مجرم را هیچ عقاب نمی کند اول موایر محاسبه اعمال او عقاب از ناید و صحیفه جزو شر بد  
ناید اگر نکار کند بر هفت او اعضا نموده اعضا او را کوهی سپاروند تا هر یک بر افعال مخصوص بنماید  
با داری مانند چون عدل نماید و معروف شود استگاه ملکات با عفر ز ناید **بیت** هر بنده را بهجت  
صاحب مریض مکن بی صدقه مال و عزیز نه ابطال جاه و جانت در شمع و عقل ثابت در عجز و هم  
اول بیان هم بس آنکه جرایع **حکمت** اگر دوام و ملک **حکمت** بنیاد خبری موجب مست و ادنیج  
بند و زبان داند **الحمد لله** **لا حول الا بالله** و اگر خلاف باشد بی آنکه نفعی ببلات **کله**  
راه با بل وید **الحمد لله** **الذی لا یحکم علی الملک و لا الاله الا هو** بر کالیات موافق نماند در روزگار  
دولت و فائز و متواصلت با د فرمایند تا اندیشندان خوف خاطر شاهنشاهی را که کبای ایشان  
مستقر کرد اند چه خاطر ملک ایند چه در دولت باشد بر غباری نشاید که زنت پذیرد **بیت**  
نفعی بفرین بر راه همه زینت و در جهان در هر رای تو که ذره باشد که ضربه است  
ولی مطابقه بالذات اقتاب تو **حکایت** در عهد سلطان ملکاه سلو قی بره زینت و زکی داشت  
روزی بر سر پویی میگذاشت که دست ضاریف حلذان اجزا عمارت آنجا بیا نهد و بر مایه  
بود تا که پای کوسفتد در رخنه اذان چون امید هتو مندان در لب تو فرود رفت و بر صفت  
پیمان لبهمان دوست شکست چون ها جان بنشت و فرایه و اسفاه از روزی او و خواست تاگاه

بخت

بخت عنان کشای شد و کتاب زمین نبات آسمان سایی **ملک** ای در کوبه از لشکر جهان کبر بر سپید  
بیار و برخواست و عنان بزرگ مرکب سلطان است فترج و آب دهن فرو گرفت و کت ای بی رای  
ارسلان دادن در سر این بول بد و **لا یومئیل الکرز** **کرز** بی احوان و انبار بر صند محشر این در  
بول صراط دست از دست نلرم بر سپید کحال چیت و تقیر از کت گفت در عهد سلطت ساس  
فرای چون تو کب رو باشد بولی که بجای سوکب منصور و رعایای سلطع تواند جنین معلوم اماس  
و شکر اطراف گذشتن و از آن غفلت نمودن تا در روز حوائف سنیف که بنده معاش و سکه انگاش  
من بی سیم و طفلی بهم در دین روزگار نندیش بران منوط بودی سکت رای و غسل اعضا اگر در ملک شاه  
از این سخن آشتار ابلار بریث باره باد رتار چون طای بول حیدر آفت و سبلا ب آب در سر پول  
بر وجه بر این است گفت این **مصرع** مردی کن و مردی بجای آر ملک شاه او رام در سر این بول جعل کن که  
اور اطاعت جواب و ناز بانه عتاب تو در سر این بول نخواهد بود و بر ناز بانه نفی مور تا هر که تو سفند  
حلال ترین و جوی بدان مجوز دادند و روان شد بر وزن فارغ البال و را فاعل حال **بلاغه** دولت پادشا  
سنگ کار مشغول گشت چون لکنا ام از این منزل نایا بال کوح کرد و سپیدم با همه کدایان کاروان ملک بول  
شد او را خواب دیدند بر سید **نکله** ای پادشاه عادل حال چیت گفت آفرند دعا و ادخواه سر پوی  
کیر کرده ملک شاه در خطاب عذاب ابدی بماند **بیت** ای سر کرد کنان از دست قهرت پایمال  
تا دست کبر کن جو داری پایگاه سر **کین** **نقد** معلوم شد از کده و نفاق ملاک چیت و غایند دولت لکسری  
**زینت** حظه ای هست اگر پادشاه بزرگ منش عیب نفر ما بد و نول سخن است اگر حظه کبرین چیز **زینت**  
کارهای بزرگ بخردن دادن چنانچه خرد همی باشد کارها کوچک را بزرگان تفویض فرمودن از  
زوجه بر سپیدند که ملک ملک ساسات جزا و جزا و مال و سینه انتقال آمد و چون **زحکمی** در  
بان ایشان بود گفت کارهای بزرگ را بخردن و نای خردن تفویض کردند تا کار ایشان بنجار سپید کرد  
**بیت** بخردن مغزای کار بزرگ که ناید دو پایه **بیکار** **کرک** اگر خیل و مقار و برین کند



کبوتر کجا سید شاهین کند تا با چو خورد هم سماء نباشد چو کلنک و بوی کبیا  
**رض** در امور پادشاه یک کار لازم باشد است که پادشاه را با فقر و نفعه مبارک با بد بود و این حفظ  
 سزاوارست که گوهر اسرار ملوک را هیچ سخن لایق تر از صد و هجده چیز ایشان است و هیچ خازن امین را  
 مکتب اطلاع بران نباید داد مگر کسی که شریک ذات و شقی نفس و تمام وجود او فرزند بود **بیت** نباید  
 گفت ملز خوشی با کسی که احلاش زمانه در کین اند نباشد لذت را محسوم به از تو و کچه  
 پیش کاران بر این اند **فصلت** خلد را چنان بکانه دان که تو را در بکانه باشی تا حق تو حید جای  
 آورده باشی و حق بکاتی دانستن او است که نباید دکان او یکی از دو کار کنی عدل یا فضل **بیت**  
 عدل ان باشد که در مکات و عدالت خیر بود و هر که بجز این است **بیت** اگر در این بکند بکند و بکند  
 بیشتر از حق ان نظیر بر عدل باس **مساب** اگر در بیت نفاقی و سائب اکتاری سراج یکی از این دکان مستعد  
 نفوس دود و دود بقیع او سائل نباید داد از برای آنکه تحصیل مکات نفوس انسان و حصول استقلال  
 فطری است سموت و عزت دارد اما اصلاح دشمنی در پیش خال بیدل رغبه با من از رهبر  
 مبر شو و پادشاهان را بمسعدان معذب و بزرگان کار ساز مسائل حاجت زادت از ان **بیت**  
 که اسلاف بندگان را بفریب و خفت ایشان از برون و زکات کنند که اول از زمره اشاع و بریده اشاع  
 امیری قوی و ای نافرزم بود عدلی متداول در سلک تربیت یا متکان حضرت مزیت تربیت یافته  
 نشدیب و توشیح فعال وجود او عرسانا بالکشد و عجله سالی و مرغبه دوا می افزان شد به کرمی  
 و سائند که در روی حریف آبادی و عاطفت پادشاهان خلاص خواهد کشید و سزا در بقیع زمان **بیت**  
 برون بر آزارن ذکر بیکر سوزد و این پیش فساد بجز ظهور رسد سروران خدم باز طاره ملاعت برون  
 هفتاد و دست تفلول در آرزو اند و وهن مکتب و ذهاب و توفیق سلطنت تا به ان باشد که بی باغ  
 حضرت و حرمان دولت درین باب مشورت کرد بعد از تدویر فرقه تدبیرهای جمهور و ان **بیت**  
 یافت که اول بنده حکم کنند تا اختیار در نفی و اثبات باقی باشد و زود بکند که در دن و بی شکل  
 نادخ

نایخ زین را بر کوشه ذوق شرق نهاد کسری بخت سلطنت بر آمد چون آن شخص علی ازیم بیارگاه  
 کیوان مریت خراسان او را در درجه سنی و موضعی شریف که بر تر از ریف است آقا و نظرا او بود جای داد  
 و در مقامات شهید و کرامات شهید او در مدت ملازمت عبودیت حضرت بیالفب و زبان  
 داد و بیفیب خاص احتیاس داد و از نفوذ ذخائر و نقایس جواهر عطا کنی کرد که حوصله باز از  
 او بران زرقه مکتب منطبق شد و بیخ حال کنه از اساحت سینه بجلی متعلق گشت نقات حضرت عبودیت  
 عرضه داشت که هر که سحر اینه و ای ظلمت زدای پادشاهی از نقطه موهوم تر در زنگار دیده است  
 و زلف تاب صبر او را که غلام شمت پوشیده است مخالفت دره ضاع غیبت چه بود و اختلاف معادیر  
 خلاف ابدان بکلام طبعه رحمان یافت پادشاه فرمود که از مضمون اجماع مخلصان دولت نقادی بجنبه ایم  
 و مستغای صحت و دلایات او کار بسته اما چنانکه شاهیلز تا سئل را در رقب و زان سالک بر طرز او ایم بر  
 هر عضوی بنده که نقادیم بیرون از ان عبودیت میدانی سخن آید پس عضوی شریف تر از دل او که سلطان  
 مالک جوارح است نه یا نمیم و بدهی حکم تر از بکونی ندیم او بدلان خد متفکریم تا ما را بر احصا که مشایب  
 خدم و اعوان دارند بتابعیت در پسند آیند و بزینند آهین بلیب عضو مخصوص محشورند ندانند سوهان  
 سوره کرد و بندد فرودم که بر دل بی آدم استوار شود بیچ سوهان زسوره **بیت** و اعبت کونی که  
 بلن صید و ان کرد مرغ دل انسان و چه باشد به ان بن صید چون بند بود او و صید کشاده است  
 نفع قدرت آرقابن صید بدین **اشارت** هر چند علم عدل سلطان از جبر انساب مالی تر و مشهور تر است  
 و درین دو دفا نانه سلسله نو شریفین را چون سلسله باطل کرد انکه اما مستعد باشد که از انامت  
 اطراف هر روز زبان سرور و با استقلال آن ترویج و تدبیر جوید پس کلاه و بیکاه ملازمان حضرت را  
 فرمان مطلع رساند که هواری منقش باشد و از انواه و صابر تبعیم و قسم واجب دانند که کسی سستی رفته  
 باشد از اینترین محضه سزیند و در بارگاه سلطنت عدل کس تر از این سخن از زبان مغربان و ایاقان در شرف  
 چه کار او ملوک ممالک و حکام نواحی جای آید و از ایشان نفعه عن نفعه بنواب و مشرفان و عمال



ارجا و رعایا بجزارت و همگان بدین سیرت موسی و صامور کردند و اوجهای از احوال هم عهدت پاد  
سلطان و در اوقات پرورد هوید کرد و نایبها و اساطیر نفس کار و نظروان و عمل در حال کار  
افتادگان و اعتبار و بسا ختن مهات بیجانان ملائکه کردند و با لغت سب ان میروند از اول راه  
دو و اسباب بر زمین مظلوم که در بحر کاه ازشت جزو کان بشت دو تا کتاد دهد احوال واجب تر است که  
از سلطنت تبع و زمان فرقه طاعنی و حملات جانی لشکری با عجب **بیت** اکره شایه و اسباب سلطنت هم  
زادینه مظلوم سوزناک بتوس جملای از خواهی که از تو سزیدند تو زوی سخن از تو کار پاک **بیت**  
ساز و دولت و مهات مملکت را همان تکبر و مسلطانه و زبانه و ازین مادت اهل تقرب  
شریف مستولی کرده و از انعام باشد **بیت** کار ساز و با کجاها **بیت** کارها بودت خود میاز  
دوستان تو چو تیغ خود بر کش دشمنان تو چو تیغ بر و در انداز **خلق** سلطان و دوق بندگان  
خدای ان فرمایند که خدای دوق بندگان خود فرموده تا خلق با خلاق حق صوره باشد و اگر از  
راه تحقیق نکند عرض از بیان **التعظیم** **بیت** که با ایجاز لغت شرح بعضی معانی ان و در کارها در  
تالیف و تدوین نوان آورد در فرقه نایب که **التشفیق علی خلق الله** محصور یا بند و از این گفته اند هر چه  
نه بگویند نه طاعت و هر چه نه از آنه معصیت **بیت** بجای بند مظلوم ریش خاطر حق عجب و عیب  
آنکه تونه او بی کن خدای عزوجل بی سابق خدمت جو کرد با تو کوی تو هم کوی کن **عادت** طبع  
لطیف پادشاه که تاجرم بسط ميسوط است نشیط باد آرزو قتی نشاط تناول مسکرات فرمایند و مقلای  
که حرارت غریزی بیلان متعش کرده و قوت مطربه و با عت شود انضام یابد کرد و از خدمت  
اجتناب نمود چه سکر از عوام با طلاق مذموم است تکلیف پادشاه جهان که بشان ربه و پاسبان  
هداوت و حرمت و پهلوی درین دو کار و سزورت حال میباید و سکر مانی این هر دو مسلط  
**بیت** نیاز بخلاد و جملات مستحق **بیت** که در غریب خور زالت عقل چگونه پسر کند شاه هر شایه  
و هر چه ان به طبیعت کند از زالت عقل **آداب** مملکت بر لب نرد و شطرنج از سیر مارک جهانند سزوده

بیت که در این مملکت شرف و قدر و کرامت است  
بیت که در این مملکت شرف و قدر و کرامت است  
بیت که در این مملکت شرف و قدر و کرامت است

بیت مکرمانا انما التیوه الدنيا لعیب و هو زو یکة از لوح کرم کلام قدیم بسفح کتاب **بیت** انما التیوه  
انقل کردن و سرتجا عظیم منقلب یعنی چون حد و حقیقت دنیا بازی و مجاز است پس لب و طراود خود  
چگونه باشد صحیح بن و دهر و بلکه و وضع لب شطرنج چون از استیلا و نصیف ان به پرداخت پیش پای هند  
نفسه بردند با آنکه لعیب شریف بدیع و صنعتی مختص غریب بود گفت مائکله در عصره ملک جید پادشاه  
میباید از صد مضمونه مهات که در صده اینم کجی یا نیست اینم کشادن پروای لب شاه چوین شطرنج کجا  
خواهد بود **بیت** من بگویم چون بیاز بی شاه شطرنج خود دشمنان زاد و شطرنج ارجه باد از تو کن بیوف  
ندیران و اب در سیدان کن **بیت** میباید از صد مضمونه مهات که در صده اینم کجی یا نیست اینم کشادن  
ختم دولتات خواهی رخ بدو این **بیت** **ان جملات باقی بتان تحت قلم ارباب** که در عهد دولت غریب  
از حکام قدیم این دیدار همانا اساسی شاهانه از باغ و عمارات در آنجا اشکار و استوار بوده و بکلی خراب  
و معدوم الاثر و بجز از بنه خاکلی هیچ نمی نمود و در دامن ان پشته ارواب فلاحت زراعت مینمودند  
وان زمین موسم بخت غریب بود تا آنکه در عهد دولت **سختناه** جنت مکان قلع و حملت اشاقان  
پشمر بارگاه و خسرو ذبیح حضرت **طل الله** این اساس بکوی بر پای فرمود و بعد از آنکه عمارت ساخته  
و از نقاشی پرداخته آمد یعنی از آثار بیای قدیم هوید شد و ان چنانست که پارچه کوهی عظیم در آن  
کوهی شمالی ستر از قریب بمسجد قدیم دور از ان واقع شدن و برین پارچه کوه عمارت ملوکانه پس بالنگره  
خاقان نلک پاسبان قلع و ارام **بیت** دولته بر پا فرمود که دست اندیشه از دامن تو صیفش و ناه است  
و هرین قدر در قریبش پس که بر باشد همت شاه است ناودان باش مرغز و فلک و آب داده و نجاش  
جنابش از فتح نایب ارباب رحمت براندان سپهر بر یکشاده و در دامن ان بستانی بغایت وسیع  
احداث فرمود که درختان رسته خیا باش چون و شنه و مکان دیده حواله امین سیراب و ترکس **بیت**  
مانند چشم ترکان مست نیم خواب بر سر هر روش سرود سادی سرایه سرود و بر شاخ هر کلینی  
عندلیبی از جلوه و خشار کجی قرین عیش و سرود **شعر** بنفشه در کنار جویباران

چون خط کرد لب سمن عذاران بد همچون دیوانه وار برای لبلی لاله در کمال بر بیان سر نهاده و  
 وامق هزاراوار بر آید عذار عذای کل لبین دلپذیر خازن دلم تر تم داده ناکش سر بر انلاک کشید و از  
 سر عی سخاش بهجت خار خرب خا بر ساغران بخوران خاک چکیده بلبلش چون بلبله بنم است  
 در فغان و در بهاران او بیسان بر اینچون اینچون ماند بد سر عی و چشم عاشقان شام و بحر کربان  
 ناز و آب چون روح آبی و ناری زین و کلین ستونش از تو کتب کلامی و کتب و مثال ناک هفتین  
**مطلع** طلوع دارد به لب سمن هزار شعرا و سرن سمن سمن یا سمنش کوزان و طایع سر سبز بر کف  
 نغاره و دیده غزلان چین چشم ترکش لازمی نغاره دور دیده مهرش از غلبت خرد سببی جز از  
 خواب دور نیامده و ناله زار عند لبیان و از طاعت عز و پر خرد کل یک جواب بر نیامده خفا ناز  
 بر اقیانوس و مانی و طره طراز سنبش از نسیم عری بالکل خرمی در عین بر نیان و در بر طراوت  
 حوضی مرتب که دورش ز طاع است در سمنه بنامه و با تمام رسد **و از جمله**  
**باین باغی فرزانگی است که بیت** هم آستان عنفات در سینه و با چین هم خوابگاه خور شد  
 در سایه صنوبر پر چین باغ روین بل بر سر طایر سلطنت قضاای کرد و دیوار خط صحر  
 این باغی است سلفش چون صفت روضه رضوان راحت جان و هواش مانند انفاص صبح و شب  
 حیران سر مایه روان از تو کس بخورش دین سه چستان باغی و دل لعل و در پیش هر روش حیر  
 تان خوش رفتار کنه و چکل یاد کل **بیت** باقی اراست چون باغ بهت بگذرد از سکنی داغ بهت  
 کلشن چرخ ناز بر لبیل به قرار کشید و سپی رزادش ساز و فاداری فاخته دل باخته نه چپچیک تا  
 رعای سرش بزای نذران خوش نوا جان و دهان خنجر اش از بدله کوبن عند لبیان هزاره  
 خندان **شعر** سیه تدر و از حسن ششاد ز سر و آفتاب در دامان صباد خاکش بجزرت مشک و  
 دایم حسرت سلال و تو ژادونک سنبش زلف پر چین خویان ختی بر تاب و از غیرت طراوت  
 رخسار گلشن گلگون عارض کلر خان ماه طلعت بی آب **بیت** کل که بخیر بد شده و نمون  
 تقدیر خود

نقد خود آورده ز خنجر بر ورت ساقی قوه نامیه بر دست هر شاخش ساغز زین کل نغاره و بر روی تابش  
 درهای سر و کشاده و هر شاخی کلی چو عارض عند زوزان و در پای هر کلبی چوین چون اسک و  
 دوان **بیت** درون در پای کلین جو جواشک دله وامق بشاخ کل زوزان کل بیسان عارض عند  
 آتشین رخسار لبلی الالمش و لب دوان نازده شوق بخون و بر جهره کل قنایش انساب خاوری هر صبح  
 و لاله و منقوش **بیت** کجمله لاله شده سوره سایی مهل ز مرد عیان داده جای و پای هر کلبی سر سبی  
 از شراب عیش و سر و بجز در مد هوش و از شه وصال سگر لای **بیت** هران و ز فراموش بر هر سرش  
 از سرش سر و ز فراموش و از نغمت در ایشاد بی بخش رولای سوسن باده زبان در وصف  
 بهد حوله و لاله مانده زبان در کلام خوا موشی کشید و بقتله چون عاشقان بهدل سر با پای نوش **بیت**  
 عند لبیان هزاراوار مد هوش و در دد کوشه خنجر بد سحر با هان و سولان بلوغ هزاران بصل الحان پیام  
**هذی جفته و عدل المتقین** الاغوده و سلیم ز قوافی بنمهر روح افزای **ادخلها السلام** این درهای  
 بر روی مانشان باغ کشته **بیت** سر زلف آهو بید مکنش کجای بی زلفین از ناک خشکش  
 از رشک ناکش و رخ غیب سیمین سیم نمان مانند ز نایب در بر قاف و از دست شاخ چون آتش  
 شبان طور در شبان نیزه فرزان **شعر** تاریخ علی الفنون **بیت** فی السبل کا قفا مشا حیل  
 انار از شاخار چون ناز کلیم رخسار نموده و آب از رخسار یا قوت رعای روده **بیت** ناهار با بلور  
 آتش موسی بدرخت بر کشاد بره سیمین **فی الشجر الاخضر** آه هر که در اینچون آتین مسکن ساخج حدیث  
 جنات تجری من تحتها الأنهار **بیت** قول اصفاغودی و با بی روی دل در هر فصلش از روضه **بیت**  
 کشودی از تصور بی تصورش تصور رو ضات جنات و تصور و سپاد باغبانیش رضوان بهشت  
 قریب هزار گونه سرور بلبلان زار بر سر شاخار چون عاشقان بی سیم و زهر شام و خورد و نالد  
 زار و از جلوه و رخسار اهدان جمله جمال در عین اضطراب و بیقراری از رشک سیدش **بیت**  
 سراب برین ساغزیت و غیب کشید و از ناز بوستانش ناز بیستان دوشتر کجان ناز بیستان و لستان

نار عس ما غنچ و شایخ

از ندهی عزت خون دل مکید سپه وار و در هم مشت زده فندقی از خرمی اکتند زده هفت سالند <sup>تختان</sup>  
نک زود و چون صوفیان صافی نهاد خرقه پوش و با حدیث معلم شلش غنچه لعل تکون شرب  
لبان خوش از رنگ پیش از رنگ چرخ کلر خان چینی نشانه و باشد شفتاوش مزه بوسه  
دهان خوش منظران فسانه الو با چون خون دبه عاشقان هر شام و حو از جنم شاخ عیان و پسته  
بر غنچه خندان یا قوت لبان پوسته خندان **بیت** باد در سایه درختانش کشته اند خورش و قوتان  
چنانش حواد بر غای بقای عز و دولت در ظاهر نای دست نیاز بر نگاه بیندازد کرده و سپه  
مولدش چون سپهر برین سرفراز برود که ز کبر کرمون و قار سوده از زمانه اول مقام و ساء و کوفی  
هر شامی سواد و رسد و بر پای هر بلبل از سواج مپاه هر اوزن سلسله خلاصه عالی از حسن لغزنی  
و روی از اعلای با عنیت به شمال و کشتی است هفت شمال از سلخان که در دوات جهان پیو  
چون کواکب سیار سازند بتوا استماع رفت که بوستانی بدین نظم و سفا و بان هر دو دست را می  
آنرا در عصر جهان دیده شده بوستانی است بر آنکه گاهای رنگانک و مشتمل بر انواع و اقسام  
عالی واقع میان جفر آباد و مصلی و مصلی ان العیوب حافظ شری طاب ثراه که گفته **بیت** میان  
جفر آباد و مصلی جفر آباد مصلی ان العیوب حافظ شری طاب ثراه که گفته **بیت** میان  
پروای شاه چهار صد ذراع و عرض آن دویست ذراع است شمالش بنایان چالک دست شربین کار  
عاریت دو رو به و بس دفع بطراحی صاحبان سنی و سزای مقربان آقا با با خان الله باشی  
افراشته و شمال بینال شاه و شاهزادگان در آن نقاشان شایع مانند بنوک خامه عریز تکاشته  
بگویی ان بجانب باغ و در بگویی ان جهت عاریت مشتمل بر بیوتات بسیار صحتی بخلو خانه و در پیش  
روی آن دریاچه هشت چون عرصه هشت جهت نوره حوض کوثر در پیش یکصد ذراع و آب در کنار  
که عریضی بخشند ز لاش پوسته در آن روان و سر در آن در آب شاهزاده عریز که عبارتست  
از چهار مرتبه و هر مرتبه مشتمل بر سه آب شاد جادی و سر در بیان قصری بر عالی دور و چون حضور  
را از نیشته

را از نیشته بگویی ان بیاب و بگویی ان بیاب با غنچه مشتمل بر انواع فواکه و اشجار و سفوف ان مشابه  
فلك البروج از دور و چهل هفت کانه نکلی پرداخته **شعر** شناسایی که از لجم و صلوات از آن سفوف  
اسمان دلاست و بخواند در تاریخ سنه هزار و دویست و سی یک بعالم سعید طرح ان باغ و عین با تمام  
دسپد سبحان الله روزی در ایام صبی در خلاصت والد ماجد طاب ثراه بر این زمین که هیچ وجه از  
ابادی از بی نداشت میگذرتم فرمودند چه زمینی است بس با استعداد و دلشین هوایش را حجاب  
و قضایش شادی بخش در آن کاش صاحب دلفی هفت پرورد و دولت یاری بلند اختر برین زمین  
با فیض بیاری نهادی و در پی از دوضه و ستوان بروی جهان ان کنشادی و منظم و ستان دکنشاد  
اب سارها در آن ساختی تا آنکه باندک زمانی بعد از حرکت ایشان حکم در ظاهر نای بر بنای این <sup>بستان</sup>  
دکنشاد کرد بد و بقبل و قتی رونق تمامی ایشان صورت تمام پذیرفت کاش مباد و اندوشتا  
میکرد **واحد جمله بیابان لغز شامان** که در برابر باغ فرما فرمات و ان بستان از بناهای مرتجعانه  
کرم خان زند است با عنیت بگویی فساد و محکم بنیاد در آن چهار خیابان مشیر و پهلوی سیمی  
تمامی در کمال رعایت و زیباتی **بیت** چنان سرو تک سوختش کرباشد نظر ارباب تندوش  
نیم روح بخشش چون نرزه و مال مهرشان دکنش شادی جان و هوای فرخ از ایشان چون هوای  
کلر خان بر روی او ش راحت در آن سر از آتش چون فاست جوانان فرخاسته دل از دست تمامان ایان  
رویده و کلب چون شاهان با زاری بریکانه و آتش اندخ نموده خاقان جم نشان عاریت هشت در  
وسطان بوستان و سر در پی دور به بلند و عالی بنیاد فرمود **واحد جمله بیابان قریب به شهر بوستان**  
**دکنشاد** که کنی اسمی است می است و سابق برین ارباب بعضی از اعیان دار الملک شریز بود و بعد  
شاهزاده ازده ناره فال بوستان دکنشای سر در پی و سیمی سو کلان معدلت و بر روی و آب  
مضافی بر ز نایب الامواله ملکتن فارس از ملوک ابتیاع فرموده با نایب ایشان معلولت و بنا است  
دلشین و دکنشاد و کلانی با روح و سفا و بستانه است که این است صافی تر از سر تک عاشقان

وایکی تراز میرودش دلان هواره دون دون مشتمل بر تسب شادهاهی عذریه و حیاسن پندیده واقع بود  
دامن کوه چهل مقام شیراز فریب بیغمه افصح انصاف شیخ سعدی و بحسب استعمال و قابلیت خلوت بر سبب  
از بنا این ترجمه دارد بوقتی مرحوم لطفعلی خان زند خواست که قریب اراضی بران از بونده عمارات سلطانی  
دون بنیاد کند که دولت زندیه روی بانقراین نهاد و خالت سابق باقی است انشاء الله کار گذارات  
سرکار ملوک سابق الذکر دام دوله الهی طریق بنیاد عمارات آنرا چنانکه منظور نظر اشراف است مالک  
خواهند شد **وازی جمله بیاتین معروفه بتان کلشن است** که رحمت پناه میرزا محمدخان و لاکا بی  
ابراهیم خان معتمد آذربایجان در سمت غربی شهر باغداد و چون چمن روزی ایشان از آبادی خزان آباد  
زبان بزرگ و زبان آمد دست بدست مشغول حال بار تاب مهده علیا سید صدر اعظم که هشت زاده  
بابی و در محرم محترم در زمان فریب باریک و نواست معول کلشنی است هواره و از کلهای رنگین و سبزه  
سختون با انواع نوکله و ریاحین که در خزان کمان بیات نشانش در دامن ماد و خاک بنی زینت بیست  
و فیالقیته و انساب تربیت دایه بیسان چوای قوای بیات بر زمین غلبی هر یک در جهات یافته عروس  
کلشن در جمله کلشن باقیات و عناق اهل فام و زمره پیا بر سر بر بینه و مشاطه قونامه غلام  
عزای کالاه و بغازی اندازه آواسته در ببالان اطفال شکوفه هنوز از شمیمه ماد و شاخ سر سبز  
از بیسان بر باری شیر نوسیده و بالان نهالانش چون اطفال نوزدی قنای دهر روی پوشیده  
شاخ کلشن تاج با قوت بر سر و سبزه روش قنای آزادی در بر شهر بنیم با هدیه بنیم هر چه کاه بار  
نزول در چمن این انداخته و پیام خوبی در یادگاه حشر و کلا و اساخته باقی است و سبزه و باطراش  
مشغول بود و بوسنان که در میان آن عمارتی دور و دور ساخته شده مشتمل بر چند آیه سازه که پست بر  
در آنجا جاریست **وازی جمله بیاتین بتان حیل آباد است** که مقرب الخاقان صهر و کجانبان نوری در  
کدام قرآن اسنان عطوفت نشان سرکار فرما فرمای است و در آن دهکده در کمال اعتبار و قیامت  
افتاد و چند بیت که در حضرت فکر رفت پیشکار و در جمیع صفات و کبابان و باطلدالت است و این است

همه و کار گذار و زوکی کرم و سبک رفتار بی اندیشه و اساس دلجو در این شهر و خارج آن گذارده  
و بوسنان منور را در سنه هزار و دو بیت و سی و پنج بنیاد نمود و بنام بی از اول خود مستحق ساخت  
واقع در سمت شمالی دارالعلم شیراز باغی است خرم و بیابان با سر و توام کرد سخنان عرصه اش  
بجوشن از هار و خود غنچه هواره سر بر آورده و چون دلم این حیچکی نصف آرای در معرفت ساخت  
بوسنان بر خواسته قامت سر بلندش کوزه پیروزی دور و کلاه سر روی بر سر در صحن کرم  
کردن گشتی بگردن کردن و افزاینده و سرخ بیدش و شمن اردوست نشاخته با نفع آخته یک تنه  
بر لشکر چمن روی ناخته سپید جانش زود بازوی کند اوری در شورش و مساحت کلشن بسط  
الید دست اقبال و خزان بر بنه و حشر کلشن بر تخت زمره بن بجزی فادع بال نشسته بچکان غنچه  
سقام شانش دلدوز تراز اول کجان سان شکران دلستان و شاخ سرش از ناوی به نسیم بی  
چون ابوی جانان و کجان ناولک اندازان بجر جانب در میلان سبزه اش در شتر خرمی در چمن  
دعا و دوا سبک و از چو نشتر و ن سپر پهن بر ای دفع نفع غم و سر کشید در سمت غربی آن غلامی  
محکم و بیابان مستحکم تمام از سنک و کج و پیاد و پیش روی آن حوض هشت و مشتمل است بر سه شتر  
و دو آب شاد **وازی جمله بیاتین بتان مقرب الخاقان اقا بابا خان لده بیاض است** که از آباد  
یا تکمان در بار معدلت مداح حضرت اسنان بسطت فرما فرمای است و در اول دوران اسنان  
فلاک پاسبان فرانس با شنی و سپر از چند بی بمنصب الله باشی کزی از اشال و قران بر روی حبت  
دفعال خوبی از خاطرش دست آدمی پاک سرشت و سبک ذات و بقدره مقدور مطالب اعمال ملک و  
در حضرت فلک دفعش کمال اعتبار است اسلشن فرما ز ندان و از اول زمان نزول موکب  
پیروزی کوکب بدارالعلم شیراز بخت گذاری مشغول بوده بنابر آمد و باغ مذکور که در سمت  
بتلی شهر دارا حنی او بابی خود مستحق بقاسم آباد کرده تاریخ سنه هزار و دو بیت و سی و پنج است  
نموده و بر تفرزه روی حضرت سید شیدا و خاس ال عبا وقف نموده باغی است که اطفال خا

دوران ماد رفاک زیبایی تربیت یافته و در شیرکان انجارش از تربیت نفس باقی هیچ روی  
 رخ نمانده از اعتدال مزاج هوا پوسته قامت در لایه نوجوانان درختانش بیلباس خرمی برود  
 خوش اولت و ساخته و نوبت آن چنین دست بر گردن بگردد بگردانند همه با فایده بر استه از هر طرف  
 بازی و لعب و خواسته و این چنین مستقیم سبب و شال جیب هر شاخه از زهر خ و سفید ازها  
 ملامتال فریاشان سبب در سینه درختانش فروش و تیکار سبزه و سه برکه کسرت و در بجا آوردن  
 و کین ریاحین و ازهار و در کوشه و کنار پر باره کلهای بهاری چون اطفال شیرخواره دهان به  
 پستان بوستان او ای ابرو از او ای باز و او ب نامه ایوب تربیت بر روی جگر کوشن باغ ناز  
 نوضیان ریاحین و سه و سه بر کار چوبیان نشسته و از چوب تار ب باغبان و سه سبی  
 سرش چون بندکان خدمت پیشه هوا به ریگای ایستاده و کلاه از او ای از ملازمت خدمت  
 بر سر خاده سخن چون دامن گلین پر از کلهای رنگین و جدوش از بگفته و بند چون کلاله  
 جزین مویان مسکن دهان بخرش بر از زیناب و جام لاله از زلاله بر از لاله خوشاب سنا  
 با بخرش از بر لاله عباسی چون لباس عباسیان تبر و ده از دین کلهای لاله و خورش  
 غیر و سر در پیش عاری بلند دور و و تصاویر و کتش منتش بنهاد کرده با تمام رسالت و بس  
 بسار در محل موسوم بچار موضع و فصل داشت که مصخر اعظم است متلاصق واقع میان  
 مغرب و شمال در بجا دامن موضع چون روضه جان و جنات نعم است و آنچه ناخالص جمع بر او این  
 بر آورنده شده قریب به باصل باغ است **بیت** مزین ای است آنجا مختصر که خاروش کلاست و طین  
 رشک غیره ذاکر اول لعل سبب خویان بچل خورین با بان ز کوه در اصفان هزارانشان  
 جلوه کل به خوشای خورین دل از هر دو لب **تندیب ذکر قران بحسن و علوین در بیع**  
**حله و یکمال و شرح مایه اسب هذا القال** نغمه مسکن ختامه حضرت و صفای چنین  
 ترتیب یافته که در سنه ششصد و نود و هشت در روز جمعه ماه رجب مفارقه مرغ و زحل در بیع  
 سلطان

سلطان اتفاق افتاد و در سال غلام غلات و تو از غلات و خزان خلافت و تابع بولاق و ورام  
 انسان و در مار حیوان روی نمود در سبب سال مذکور سقای ساهراس و یاض در برش رختان حکما  
 خطوات نگردد در آنچه که احباء اموات و فخر بود امانت احیا مشاهده افتاد در جمله و چون  
 و سبب و فرات نقصان مفروض دیدند از سوی کسی حاصلی ندید مردمان در طلب نان بجان و سببند  
 مدت چهل روز هیات نان چون نشان عقار روی از بنده کمان بهفت مردم چون سورا زاسای  
 فاک دانه طلب گشتند و صلح سفت در پس از تو ای اندوه نشتند چون نوبت فصل بهار در رسید  
 قوت حرارت به بیان آمد و باقی عظیم مستغیب این بلا ای الهم بظهور پیوست و با آنکه ملازمت  
 میان قطره و با محسوس است برهان عقل نیز مگر آنست چه غلامی اسلاف که قوام تویی و ابدان  
 منوط بلانت چون در طرفی مفقود گردد طوایف با غنیمت غیر متناوب بل مغر جال و سانی اعتدال علی  
 الاضطراب و اشتغال و زدن تا اختلاط فاسد تولید یابد و مووی بیماری مختلفه شود و هوای آن خطه  
 بواسطه مجاورت عذوق و فساد و شفق شود پس در این وجه احتمالی تا اثری با این ظاهر شود  
 چنانکه اندک مسک در یکطرف باشد چون هوای او بجهت آن مستکف شود ان را بجهت مسافت تمام بقوه  
 شامه رسد بی آنکه از جرم مسک چیزی قطبیل پذیرد در اینحال مرض سرچشمه که بهیضا موسوم است  
 بود از مواد و هوای استیلا یافت و اطبا از معالجه عاجز شدند و در نفس شیراز و حوالی آن زیاده از  
 بیجا هزارتن در گذشتند و در اندک مدت جوانان کل روی بفتحه موی سر و قد لاله رخسار چهره  
 در نقاب خلاص گشتند و قامت در منجیح شد خوا با سببند و حیدر فردا کبار و علما بلاد بقار حلت  
 کردند و این سوات دو سنه هزار و دویست و بیست و سوه شش هجری در برج حمله که ناری و  
 است قران عسین و علوین علی استاروب روی نمود و بلافاصله عجب و وبائی غریب که در هیچ کتاب  
 از کتب تواریخ و طب چنان ناخوشی ذکر نشده روی داد هلاک از اد انسان بدانسان شد که اکثر  
 اموات رسم شیون و عزاداری و قانون با نام و سوگوار و منسوخ و شیع چنان بر و تغیر او بالمره

دعوت بر تحلی نام و کتاب بیابری از غرض و تمام روی در آنچه که در کتاب مذکور  
 بنویسد که در حدیث بود و در بیان در سببها از دور و سببها



که در شب از روی بود شام و ممتنع التزلج می نمود بکلی متروک آمد کس بر پرده جانم نام در روی و  
نه مالد و بر مرکب فرزند ناله کشیدی نه در سرف نوبه سرف و نه عندلیب هیچ از فرقت تازه کجا افغان و  
نوبت هر کاشانه و برانه ترا ز خاطر عاشقان و خراب ترا ز حال باده کشان بجای خنده جام سهیل و کوب  
صراحی اهل قام میسا صراحی شکل بود و در عوض سرود در ناله امهات و اباه **صريح** می کلید و آینه و زین  
نه آبی بر دهن و نه بوی داشتند نه جنوری در مطلب خانه ستاره و نه بخاره و در سر و رخ خوار **بیت** واعظ  
سجده و در روی کش شهر ان بطق آمده و این شده لال لعل سلاب یا قوت لبان بی اب بود و سبزه  
عینین مویان بنیاب قبر تا فضا از قامت سر و قلان چون بوستان و از لاله رخسار گل رخسار ما  
کلمات **بیت** شده از کوش کردهون غلاد هوام پر کش و شاک آدمی خوار خانه هر ضال که کسی  
از ان خبری نگرفی مرجم اعزّه و اعیان کشته و اثناس حصار حفا که محل ذفرت طبع روی علی بزنگا  
شاهی بیسه آبا که او لاد کرام داد حالت ترغ کذاشته روی بفراد وجه بیبا اولاد که آبا و امهات  
در حالت احتضار در غمان از کفن و در دفن او چیده واه نورد با بان و کسار شده و عودمان نازین  
بها بجهز و کفن در جمله زمین روی نغمه شد و در خوابگاه هلاک فریبی جفت حقتند بجه براد  
که برادر مبتلای خود را بکس و یار ودان دیار انداخته بر تو سن فرار سو او کشی سبحان الله انما  
صورت واقعه هاله محشر شمار و توم و غیر المراتب اخیه و آیه و ایبه و صالحیت و نسیه بدیله آمد  
سرها که از کشته و ناز طرف کلاه شکسته و از نول شرفه شان طلا بودی زمسنه چون تندون بر  
شکسته سزیم تراب نهادند و پرورگان حمال که با جمال اقباب شمال چهره از درون حبال و نسا  
پوشیده بیبا کانه جام درک نوشیده بنا عجمان رجال آقبال روی کشادند تجرع جام از کسان که لعل  
نام درود و لو باشی را با اختیار مرد آمد و استماع اغانی و اغانی و ادای دای امر و ناهی مفقود  
آب و خشار بیان چون مصیقت شرب سرب شد و در به اختیار چون چشم صراحی بر لب و در لعل  
مانند حال عشاق خواب نه زبان قلب آفتن روست و نه کوشی و اشفاق سزا و این بیان نه  
از روی

از روی عبادت پر رازی و غزاق نگار بخت خدای واحد شاهد است که حقیقت حال و بری از نظر  
است چوب نایب نایب تاز که با بود و غزال غزیز تر از عنقا بیاری از ناب ثروت را بر زود با  
و ابواب دور بسته بخوابگاه خاک میرسانند و غزیزان محترم خود متوجه تغیل و حضور فرار و  
دفن اموات می شدند هنوز یکی را بعد فن ز سانسید که بجهز بجهز و بگر لازم می آید اغوش  
بانه تغیل این اجمال آنکه در شب شنبه دریم شهر شبان سه هزار و دویست و سی و شش رطل  
در رخ بطالع جدید در نوزده درجه و ربع حل قران در شانزدهم شهر مذکور نصف ایجه بین در میان  
بدید و دویست و چهارم بقدر مجموع ایجه بین در میان فاصله امده که شهر رمضان المبارک در رسیدن  
برکات طاعات و عبادات در ان  
زمان فساد ی ظاهر کرد بد و شد  
هجده ماه رمضان زحل مشرب  
دویست و چهارده درجه و ربع حل  
بطالع تری که زایچه اش است قران  
و از چهارمین قران قران اصغر و قلیل  
الانزات لیکن نظر بطول اتصال  
و تقارب بعد از شاعدها نادان کمز از قران اعظم غواهد بود و بعد از قران مرکزین مرکز مشرب  
نظر سرعت هر مرکز زحل بقت گرفته تا بپست و نه درجه حمل رسید و از زحل در انحال سه درجه  
پیش افتاد که رجعت نمود و زحل نیز هفت روز قبل از ان راجع شده مشرب در رجعت روز بروز  
تریب زحل میرساند تا جبه هجدهم ربيع الاول سه هزار و دویست و سی و هفت که در میان اینان  
سی و هفت دقیقه باقی بود که مشرب روی با ستقامت غدا و زحل نیز هفت روز بعد از ان  
منقیم آمد و انحرال در اتصال و انصرف تمام در میان حاصل نشد و در اول این سال اخیر

کفر نوحی صریح

در شب چهارم در ربع اول

رسید که در هندوستان مدینت و پایتخت عظیم روی نموده و احتمال هر دو که سرایت به بلان دیگر  
غایب آنکه جزیره آن بلا بصر رسد و تواتر مذکور کرد بلکه بیت و هفت هزار نفر از بصره بقلم آمدن از اصل  
بصره بنظر از طریق طریق طریق ساخته و از آنجا به طریف و بحرین سرایت نمود و قتل عام کرد و از آنجا  
بغرم فارس تزیین نمود و سید با و شهر بسید و از آن خبر تزیین تمام در آن زمان خاص و عام از اهالی  
این دیار روی داد تا آنکه بعنوان خون خور رسد که بگذرد و آن که سر منزل شهرات رسد سر کار  
و لاهی با بر راهها تقیبن که مترودین و از دخول شهر خوف السیرت منع نماید در او از خودی و نقد  
سفر از روی دست و سب و شخ و خبر و رود او بغیر کشتن و قتل آمدن که بکفر سبک شکر است آمدن  
از غایت دهشت راه چاره که کرده مستعد فرزند آمد و در او اهل بدیجه شهر سرب و در جزیره کازرون  
میکرد که در این اثنا جشن هابون و عیش همون زبب او رنگ عدالت و طراز سدا باالت  
سپید عرصه نام آوری انوشیروان میرزا که شرح احوال مبارکش در وجه اجمال مذکور خواهد شد  
برپاوردیم شغولی عیش و سرور و از آنکه و باو نشوین ان غافل که در روز هجدهم ذیحجه که آخر ایام  
سور و سر بود و بای مزبوت است داد یافته و در بعضی خانه خانه و فریاد و خواست و یکی از پوکیا  
سراق و عصمت در نقاب خاک روی هفت خلق را نه چندان نشوین روی نموده که شرح توان  
کرد بعضی ز نفس حاصل و از شهر بد رفتند و در این بین مهمل علی و ستر گری و اب عالی و  
ماجد و فرما نفر ما که بد جهان عصمت و جلال بود از غایت اضطراب با جمعی از اهالی حرم حرم  
بخت فاجا و پیکر خوش آب و هواست در غروب آفتاب نوزدم رفته و بود و آنجا و یاد رسد  
دقی و اسهال که ناخوشی مزبور عبارت از آنست مذمت یا نت و مقارن طلوع آفتاب بیستم  
شهر ذیحجه خورد شد عمران بد جهان از روی عصمت بعقله اجل تکلف کشته روز مردم و از آن  
از سب ساخت جمعی از اعیان دولت بجز این مجرور روی اشرف و الا با حرکت و از جمعی است  
زادگان عظام بعضی سر حلت فریب نشوین برند و بسیاری از مردم فرار نمودند و در ضایع خود

دو شهر

دو شهر گذاشتند و علیا با الله از روز هجدهم ای هفت هشت روز قیامت برپا بود و بغیر از ککات  
عطار و دیگر احدی در بازار نبود و مجموع بملا و ای مرضا گرفتار بودند و در اصل شهر قره بچار  
بج هزار نفر و در سطر این عدم شدند جوانان نوحواسته آسانتر عبارات منشی اولی جان می  
و از دست سابق اجل یکایک جام فنا گرفته شرب کمال شرب کمال ذائقه الموت مینوشیدند و در این چند  
روز ظهور وحشی چون کجشک و کبوتر در اصل بلد اسلام وجود نداشت و بای مزبور بود و نوع  
بود یکی آنکه قلب و خفقان طاری و بجز بخش میشد و این نوع بجز هلاک نشدی امکان ندارد و اولی  
این نوع آن بود که آب سرد بر سر او ریخته و او را در آب سرد انداخته و بخ و برف او را خوراند تا شفا یافت  
و ضم دوم آنکه شخص در کمال محنت و سلامت و قوت و قدرت نشسته بود که ناگهانی با اسهال  
او را در کفنی و هر کدام سبقت یافتی آن دیگر او را در برف شدید و بجز در فی نفس بکلی قطع  
و اصلاح حرکت نمودی و چشم او در کوفتندای و کوفت بدن بعد از دو سه فی و اسهال بکلی تمام شد  
و در نوع فی و اسهال آب حرف و وطوب محض بودی و پایهار و سفار از عجاج بدید آمدی و بیک  
بنفش و سیاه کشنی و این نوع علاج بنید نبود الا ماشاء الله جمیع اطبا عاجز از معالجه شدند هیچ  
کس نمی فهمید که ماده این ناخوشی از چیست و در این میان بعضی از اطبای فرنگ در اینجا  
بودند و مذکور نمودند که مادر هندوستان هفتاد نفر نشوین نوزدم و بی محققیت این مرض نوزدم  
یکی با و نیم حالت معالجه می نمودند تا آنکه مرخص روی در خلا میکشد و دیگری بمعالجات باره  
مدلوت میکرد تا آنکه بیمار فقیر جان سیر بن بستلی مبداء آن بکشت اگر فلان حال بگردان کرده  
بودند بصورت یافتی و این دیگری بکشت اگر همان معالجه شد بود البته شفا می یافت و چنگلی  
از بعضی ادا اجا اجلهم لا یتشد موت ساعة و لا یتاخر موت غافل بودند بلای بجز حضرت را ظن بلکه علم  
حاصل شد این بود که هر که در این بلای و با روی غایب تقیه قلبی کردی و همد خودی  
از آن بلا این شدی مگر آنکه مواد در مزاج شان بسیار لطیفان داشتی و در آن بلا اطفال

کالی

بهد الله المتعال سالم و هیچ کدام را از آن ناخوشی آسیبی نرسد و تازه غنچه را زمان برک و بران  
بدید نگردد و در آن اوان شهر پیشه را آنکه سوز و غم و شوکت و لذت پشمالو  
از شهر آن میرزا در شهر توقف و هر قدر اصل بر حرکت رفت قبول فرمود و بر سرستی باقی ماند  
شاهزادگان و اهالی حرم مشغول شدی و مردم را آرام دادی و مغرب الحاقان نزدی جان نداد  
اقابا باخان لله باشی نیز باجی از غلامان ابواب جمعی خود بخوار و در ب خانه و چون پروانه  
اول از سوختن پروانه و با پای ثبات قرار و در آن آتش سوزان توقف و بظلم امور مردم و آبرم  
سکنه شهر مشغول گشته که از غنچه دوان و در پاش این باشد و این بلا را روز سیزدهم محرم  
در شهر بود و بعد از آن از شهر بیرون رفته بقرا و بلوکات پرداخت و در هر جا که بهم می رسید  
زبانه از چهل پنجاه روز توقف می نمود و چون سپاهان از شهر بشهر و منزل بمنزل حرکت میکرد  
و هر جا می رفت چند روز اول و آخر اندک اندک هلاک می ساخت و چند روزی در میان بعضی  
میکرد و چون غرض از عرض این حکایت اطلاع آیندگان بود بوضع مدتها پرداخته از عبارات  
دو روز ذهن احتراز و بتطویل پرداخت تا حقیقت آن بر شوهران گاهی حاصل آید و در چهار  
محرم نواب و لایزال اجلا در دو کوهل که چهار فرسنگی شهر است فرموده داعی دولت را از شهر  
احضار و از گاهی زنجیر و مسلحان دور و دیر بشهر استفسار رفت در جواب عرض شد که اگر چه روز  
کسی با این بلا وفات نیافته لیکن نظر با احتیاط و ملاحظه ساعت قرار و در پایست و دروم  
شهر محرم داده که خاطر و اطمینان ازان حاصل شده و در بیست و دوم بشهر وارد و بر این تمیز  
لاری مصلحتی که در آن اوان مرسوم بود اشتغال فرمودند و بسیاری از جوهر دویانی که برخلاف  
شرح انوار فاضل شهر یافت باشد از فرط رحمت ذریه الهی الله تعالی طلب المرحمانه موقوف فرمود  
عالمی اقا باخان را نوازشات شایسته فرمود و بنزد دانشای اتصال ثانی این قرآن در شهر  
مسفر المظفر خسرو ملک بازگاه انجم سپاه الموبدین بهارات الله نواب مستطاب مالک رقاب نایب السلطنه



شاهزاده و لایزال کمار عباس هر دو که از بیم خنجر خون دینش بگرام خون آشام چون سبیل بر خوش  
از نشت و لذت کمر پاشش ابر بهادی چون چشم صراحی کریان مملکت اذربایجان از پاسبان  
درمانست و کشور و مردم و فرنگ باخته و هم قوامان آینه از بیم سیاستش بودی دوس دوستی  
بی خلاف توسن خلاف در عرصه ایوان را ندیدی و شجره بر کفر در حلقه قلوب مسلمانان نشاند  
معا بدنام مقام اصنام بودی و مساجد خواص کتایس طام شمشیر کف و ادش مانند هلال در  
بخترا فتاب جهان آراست و خیزد آن سان در دست جلودش چون عصای موسی در دلد چینه است  
خود آینه و آتش تیران در بنظر خود را مانند و خورشید توان باندل غر و کوشش کوش فلک  
کریانه و کرد پایش رخسار اختر افریغ با وسعت جاهش جهان تنگت و بادست جوادش بکسان  
کوهر و سنگ با خورشید تو کران گاه است و در زرش شیرینان رویه در پیش عرش باد صبار اسکن  
و یاد ریای دلش کمتر از قطره عمان و چون دست ستم از کشورش کوتاه است و حرم حوشش را  
همه راه بادست حمایتش دست اندازی متناهی از آهن توانه آید و از بیم سیاستش رخسار  
کهر با گاهی کشته دست تطلو بی گاهی کشاید **بیت** از سر پیش دلش فلک زنده که شپس  
دین آتش همارا تا بدیش زین دین نیز سر کوز بین دنده از آنک ذره با تو و خاد بر تابش  
ازین ادم الله دولت العالی و این بصره بعزم فخر بعضی از دلایات اذنیته آرام و نسیب و متوطن  
آفرید و چون با فوجی از غازیان که هر یک در روز زم بوی دمان و شیرینانند حرکت فرمود و  
با سپاه پاشای عسکر بود محاربه عظیم اتفاق افتاد که بجز توسط اخبار و نقات فریب بیه چهار  
هزار نفر از دوی سپاه با نانه سپاه و سپردی هلاک و جمعی کتیش نیز ازین طرف مقتول آمدند و کلا  
شاهزاده و اکثر منصور و مظفر کشته بقلیج هزار نفر از اطفال و نسوان ایشان را سپرد و باقی  
خبر خرابی در آنسانان فرمود تلاح چند سحر و دیس الاسلام از فرط رحم اسرار عرض فرمود و نیز  
حکامی معادرت نمود و نزد همان ماه افتاب سپهر جلالت و جلالت شریسته مروت و نجاعت

مشخص کردن



تا اول صبحت و در باب من بگوشی کاش خورشید در زمین غم نبود و چشم در دو بار از چشم و رخ اینجمن بگوشی  
کاش که آدم و حوا در جهان ناز آمدی تا بگویم این تلف بر مرد و زن بگوشی باری در همین شب با آنکه هوای طلال  
بودت بجزر سبند و خورشید خالودن از پنج میزان برج عقرب و قوس منتقل بود و بای میز و در آن طرف نشانی  
و ناز می نمود مدتی در بگوشت فارس بود و از اینجا بلاد العباده بود سرایت نمود و در اینجا نیز معرکه بر پا کرد

و الله عالم بعبادت الامور و نستعبد الله من كل الشرد **کتاب سیم در بیان احوال الخیر و مال**

**اشرف الاله** الذي خلق الانسان في احسن تقويم **صورة يا احسن الصور و خلقه على**

**خلق عظيم والصلاة والسلام على غايته لا يجاد و يبلغ الرضا و سوره الكرم و على آله واصحابه الطيبين**

**الطاهرين الى يوم الدين و قد** انما بلغ اخبار و كتاب مغبهان رصد خانه خاك كره رسان  
حوکات مختلفه آنچه و فلا کند بوضع پوست که در رو پیخ شده دوازدهم شهر ذی حجه الحوله

سنه هزار و دویست و سه ناقصه  
چهار بعد از انقضای پنج ساعت  
و نیم از دو نفر بود بطالع عقرب  
که در جبهه اش اجنت و در فرجه او  
من اعمال دارالمرضاة نذران  
بهشت نشان عصر جهان از پنج  
اقبال عالم ناب مطلع افوار

الطاف کرد کار و مظهر از جمال و جلال خالق لیل و نهار یعنی وجود مسعود اشرف و الامام دوله شریفین  
و از نشانیات صحاب مکرمات سبحانی خاد و از جهان غیرت کلشن شد بد بگویم که بعد از آنکه از  
صلب پالک شیشه درین پناه خانان بجایه فلک بازگاه ظلاله **فصل اول فاجار و خلد نقد**  
که بسم الله بایش در نوادخ میسوطه مرقوم آمد نطقه طاهر بنیست ابای علی و امعالت سفلی



نواب مستطاب محمد علی میرزا النخاس ببلولت با جمعی پیش رو و بهای سبیل از غازیان شیر شکار  
بغزم شتو بغداد و اساس اساس عدل و داد چون سلاب از دارالهدیه که ما شاهان حرکت زنده و فریب  
ببغداد با سپاه روحی بخار به اتفاق افتاد و بعد از قتل بسیار و در بیان مغزی و از طریق علاج داخل کشته  
شاهزاده و شاهزادگان تعادت ایشان همه جاده سپاه تا آنکه در بغداد منتحن کشتند و شاهزاده از راه بای و بی  
استور و شتو بغداد و از امر ای لشکر چون خوار خاستار بغداد یان از بیم جان مبلغی بجزر منتقل شدند  
که بر سر پیشکش داده و هر ساله از انظار و فتاد غوره و با نذر و اما آن مشرفه بجهی که امر از شش سال در شرف  
سلوک سلوک دارند و نصف از پیشکش فرارده ای و اعاده که از با نسیه دو ذکار و گردش به سر کج رفتار  
مرضا سوال و مزاج باورش استلایانت و اطباء راه معالجه که کرده اند که علاج از دور بغداد باطل استعدا  
کرمج و عطری با بغار عاودت بکره شاهان که مفروضه و طاب بود زنده که ناگاه قریب منزل طاق  
کتر از آن بر لبه در زبان آمد و حال غمیش را خزان روح ان خسرو و فلا بقصد ایشان سلافة المنه  
دور و از آمد و جهان و جهان با **بیت** شب جامه سیه کرده و مقام و صبح برده نفسی سرود  
کریان بلید برمان بارگاه که ازین قصر بر غصه آگاه کشتند ابراز از اوصی نداشتند که با با  
بواسطه کثرت لشکر و سخته بازی اختز چشم زخمی و کبر و غایب در جاد و حمام آن بدن شریف  
لطیف و انقبیل و تکفین نموده بجهی مستر کرمج و کرمج و جناح استیصال حرکت تا و در بدو بلاد الهدیه که  
شاهان که او انلد و شتون برداشتند و آن اقباب فلک دولت را از تخت خسرو بجای بر عهده خا  
کند شد چشمها از اشک کلکون چشمه خون آمد و در شک و جله و بیچون سینه ها از آن سینه  
آننگد بر زمین شد و دامنه از سر شک خونین چون دامن و من در زرد و بن هر کبازی از خون در  
لاله زاری شد و سینه از اشک دل کلزار بجای بریافتاد و این نام جاک آمد و در ها از دست غم بزرگ  
عزیزین مویان موی کمان و توبه کمان و دست مائم بر سر زمان مکنند **بیت** کوهی بود او  
که کوهش بنا داین شکت جوهر و کوه را برین کوهش کلکون کوهش کاشی که درون درین کوهش و زاندا





دو چشمه طیبه در جهان جا و جلال آفتاب سپهر غنیمت و اجلال مستوره حجاب عفت و مخدود سزوق  
 مجرب و صورت ممد علیا که صبه محمد جعفر خان خلف امیر قادر خان عرب که با من جدی از بزرگان ایران  
 و صاحب اختیار و حکم بطام و مضافات که یکی از غنور و سر جانت ملک ایران است پوره قدرت  
 قادر و متعال استغرا و یافت خطاب مستطاب رب الهادیاب بالایی طری شد که هر کدام بقدر احوال  
 در تربیت آن کوه بنایاب که در صدف قدرت قادری قدر گرفته اشتغال و وزند **بکبران** که خضر  
 اقلیم هفتیم بود خطاب رفت که آن قطره آب پاک را بر بیت خاص قرین احتشام داشته از شرط  
 و طویات محفوظ و مزاجت بوسه معتدله محفوظ ساخته و فرمان فرمای کشور ششم **روحین**  
 فرمان شد که آن لؤلؤ خوشاب و کوه پر آب را بقوه قوت یافت ساخته بزور عمل قام و موی  
 مرتب و کابینی دوری آن بود اخته و بولی شهر بند بچشم **بحرام** حکم آمد که آن یا قوت نمین و  
 قوام نام و غای ماکلام در داده ابواب سکات تغذیه و تنفیه که از اطوار نفس بنای است بروی  
 آن کشاده به بر اعظم **آفتاب** جهانتاب امر رسد که های هارون فال بر خط و خال رنگین بال  
 روح را در آن تمام عمل قام و ایشان عظام کشاند و بعد احوال حسن و حرکت رساند **وزیر** و **مهر**  
 امر رفت که بقانون دایمی چنگ در دامن تربیت ان سعد کبر بوج سعادت زده اسباب عیش  
 و طرب ساز و حصول حرکات اراده و احساسات جوته اش انبار داد **وین** هر که بفرمان  
 لازم الامتثال در رسد که بشد بر قلم قدرت حواس پنج گانه باطنه را در محو خود جای داده **و قمر**  
 منیر و فرمان و لیب کلاذغان آمد که رنگ امیزی طبیعت به تکمیل صورت پردازد و بر محاسن  
 سابقه آنچه باید و شاید افزاید **تَسْبِيحُكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْحَمْدِ** زان کلمه پنجاه مرتبه <sup>باید</sup>  
 تعالک خارق الامتثال **من طهر** و سپ از این آغاز و انجام جهان کنن را از تشریف وجود مسعود  
 خلعت نوبی بخشید و در جیبی که ممد علیا در سر برده و کلاه همراه او روی کردون شکر معالای  
 شهنشاه جنت مکان ممد شاه قاجار حاکم امن و امان در حوالی زهره لؤلؤ افراشته بود چون  
 آفتاب از این

چون آفتاب تابان و ماه فروزان از افاق ولادت در روز و ساعت مذکور طالع و انواع خوبی و ساحت  
 امال و اقبال جهانیان لامع آمد روزگار بی تو انوار سپد و کار جهانیان بالا کشید و نفعی از بیت  
 بیخته نقش خاتم آفتاب برج عصمت ممد علیا لغت بودم در انشای کلام بواسطه تلخیص نام بالفتح  
 بنام مناسب مقام آمد **بیت** سر برده شاه دان آسمان دران معز نایب بدو جهان و بعدها  
 در قاف سر روی دایگان بنک اختیاری بتربیت ان سعد کبر بیت الشرف بر روی پرداخته  
 تالب از زبان شسته و بتغذی اطعمه عادت جسته بحسن جمال و بیکی اطوار و شیرینی مقال  
**زین** اینجی بزین آمد تارفته و فتنه بسن ده سالگی که **نک عشره کامله** بود رسد و در سال  
 بعد چون در امر مملکت فارس بعد از نهضت و ایات هارون خاقان صاحب قران از ان سال  
 اغشاشی یافته بود حب الامر قدر قدر خاقان ملک پاسبان فرمان فرمای کشور جم و سر بر  
 رعایا و ام که در امع حضرت از بزرگانند مامور کرد بد **تیب** **بن** **مقال** و تفصیل این احوال  
 اینکه چون دولت زند تیره بر عی و مملکت فارس جنبه فلم روسه شناه جنت مکان و حضرت خلد  
 آستان عهد شاه قاجار طاب ثراه کرد بد بعد از چندین خاقان جشد جاه و ادای معاد  
 نشان و که برادر زاده و صلی و بطی خود و خطاب زنده با حضرت بمرت لقب جهان بان  
 ملقب و سلطنت مملکت هم که زین و بنجه ملک مجم است یا فوجی از غازیان مامور و بود و آن  
 خطه جنت نشان از مملکت ان خرد و نشان و وارث ملک سلیمان غربت باغ جنت  
 و روضه رضوان آمد و مردم بر دسترا ساحت بجلو فغاده مجرای آن رفتند تا آنکه در روز نهم  
 شهر محرم الحرام سنه هزار و دویست و دو زده ناقصه روی بدولای جهان خبر رسد که بعد از  
 چپاول و بنیخه قلعه شوخی در شب بیت و پنجم شهر پنجه الحرام سنه هزار و دویست و یازده  
 دو نفر از فرشتان خلوت در نیم شب از نیم سیات فرخ او پیچیز از عذاب و حراست و <sup>باید</sup>  
 دراز و از پیش روی ایشان ظاهر روح ان خرد خلد آستان هوای شاخ سده در دو پر و از آمد

بعد از استماع این خبر وحشت از جمع علمای عظام و مشایخ کرام بده طبعه سزای جنت طراز اجماع  
 و بطریق اجتماع در روز چهارم محرم الحرام این سال بعد از غزیت نصبت سلطنت کفتم خطیب  
 انشاء در صاجد پلایه مبارک از سفر نام هاپون برفرف و قیدان رسیده غنبت جلوس <sup>سال اول</sup>  
 کوش زد خورد و بزورک و تاجیک و زورک نموده و در همان روز و جوهره دوام و دنا بز نام نامی مزین  
 آمد در عصر نوز و صباح اسجعال با جمعی قلیل از غازیان نصرت نشان روانه دارالخلافه مهر  
 و جمعی از شاهزادگان عظام و پروردگاران حرم و که در آن سامان بودند نظر جلوس عقیدت اهل  
 آن کشور در حضرت خاقان معدلت کسره و طمینان خاطر اقدس از خورد و بزورک آن در باخدا  
 آثار و ایجاب گذشته و در روز و شب پنجم شهر صفر همین سال در باب الخلافه که بعد از آن واقع  
 بر خلق جهان بسته بود چون ابوب دولت بروی ان خبر با معدلت بگشایش مالک الملک  
توفی الملک سن ثمان و تیزع الملک من ثمان و قاض ابواب انا قضا لک قضا سبنا کثاده  
 گشت و از کان سلطنت و اعیان مملکت چون آفتاب عالم آرا سر بر سر مستفک فرما سووند  
 و پاری پاری با و نیک جهانماری نشست و کوانظام معام و انجام امور خاص و عام و نظم ملک  
 و ملت و میان بست پای مردمی بخت جوان و ولای پر کلاه خردی بر سر و پشای سرچی در بر  
**مصراع** بیاد است از عدل ملک جهان و بعد از چندی که از نینبه خردان و نادب سرکشان بفرجه  
 کشاشه و قوی منیان شاه فراخی حاصل شده فراب حسین قلی خان برادر خود را که دو کوه شاه و  
 از یک سدرف و دو اختر تابان از یک بیت اشرف بود بحد حکومت فارس مامور و با حاضرات شاهزادگان  
 و خدام حرم امر قد توام شرف نغایانفت شالوله چندی در دارالعلم شراز نوقص و با جمعی  
 مفصلین هوای مخالفت بر سر و جعتی در خور فراهم آورد و بعضی <sup>مستخرج</sup> از الخلافه از آنجا حرکت  
 و در آن اوان رات بزوزی اثر شقه کشای ملک از با بجان بود که از ابلغ این حرکت ناهینار  
 بلا نامل عطف عنان فرموده و کبر نصرت و کعب بره راست و هر طرف عرفان کشته چون اشرف  
 مهمل کرده

مهمل کرده شود و در روز آحاد مفاش بر روز و از ضعف بقوت روی غایب و مانت مدخ از بی جنبه  
 و صباح و طمع طعمه زبته هر خطه بیشتر آید و شاید با امر کار بجای انجامد که در آن توان نمود  
**بیت** سرچشمه ناپدید تن بربیل چو بر سینه شایسته کشین به بل و بعد از تقاریب نشین در حوی  
 کوه عراق و سوبه صفوف جلال و فقیه اسباب قال بعضی آنکه چشم مغزی الهه بشر علم ازها  
 پیکر و جبر آسمان فرمزوزی از افتاد بمقاد العرف و آغ عرف و ادوی بخت آمد بی اختیار با آنکه  
 تبارک جلال سزق از خود و جوشن ارسته داشت اسپ در میدان ناخنده از نوسن سبیل تن پیاده  
 کشته رخ و پاری سمنده شای سود و ابواب معدوت از کج رفتاری خود کشود سوار و پیاده از  
 دو جانب در شش و خیمه رات ماندند و ابه تنقغ الحریب اوزارها از بازجه شطرنج روزگار در دست  
 فزین هوش خوانند داری معدوت پذیرد او روی نظر چشم از سیات اعمالش پوشید و از یک  
 طوفت سر دروی او را بوسید و با اتفاق بلاد الخلافه مراجعت و دیگر ناره از معاودت بغاوس  
 محروم ماند و بواسطه آن رفتار ناهینار جمعی از مسلمان با افعال حوادث و برخی از حله بصراعی  
 شدند پس از آن تا بیجا مغرب الحاقان محمد علی خان قزان روی قلیا و که بکمال ذویت و فرات  
 موصوف و بقرب آستان معروف بود بانظام اشرفین مامور و رحمت پناه میرزا محمد خان خلف  
 اصدف حاجی ابراهیم خان معقله اوله و که بزور کلودانی و حله انظام امورد و پاری ارسته بود  
 با اتفاق روانه فرمود باندک زمان اتفاق ایشان به نفاق انجامید و میرزا محمد خان با جمعی از  
 اعیان فارس دیکره معظم الهه بلاد الخلافه رفته و استدعای عزل او و نصب دیگری نمودند  
 و چون مملکت فارس نظر بحسن اخلاص اهالی اندبار در نظر اقدس و ضبوت مقدس که جام جهان  
 ناست رتبه بر روی داشت اشرف تو کتب فاک شرافت و اسعد بنجم روح ایالت سرکار و اولاد بقب  
 فزبان فرمای ملقب و سلطنت ان سرزمین را که مقر ملک سلیمان و تخت کلاه سلاطین کیان بود  
 بکف کفایت اشرف و الا محول بود و این اهالی آن کشور را بکوه قارخا <sup>کرمین</sup> از پیش رویشان و مکمل بنا

و از روی رافت و رحمت بان معبط مزاجم الخی خضاب فرمود و سال از سال که از رحمة الهی المین فرموده آید  
که در روزی عدلت ملایم حاضر بودند متفق الکلیه قالوا انما ارسل به منون و بعد از آن وقت  
موتب اشرف و الجباب ملکت فارس مرحمت پناه بجایان نوابی را که در آن دو بار با کمال  
اعتبار بود و از همی آن بونور مکالم اخلاق و سیه برتری و مجاسن اوصاف شهود افاق  
مرتبه سر روی داشت در تدبیر و در دقت و در گفتار مقبول طباع صغیر و کبر بود بحسب  
جلب و وفارتن ملکت و انتظام امور پاهی و دست سوسوم و حبی از غازیان و سرکردگان  
عظیم الشان در کتاب نظر انشاب سامور بخت سگداری و جان نزاری شده بطالع سعوی  
انفرا و خلافت حرکت و در غره شهر رمضان المبارک سنه هزار و دویست و چهارم در حرم  
سید که ناهید و بر جبین بنظر ثلث ناظر بود ندان خطه منو ساند از قورم میت از روش  
خجرت و صفات جان و حسرت این بلند است آمد اهالی آید ارا از صفات و کباب با خاطر  
شاد و جانی از غم آزاد سر بر خاک قدم مبارکین سودند و عیار ملال از این خاطر زدودند و  
غم از دل کشودند و با هزاران سگوه و فر و جلالی بحدی پایی بر او رنگ فریاد نای و ابروت  
کش و کتاب نهاد زینت افزای ملک عجم و شامی بخشای خاطر اهالی ملک عجم آمد تو کفین مهر  
فرزاد و شیتان ظلت کشان ظلم ناپید یا پروانه سوخته جانز پروانه آزادی رسد نغان  
منظور بر منظر سد بر خرامید یا شام هجران عاشقان و صبح وصال دمید کلشن خوان دیدن و  
نیم بهار آمد یا ایالی ظلمانی را انوار فار مردم از روی نشاط و از خط انبساط ارضین طرب  
بقانون خرمی ساز که استک ایام غم را انجام و زمان و رود ما آغاز آمد پس از چند روزی که از روز  
و غوغای سپاه خاطر مبارک را سودگی روی غم در جنتس احوال رعایا و اربابا بر آمد هر جا ظالم  
دست تقدی بدو از غم و رسید از پای طایر بیرونی کشوده بود دست او را از تن سلطنت کتیه و بر  
عدالت در سلسله غزل معبد ساخته هر دم کشید و داده داد خواهی داد و این عدالت و احسن

و حبی

و حبی بنیاد نهاد هر جا بنای از ظلم و بد چون دل دشمن و بران ساخت و هر جا قانونی از عدل ملایم  
فرمود بسراکت مرحمت بنواخت مزایع امانه ذراع درو شتات صحاب عنایت محض و اشجار نخل  
دها قین را بان هاد رحمت قریب انواع غم فرمود و چون از انتظام امور رحمت و سپاهی و تزیین احکام  
الهی فراخی حاصل فرمود کاهی بتعلم علوم و تادیب رسوم پرداختی و زلف آهنگ سوزی و صد  
غزلان ساختی کهی بتعلم استادان ماهر و خطاطان ماسر خطی نوشتی و کاهی بنسج خاطر آید  
کتبی کشته رفتی به آموزش تیر و فنک و طریق محاربت و اوضاع جنگ اوقات مصروف و وقت  
عنان غنیمت بر من تجهد علما و تعظیم تقها معطوف احترام سلسله طبعه ملایم جانان منظور نظر انشا  
از است که جاهلان را غم نادانی در دل غمراه لایحل کشته و هر د هلمان زاده تخم بحسب علوم بیخ  
در مزاج خاطر کشته الحق غالب از نصب و عیارت پروازی حسرت با فروردی معدت کسرت در  
محاسن اسلاف شهود آفاق شکوه شوکرمت و شرف عدلت شجره جده برودت و حدیقه جفا  
ضوت تیر و فلان بیت اشرف شهر پادری و بیت اشرف سیه حضرت و نای داری سپهر کجسان جفا  
و کیدان عالم استکان کاسکاری که ساحت عالم را کشتی است محض و کلشن جهان را کلبی است مشهور  
کلشن کیتی را کلبی خاور و نوکلش خاسار و آب و رخسار در بارگاه معدت کعبی و در نگاه کبر و در  
دل در روز هیجا بری و مان و در رحین احسان ملک بصورت انسان صبر و نورش روشن تر از آفتاب  
عالم آرا و از چهره شریک اند خرمی استخوان کوه و خرمن بادست جوارش بی انت و دل در بارگاه  
از جود کفش در آفتاب کوه با فرسنگ در پیش خورش سبکترا از بار صبا با غمیش سنگین تر از کوه  
دل انگشش که از زلفهای فغان و دست کمر پایش آفت در بارگاه لفظش معنی عظیم و حبی  
و نیم و شمش مصیبت ما هلاک بشر این هلاک ملک گویم بدو پسرش هلال آنا انکت نامی خلق  
جهان و هلال تمیض در دید بهینا سرایه امن و امان از قامت معتدلش سوجن شرمند و مهر  
عاریش ماه تابنده فلک بنده چشمه کوثر لعل کهر پادش شهد و شکر جلالت کفپادش از رنگ

و یاد صمیم

موتش نافه چین رادل خوین است و از غیرت سؤییش روضه رضوان بحیرت قرین غیرستان باپش  
خندان از تکلیف پیراهن ذبالتخته و یا شهد پاش تنگ شکر چون زو قلب در بونه ناروچی  
کلاخته با نادر یا قوت لبش لعل بدخشان چون دل بمیل در خون دل غلطان و باهار رخسار  
اوشان و کلهای بهاروی کران فاشش سروی از جویسار جان رسته و لبش بخنده کدهان از  
سخنان ناداپسند سسته با شهد بخش زهر سخنان تلخ هرگز با سخنة و کلام مجرب نظامش هر چند در  
حالت غضب بوده تبع انتقام و مشام و هیچ غمی نه آنچیزه دستش درگاه زم اوست در اثنان و در روز  
رزم خطاب آتش نشان هر که با هزاران ملال در حضرتش بگرم دواید به نگاه از این پهل زنگ  
بزاید **بیت** ز غایت کرم اندر کلام او بی بیهوشی در لغت او شد منلمات زین مکر باره در حسن مقال و بیکی  
احوال چون مرآتان صاحب حال و در شرم حضور و پاک سخن علم المثال در زمان معدلتش  
بیای دو آه مظلومان دوده خامه نقهان و منیانت و در عین ناله مسکبان سر پر کار و بی  
و صفات از قلم تدیت برالت ذبیر کتی از ابلجبل فاجار کتی همانان آبه در شان این مبط  
رحمت نازل کتی **حسن** و در حسین علم مرزا اوست سه چیز یکی نمان و دم و مع و سیم خیر  
بروز درم بکار و طو وقت بنوی یکی بلا و دم فتنه و سیم حکم سرج او صافش نه در قوه فایه کین  
خامه است و نه در حوصله نام سر سر حکامه پس عطف عنان از ان بیان و شرح وقایع حالاتش  
لازم آمد و چهره بیامن املاد ملاد چنین میکار که بعد از قرار و استقرار بد ستاری بد چو در  
دامها هر کار کن کتی هوای مخافت بر سر کوفتی نش از بار سبکبار آمد روی در خاک هلاک هفت  
و هر که ندانم از جاده مطاوعت بیرون نهادی بتیغ قهر زمان اجل از بافتاده امن و زمان چند  
شد که نه احدی تیغ خلاف از بنام کشید و نه در پیل دود نفسک دید و نه کوشی عوغای جنگ شنید  
فخته از بیم سیاستش در و شتر چشم بستان کعبت و پرتیانی انبی سامانی در زلف خویشان در او  
**شعر** بعد سلطنت او فغانه است کجا میسر و عیبین و با نون من و لغز ز ناله زب فغانی بر وضو است

و بجز از بد به پاله ماه و خار ای از دست تقابل نکات بغیر از بد به منازعت ساقیان زیبا لیکه  
نه بکشد و بجز از زبان ربط نالان کوشی ناله را و بی شنید مردم مان در کمال امن و اطمینان  
و انظام مقام فنام خیر است که بی خون رعبت نالور و رعبت نغدی است که با سوس نه فقیر بچاند  
دست خلاصی از با درآمد و نه مسکنی با خانه و اندازی بر آمد جوامع علیخان مشارالیه در دست هفت  
سال در کمال استقلال بود از دست و حکر ای اشتغال و در بی و ادبی دوران ملک از متابعت او سر  
کشید تا آنکه سر کار و لابین رشد و بلوغ رسید خود بنفس متوجه امور ملک و قریباً نفرمانی  
شدی مشارالیه را نظیر به العادة طبیعتاً تا به وقوع آنکه بطریق بدت حال خود بالاستقلال امر و رای  
باشد و این یعنی بر ای ملک از امور بلند در سنه هزار و دویست و سی و یک حکم حکم بر ای او صادر  
و بعد از عزل بد از خلافت رفت و در همانجا وحت الحی واصل شد **الآن** **تجاوز عن سبیه** و بعد از عزل  
امیر خطره و ذرات را بعد از عالمیاه سفر به خانه فرزند که یکی از سرکرگان عظیم الشان و از بزرگان  
پاناموشان بود مقرر فرمود بجای بنصره خیر دستر کاغذ و کوشش نهادند و بعضی بیرو خامه بدستش  
دادند مشارالیه و رسال و ذرات اشتغال و احوال جوامع علیخان غفلت و در نیک با مقربان حضرت  
سویفتاد و گفتار اظهار و این امور خلاف رای بسیار آمد او را از عقب جوامع علیان در سنه  
هزار و دویست و سی و یک در اوق و عملی بی خان مختص بسفر که در آن از سفارت هلاک  
مراعت و بلیق و دیابکی و حکومت بنده او سفر و مضافات سر از بود و پیوسته نمای و ذرات  
در خاطر داشت و بر اینها و سایر احوال از جانب بی کاشت بمنصب و ذرات شرف و توریحت  
و چون از رسوم دادوستد در آن و سلوک با انبای زمان بجز بود رعایا از احکام او بچین و رعایا  
حضرتش از اطوار و با مان آمد در سنه هزار و دویست و سی و یک و در او به عزل منوی است  
چند بی بدون و ذرات در وی نظیر خود متوجه امور سفر و کبری بود تا آنکه در سنه هزار و دویست  
دست **محمد** جناب مستطاب نظام الدولة العلیة العالیة مقرباً بحاکمان حاجی محمد حسن خان



استغفار از حضرت خاقان چندی شان بختیسی جمع و فرج مملکت فارس و سرزمین اموریاه و رما  
نامور سکه در سینه هزاره دست و دارد سبزه و از حضرت اشرف و الاکمال اعزاز یافته در اینجا  
چندای متوقف و بعد از بختیسی امور محوله رخص حاصل نموده بدین اختلاف مراجعت و پس از مدتی  
شرق بدین انقباض جمال اشرف و الاکمال کبر خاقان عدم النظر گشته تا در بهر مملکت بختیسی را کشاید  
و از وصال خان فرزند عباد هجران از مرآت خاطر رحمت ظاهر فریاد با حصار انحضرت با بختیسی حضور  
سعادت کجور امر رفت و درین سفر حقیر نیز از جمله حاضران منازل و راه نوردان مرا جلا بود بعد از نرس  
حضور چون ایقوب هجران کشید و به از بدین نود و یک روز و با انواع مرحمتی سرور فرمود و چون  
زمان مراجعت فرستادن اسنان عطف نشان قریب آمد مریز و سغای بود از اهالی و اولاد  
نازیدن و از جمله سوغایان و نشان خاقان هم نشان محاسن خلعت کردی موسوی و عجب  
صداقت معروف و چنانی میگفت که خرد صالح قران نظر عطف از اولاد داشته در گوشه پست  
الاخران نیز بود بعضی از اسامی دولت قاهره محاسن احوال اولاد مکرر و معروف عرض اشرف گشته  
و ترضیب بر وفاداری سپردند تا آنکه بحسب تقدیرند هم مؤثر آمد منصب وزارت فارس بمشایر  
مفوض آمد و از زمان نزول اجلال عقربان فرمای الی کمال جمع بنفاد وزارت مشغول و بعد  
بدینا و بدینا و بی نامقران درگاه از عقبه بگردد و چون افتاده روانه در اختلاف و با نیک فاصله  
وفات یافت و بعد از آن مریز و سغای فرمای بی هم رحمت پناه جریح علیخان و در سابق که سابقا  
از جمله وزرای شاهی و منصب دیش سفیری و در انشا ساهی بود و بعزم وزارت بیت الله از حضرت  
خلا الله مرخص شد شرفیاب کعبه مقصود بود در وقت مراجعت با سن کلمات و شرف وزارت بیت الله  
و حضرت رسالت پناه مشوق وزارت از حضرت از راه هجران رجوع و خود را با نشان و بی و الاکمال  
با اسامی دولت بطور اخوت و قمار تلخ در راه تیره مقصود رسانید و خوشتر را بی نشوین برسد  
وزارت کشاید و بعد از مقدور خدایات محوله نیز در اقلید و رسانید و چون بعد از نرسیدی معلوم  
صورتها

صواب نامند که از میرزای مشایر الیه کار سازی در نظام کشود مبدعیت او را چون دیگران و با عفر  
معهود روانه فرمود و حال سه سال است که احدی بنام وزارت موسوم فرموده بنفس نفیس از جمیع تا  
با انجام مقام مشغول و امورات جزئی را که کفایت با حسن وجهی صورت داده کلمات را معروف  
انچه امر اشرف سدر و باید از ان قرار معلول است در سینه هزاره دست و بی و چهار اهالی یعنی  
انواع اول سر بلقیان بر آورده و یک نفر ذی کرب عصر فرود ان سخات و اناعراب سواد و با بختیسی  
بر تمام هجران روان ساخت که سر اسرار عثمان از خون کشنده لعل مذاب آمد و در جلی بوی کبر رفت  
میر چون چون حباب **شعر** هر چه از ان پس و بدین معنی رسید هر چه از ان پس شکست که زنگار شکست  
با اقیان یا اقیان عنایت هفت با اقیان سپهر رسانید و بگرد عرض سنوات سابقه از جمله اشرفی  
از طرف روی نرسیدی جمعی زغان بان ناما و در وضع ان سهولت شد احتیاج هجرت کرد و الا سوزی  
**کتاب پنجم در شرح احوال بعضی از انان کلهای کلشن سلطنت و عدو خصمای شاه**  
**فتیحه اذکور شاهزادگان عظام است** که هر یک در جن شرافت نرفالی مختص و در حدیقه دولت  
شرفی شریف ثواب را و زند نانا برخ این جسته نایب که هزاره دست و بی و هفت سلطنت عدو ایشان  
هفت است **از جمله** ناز کل کلشن بوشان سلطنت و شاهی و سر و جبار مکتوب و بی که مذکور است پس  
و در شرام است و بگوهر شایسته نایب سلاطین هجر و از بیابان **رضا قلی بیگ** که اولاد افغان  
که از صاحب نشان اسنان حضرت سلطان و سکوفا ایجاد اولاد کرد و سبکدلا و معین علی است که از  
کلزار بیچاره روی در مکه کوه پائین و بعد از صدق نوری الایمی عصمتی است که طلعت علی بیگ  
دولت و دولتی با ذوق و دوران هم مدتی بود آنکه **شعر** پیش معزش جلوشان بیرون کنند  
آفتاب و راه را از شاه راه بر آید آنکه از روی قبول رفت چترش با یاد هر ماه  
پوشان که در عرض گاه هر خسوف کسوفی چون کسوف چترش به سلطان زانان و ولایتش در وقت  
که با دو کوه قنقار سویی کشوری توان از نش جفته در راه امن و امان نگاه دارد و صبر و شکیبایی

3

دورهان امانت کلاه از سرافاب را بید حسبه مرحوم محمد لجان اروبی افتاد که با هم جلد از زبان  
ایران بوده و حکمران کهنی از مملکت از دیباچیان و چندین برای خود سرب لای سلطنت برافراخته از  
مطایعت خاقان جهیدشان سر کشید و از سلطنت حملات خسروانه بهشت جاودانه جزا مبدعاً  
شاهزاده ابست آزاده و ملکه زاده فرشته سرتیق است در صورت بشر و هفتی در وقت  
خوش نظر **انواع** منوچه چربی و خورشید فر سیاسک کلاهی وجود اکثر بود ماه او عزت آفتاب  
دور نشو و رخ چون بکوسک آفتاب قدس سرب از کشتن سربوی رخن موی از جرح نیک اختر  
خردند سلبت کنه دان و کینه سخی قدر دان مهریانی است رؤف و کوی است عطوف و ستم  
دشمن سب و زیست و دوش در بای و کهر حال خیرین مبارکش سازنده است امیکه در ظل  
حایت و الا از فعال عمر بر خور دار و از انواع و زوئی کا مکار آمد **و از جمله** بد مقام نیک احتشام را  
استند غلام کرد و با آنگاه معدلت و شیر دانست و در میدان جز شیر زبان نواب پهلار  
**و شیران میرانست** که هر پادشاه پرورده دامن دوج بیدت و علا و بار آورده نعال و ستان  
عفت و اعتلاست آنکه **شعر** مقل پرورده است کوی روح او را در روح پرورده است کوی نفس او را در کنار  
و وجود آفتاب از دست جود **و** نفعاً اختران و شک قدس که عباد راست کار عینه کرده است از روی که  
در زمانه چرخ چون دست کاران کشته **سبه** مرحوم امیر کریم خان ابلخانی زعفران روی که است کداف  
ندیم الامام آیین چید در جوشان و صفات حکم دان و صلح اختیار و ابل کرد بپوسته اش طبع و  
فرمان برده آورده و تا خود در عصر حیات بود آفتاب اطاعت خاقان ملک با اسان سر کشید و بعد  
ازین پیش رضا فی خان بی سرب طوی پلد بوده و به هیچ سابق رفتار سپید خلاصه شاهزاده ابست  
آزاده که عاشق ماهی امن و امانت و آفتاب و خورشید آفتابان با و قارش کوه خار بقره و باطل  
دوش کله خاوار با هفت چرخمان نالند و از قاتلش سرجین شمشک سانش آتش سوزانست و  
کناش چون اسب جوان و خند دوان خورشید خون برزاست و لعنت نکو آینه در عین جلال در کمال

قانع

قانع و میرانی و با عاقبت شوکت و ذلالت داشت و ادب دایم برقی تیش آتش آتش خانه برزین آ  
و کلاش تکمیل و شیرین **شعر** ان با احسان و هنر کشته سم دان با انواع شرف کشته مثل  
دهر نتواند تر آرد و نظیر جرح نتواندش آورد بدلد با و فانش المرد و هر شفا  
با خلافت اسد جرح حل خلق با جودش این دنیا دهر با عدلش خلق زخل  
نقش کلکش همه در منعم در دفعش هر وحی منزل و در این سال مجسمه مالک ستم  
شرفش بحد روح فلکی در تعداد است امیکه در رساله چتر فلک سایه نواب **و از جمله** قانع **و**  
آمد **و از جمله** لای مجسمه فرمان زمانه و در ای درج و ایامی مملکت اولی جوهر تیغ کشتی رسانی  
و فرزندان اختر فلک حکمران و ای و الا نشان نواب **بغ** **فلی** **پهلست** که طبع کریش جویست و باطل  
و ضمیرش در رساله کشتور کتابی حلال مائل سانش در روزیم اشقیات سوزان آتش  
دکاه بزم حکای در داستان کرد بلایا بر مطر است و ستم و کنا باور و بضر از گشت کهر پادشاه  
لوری لالا در سخنان لطیفش غماست و بر اسد قبول دکاهش آفتاب در سخنان هر چه گاه از  
خاوران عیان آردست چنان بطف دامن عطوفش در آورده از دست اندازی مکران این  
ماند و اگر ماه از برای دوشش کسب حیالند خوندا از بغ خفاف و افتخار خضوف فارغ داند با آنکه  
نعال قاتلش سربت آرد با غناز کلاش صوری و هفتی اولسه و بد جانش با آنکه هنوز  
روی باوج نمایی دارد آفتاب جهانباب از رنگش خود مانده هلال کاسه فقهه علی با ناند  
ببهر کردن هر میان دانش در کسب محنتش سب در عین جلالت در کمال ادب و با احوال مصلحت  
در عین تواضع **شعر** آند و اش دهد اجرام کو آکب را نور و آنکه کلکش کد اشکال جوایت داخل  
شلق پیش فلش لال بود چون آتش عقل پیش فلش کج کج چون حول ان با انواع هنر و هر هنر اوله سر  
وان با سنان شرف در هر آفتاب و صب الحکم اشرف و لاد در سینه هر از و لب و جوی و بیخ و لب و لب  
مطلق ملتب و حکوت سخفات کوه کلبه و کعب و رام و هر زوهرستان و مضافات نامور کوبید

۴۷

و اوران صفات از تلچو سواش منظم آمد و در تاریخ ابن فضال تا الفاز سن سالکش سازید  
کاشته ان شاء الله تعالی بر علی و سید در حفظ حضرت حافظ محفوظ و کتب بنت لبتا  
از محفوظ تالیق و عریض محفوظ باد **کابن شهر** در عدله انبیه و طاروق است که تا زمان آغاز  
بنیان ابن بیان در عهد دولت اشرف و لاد و در الملک شیراز و حوالی ان بنا و تمام بنیینه در عاقبت  
ایجاز و احتراز از اطاب کوش زار و اول الباب مینا که یکی تعمیر بقعه امام زاده اعظم سید محمد  
و امام زاده ابراهیم و شاه بر علی حمزه و بنای باغ نرنا قرا و کاخ هابون و بنیان کلشن است که خوش  
مقتدر زبان روز خانه مستلین ختام آمد **دیگر عمارت** خلوت سرت است که واقع در شهر و بارش فضل  
باغ نظور پاشه که عمارت مولکانه و مینایی بزرگانه و شرحش وجه تفصیل در سب طول کلام  
و غیر مناسب مقام است **دیگر بناها** است که بارش مفرق مخالفان جمله یکی خان بنیاد نمود  
که عمارت از باغ محراب است که در گوش گذشت **و عمارت نیک** الله اکبر است که در قدیم ایلام  
انجام یافت پس مرتفع مینو و در زبان برون هفده من بنظرت وقت در مکان بود و از دراز  
سواض و امطار حوادث روی بخیرین نهاد بود حسب الامر که ان بنا یکی جزای و اساسی محکم و بنیادی  
استحکم بجای همان عمارت بر پا و عمارت فوقانی دور و بر بان بنیاد و در زمان حیدر مکتوب در وسط  
ان عمارت موضوع که مازده از برون بود نمایند و این نیک قریب بیست و پنج متر است و در عهد  
قدیم موسوم بدین اسم بوده چنانکه شیخ سعدی است **شعر** چه خوش سپید دی باشد که در نیم باز  
دیدم بر در الله اکبر شیراز خواجه حافظ در تعریف اب کردید **شعر** فرق است از خصم که خطا  
جای اوست تائب ماکد نبش اولد و الهیات و وجه قسمه ان بنظر نرسید همین قدر در خاطر  
دارم که در زمان کوریک و روزی از اول ماجد طالب نرسیدم که مکتوب سیموند که وقتی یکی از کلمه فا  
بنیم زارت بزرگان این خلك پاك خادم شیراز شد و هاما نام شیخ حسین دایر بند و چون بان مقام  
رسید سواد شهر بدید آمد چون چشمش بر آن خلك افتاد که از مزماره طهر امام زادگان و بزرگان چون

بهرمان سره راه مال لالی در خانت بی اختیار روی بعب چهار یاد یک کشته جاک افتاد و از روی  
ادب بطریق ساخان بنینه دلفان شهر مدینه و الله العلیهم **دیگر کاروان** **سرای** واقع در دو کوچه  
چهار فرسنگی شهر است که تمام از سنگ و گچ در نهایت استحکام است تمام بافته **دیگر کاروان** **سرای**  
واقع در چهار راه که قریب بد فرسنگی شهر است که انهم بطریق مازگرد کمال استحکام است **دیگر**  
**بستان** مقرب الخاقان اقا بابا خان الله باشی است که شرحش مفصلا گذشت **دیگر کاروان** **سرای**  
محکم است که از گچ و سنگ است یکی در میان لویه شش فرسنگی شهر و یکی در باج گاه در دو فرسنگی  
شهر است که میرزا هادی صفای از جمله سادات دشمنی شایسته و مشهور بصافی خلفا لصدق مرحوم  
میرزا جانی است که شرح حالش در حروف یادگور خواهد شد که در حضرت آسمان بسطت  
فرمان فرمای از جمله مفریان و عامل چند بولک از بولکات فارس بود حسب الامر شرف ساختن او  
با تمام رسانید و ثانی با تمام مانند عمرش به اخر رسید **دیگر مسجد** بسیار خوب قریب بدو راه  
سدی که لله باشی مزبور ساخت **دیگر مسجد** قریب بدو راه باغ شاه که مقرب الخاقان  
شکر الله خان نوری برادر زاده مقرب الخاقان جمله زکیان مذکور که ادبی بسیار خوب  
و در سرکار اشرف اقدس در نهایت اعزاز و اعتبار و هزار خانه و از جماعت نوری در تحت حکم  
و امر است حسب الامر شرف بنیاد و با تمام رسانید **دیگر مسجد** که عمده الالاعات و کلاش از شرف  
الخاقان میرزا محمد علی حسینی برشته و لکه از جمله مفریان و بهرمان ان استان فلک پاسیان  
و درش سفید و در خانه مبارکه و ادبی بس نیک رفتار و خوش گفتار و با عروق بیکار  
اراسته است متصل بخانه نشین خود ساخته و هر ساله در اینجا بنزیه داری خامس سال میباشند  
است بنیاد و تمام باخته و در برون و و اسواف و بیان و قریه که کمال امتیاز دارد در این دیار اولد  
آناد در عهد دولت و رفاه و خوش بسیار بنیاد شده که از روی اختصار از ذکر ان عطف عنان  
لازم آمد **کابن شهر** در ذکر برخی از اخلاق و احوال اشرف و است **شکر علی خلاصه**

و در شهر بیان می شود م

وحق سیدی تغیر و این جنس حضور حاضر شد گفت مرا آنت که سلیقه بر جای تو هستیم برخواست  
 و طایب خود را باورد **اللهم حسن محاسن احوالک ماله و ماله و ماله و محاسن بانه** روزی  
 در خدمتش بچل بودم و از هر بابی حکایت میفروم تا سخن باحوال دعا با و زکرم رسید در این بین  
 عرض داشت چه بودی که از فضیلت با روی فتوحی رویی که الطاف و الاحوال دعا با داشت  
 و بر ذریع ایشان تخفیفی کامل بر سبیل دوام حکم فرمودی که امور لشکر به تعطیل نه انجا سیدی  
 و هر روز که در جمع امن و آرام بخام دل آر سیدی فرمود چه بودی که فری شدی که امور با چه کردی  
 کلام است منظم آسیدی و ظم مطالب از مزایع و زایع یکی مقلوع شدی چه چون نخچه فقره را  
 سویی شتی حصول فراهم آر نشاید که احدی دست مطالبه رجبه کتابد **و من محاسن مکان الطاف**  
 روزی یکی از حاضرین مجلس در مقام دعا گفت که خلاصت من ترا فاسازد فرمود چون دعا کنی دعا  
 که حال ایشان از دشمنی بدوستی مبدل گرداند نه اینکه ایشان را سپار طری علم شوند **و من طایف**  
**منشانه** در سفری موسم تابستان که طایر و جانها از حرارت هوا بیتاب بود و سندان چون در غایب  
 جوایب آبی بجای با نعام حفر ارسال فرموده بودند سطری چند در باب وصول و توصیف از بیخ  
 مزبور عرض شد بود در آن تشبیه بیخ در صافی و صفا کردن برون سیم بر آن مهر قاف و در لطافت  
 و بیابان سمن و حنارستان ماه سمان غنچه بودم بخط مبارک در جواب مرقوم فرموده بودند که در  
 خنجر کبچ را تشبیه با نش مادی غنچه کرده و فلان و آنش حشرش کباب و از ناب انساب و در او  
 جانها بیتاب است و بگردنی مشابه ساخته که از حرارت عشقش دلهای سوخته آراء آنتین در  
 خون نلک آتش فروخته و همچنان آرا از حسرت کوی کویانش و خود ناز و تود در کانون سینه  
 انداخته است اگر تشبیه به تشبیهات خود نموده بودی پس بگو بودی **و من طایف کمال و روزی خود**  
 بیاد بنامهای کلزار تشرف برده بودند یکی از خواص ندا مرا عرض نمود که **تلا نزلت هون من قلبی**  
**الماء والحرارة والوجه الحسن** و الحمد لله ان الطاف خلقه عالم امر و این هر سه دارا مسلم است چه  
 دامن هر

دامن هر دو من سبز و از هر یک از آب خوش کواری جادی و در آن از بدین جمال انساب مثال شرف  
 زین هر دو گونه شمع است از روی محبت فرمود آنچه شما از اول حضور و ماسر در دست ناز و در باط  
 از بدین شامخی است بی اندک **و منها** روزی در منزل قهر چون کبچ شایگان نزول اجلال فرمود  
 بودند که ناگاه یکی از خدام آستانه مقدسه مبر احمد که بموض برص مبتلا بود از در درآمد و بعد از  
 شرايط دعا و شاعر عرضه داشت که بعضی از اسباب آستانه منبر که با سرفت نموده اند در جواب فرمود که  
 نشوین بنت هر که برده پس خود و از غافش آشکار آید **و من لطایف منشانه** و قی نظیر فست  
 از یکی از ارکان دولت ابد مدت بلز داشته کوبک طالعش از لوج شرف روی غضبش و بال کالاش  
 مود و صا دولت آمدن عرضه طولانی عرضه داشت خود که خلاصت من بدست کند است که چون در همان  
 انفات مناب چوب خشکی در دوستان تربت کار و بدستاری الطاف آبیاری ان غنچه صفا  
 و طایف انساب رحمت را و تافته و عجبی که باید و شاید بلکه زاده از اندک نشو و غایا قته تا پس انصال  
 در آن شهر وارد رسید و وقت آن باشد که کلام خدام بوستان پر از شمار او شیرین کرد و در بیج است که  
 آن چه حقی بر پای او گذاشته از بایش در آوردند بخط مبارک بر عنوان همان عرضه این دو بیج  
 مرقوم فرمود که **هرا بانی که دارش سر برده با مدلس باغبان خونین جگر با بیابکدش**  
**از بیخ و ازین آوریاش همه اهل و کهر با و من طایف کلامه** روزی سخن از بدین خزان و نظر  
 بصورت ایشان در میان آمد فرمود که در بدن در بدن زنده جان کاه است بلکه مناط در دعا و دعا  
 و هوس دست چه چون خاطر آتش شغوت بر آنگه از امواج بلا نه هر چه و ربک بندگش از شاخ  
 فرود فرود **و من طایف صحبت** روزی یکی از فقها از بابی زبان شکار حق میکرد که اموال را هر روزند  
 و به حلت بر بند به هر چه در حق ایشان سخن نگویم هر را آن عود و صابون هر یک از ایشان عامه  
 من رفته فرمود که از آنست که بدین آبی شد **و من طایف صحبت** و یکی از اسامی شای از **طایف**  
 ماه روی عزیز موی را بجزایقی شایسته به بند او شهر ما فرمود حقه را از اسفاس فرمود که

ای فلان تا حال هیچ اتفاق افتاده که در یاد به باخی یا بی جواب گفت هرگز در یاد نماند و اکنون  
بشوق نام رخت بساحل مرده کشید بنامش دریا میروم با بدیده فرود دروغ میگوید در همین  
ولادت از بحر کوه زنی عیان گذر نموده و از در نای زلف جان سلامت بیرون برده با بره نبرد  
گاه بهمان کشته بود **ساز اول در شرح احوال و ذکره شاعران است که در این جزوه کتب شناخته شده است**  
**و شاعران شاه نشان و امرای ذی شوکت و نشان او را الله در لقمه**  
**خانان و امیرالسلطان عادل و الخاقان الباقول مطهر رحمة الله و الخاقان و مطهره علی العالمین**  
**صاحب الایمان و والی الایمان سیاست الشریعه و السلطنة و ریاسته الدین و الایمان الی الورد**  
**بنا به الله و العاقبتی فی سبیل الله السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان فی سبیل الله**  
**ادام الله دولته و ابد به بناید و توفیق ما دامت الشمس طالع و انوار کرامه کلمه نسبها بون**  
و وقایع دولت روز افزونی در کتب سیر معضلم منصوب و ان نظام عالم ریشه رای در پیش  
مربوط است کران قدری که فاش با وجود ان سک روی: نسبت که بعد از زمین هفتاد سال  
در روز روی هفت بی هفتاد فضا و قیراط یکی: و در میزان بخشش بی فضا پیش خزان و شمار  
اندک: فعال بی همال فامت اشرفش: در جویبار خنوی سیم روی: از غرور عبید و جزایر  
ازاد: و کلا نشین رخسار مازش بر شاخه روی آتش خا و رخس و در زمان ظلم و عناد  
حدیث جوادش تا هفتای که بیکن نفع لب کتابد: و ظلام لبالی و ظلم ظلم تا زمان که آفتاب  
جانش از مشرق داد خواهی بر آید: و بعد عدالتش دیده از فتنه جزایر کوشه چشمه تان  
نشان ندیده و کوشی بجزایر زبان چنگ حمده ناله زاری بنده **لایم** که زوی زلف بریا هموشان  
از پیشانی زده کس نشان: آتش ظلی نشد افروخته: جز همان فاشق دل سوخته  
از کشور هند و روم باج شان است: و بر مالک چین و فرنگ حکم روان: با وجود جوش  
نام خام طی شد: و با خلق خوشش فرودین فرین دی: برای پرورش حافظه جنت حوران

و جز

و نیت جانش چون دور آسمان صاحب قران: به بعد عدالتش ستم جهان بی نام و نشان است  
که توهین آن است که خویان بزور ستم ندانند: و یاد لب باختکان جز خوف و فزایان نماند  
دعای دولت ابد عدالتش هر قوی و صغیف راورد زبان است: و بشکر احسان بی پایانش  
خانه منشیان بنظم و ترو طب اللسان: بشبه عدالت از پیشه جهان و بشتر عدلی ستم پیشه گاه  
بر آنگاه: و بخیر بی غر و خارقان شراد را و در وطن او در روزگار از بیخ و بن رکنه: از نه سعلر سنا  
جان سانش بودی خلقت ظلم کسر: روی زمین کوختی: و کوش هوش احدی صدای بخرم جوی  
از هیچ نام و پرفشقی: سبحان الله الحفیظ آینه رای سواش حافظ دین سپین بودی تا بحال  
هیچکس از اسلام و اسلامیان نای نشود: معابد نام مزایه لام و صا جدا بر کتابتین شراد  
شدی: و تکان حکمی هر چه روزش که پروردگان دامن دایه پر بکشد دست خور تکران  
بسته ترس داند: و او ای کوفتن عود را بر سر خنجر آواز دل کتابی دود خوانند: سر بر  
دولت از مهر جلالت او نمک جامل آفتاب است: و با محاط ابر کاه محبت کرد ارش فلک توایت  
بر مثال حجاب: بجزه آخور همدش را از کاه کنان است: و ذات اکبریه همه ترا صلبش را از  
کهنان: هندوی پایانش را بوان بنده آستان است: و بر جیس را دعای دولت ابد عدالتش  
درد زبان: بچشم ازیم بخیزد لودش خون دل اشام است: و خورشید جهان از نور جان کران  
دو کس را غلام: و زهره از حسرت نامتکران بزم ارم نملش که تا و صد گونه و نیت و ولایت  
و تیر در و محاسبه لشکر بجایش ممد در هر دو خطا: بید مز از عنیت نعل ممدش و ضا  
باخن حسرت خورشید: و از روشک و کابش هلال سحر ملال با قلمت جنبه کشید کتابش  
شهر طالتع پیش و در بد بضا راستی خاصه هلال است: و جنبش با بچه غلظت در قلع تیان  
عدوان از زوال **غیر** قادر و حکم بر هر کس آسمان صفت: فایض بود بر هر چیز آفتاب  
اقبال جانک آفتاب محبت زرد مرکز کرد: بدو مدد در و پیش کردن است: و کردن مست چون

خط مستقیم که سرزمینت نعلی که اند ازین اودانش دوان نصرت مانند هیراک از صورت  
سنگ نشو عنان عزتیش بل لازم و دولت بر مثال عرض که بچهره قائم است حضرت نیک و نیک  
از عقبان دایم ظهور تر مستقیم السیرش را از برج معراج الطلوع قوس طلوع فیروزیت و یاد پر  
عیش و رویا من کسور کشتای اثریاد نوروزی: دعای دولت دوران عدالتش در انواع قضایا  
چون اولیات واجب القبول است: و هر چه بجز ذکر محامدش زبان اصحاب ذرع و اصول و از  
فضول بجم قدر و اسطرلاب افتاب هر صانع بر ای ارتفاع دولتش در دست: و در صفحات  
افاق عرض و طول اقالیم فکرش: همندان مدقن پایت: جسم سلطنت و ارجان است:  
و طمان مکرمت از اشراف و مان: امید که پوسته و بر خاطر چاکرانش کردن کردان کردان باد:  
و درین بخواه دولتش چون ابر ببار کردان **موقوفه** بر نباتات خفته خدام حرکتش از غلبه جمیع  
بیخ و زخم و طناب باد نوسن تریک خامه در عرصه اوصاف اقدسش در اولین قدم نیک آ  
و عرصه قبیح نامه ذکر سزای از در تنحیاس اخلاق اسرفش: نیک مفصل وقایع دولت  
اندس در کتب سهر روم و غزوات خشنه در رفتار و ارباب هنر مرسوم امید که ناهفت بخش  
مدار و زمین را قراست زینت تخت حضوی باد امام الله تعالی وجوده و وجوده و احسن  
ماله و ماله و ماله عجد و آله خلاصه با کثرت مشاغل سلطنت و جهان داری و امور مملکت  
و کشور و اقلب و تدبیر و توفیه احوال و رعایا و امنیت طرق و ذرایع مال برابا و عرض محاسبات نشو  
و اصلاح امور لشکر و جواب عرض مقامات سفر و غیبه عملا و فضلا کلاه که بلبلد زراعی  
حاصل فراخی فرماید از عیان سپهران فکرش کلاب اشعار ابد بر کز او اید در لو ابل جلاله که  
در مملک سلیمان جهان بان و خرو حینت مکان محمد شاه فاجا و مروج سلطنت کجاست  
بود غزوات و نیکین و قصاید فصاحت این از طبع اندس صادر و بر حسب عملش در وقت  
مرتب آمد و از روی بقیه این ابیات از انتخاب و زینت بخشای این کتاب **مدققا**

که هر من

۵۹  
که هر من ماشینی و ترک و بر عیب  
زبان حسن و عشق و حکم و نیک  
نه ماشینی و ترک و بنام خود  
دهر افکند چو دشمن چاه ترا بچاه  
خوش کنی که ز روی و نوا و در عیال  
بان بجان کسان عرض کجا رساند  
بشاه روزی بن ماه اشار رساند  
ز دوستی هم که کشتگان با دشمن  
بخشید هر روز در عالم غلو کشتار  
بکس خون غانغان ریزی بچشم ما  
مخف نام پای تلخ نزع سلیمان سهر روم  
سرفرازی و عظم استان بوی کتد  
از کسوت بزم خلایق خونی دل  
باله دانان امید اوره دانان بزم  
انزبای در عیال سحر و جادو  
با شقاوت و لغو بندت بیجانسان  
رویت بیب کرده غمان دست بر عیال  
چشت بخانی کرده عیان سحر لاری  
چون ناز و ذلیل بود ترا در عیال  
خافان باز ناز که میان غمان ترا  
چنانچه چشم سحر آنگیز تو کز ساحری  
روغن اداوی با لبر و در سحر آنگیز  
شوق یاری بندگی در سهر و در **تاری**  
کری جان حضرت کبری نیست ترا  
حضرت پندت که بر ما از دی نیست ترا  
بعضی بر بظلمت و بی دمان تو کرد  
عیان بچشم خورشید آب جوان ترا  
برو له خاقان از این غم بارها  
فصل عشق را با نند شو وصل  
چاود و دوانه زنجیرت وان زنجیرت  
ملکده بوانه زهر دم دل دوانه ترا  
دلین نیک تر است از دهن  
ناله را پای بکرت بازا است  
زین طیان مطلب چاود بهار بید  
چشم بهار طیب دل بهار منت  
که هر چه اندم مجلس فسانه ناست  
دفع کلام ز حجاب باور و  
زخم تو آن زخمها مرهم است  
زخم تو آن زخمها مرهم است  
عجز و دم از ناله همچون تکوید  
جولگی و دشمن بچشم نهند  
اخمه با من کرد طفل اشک من  
اخمه با من کرد طفل اشک من  
بالینچا آورد که هواره کرد  
ناشاد سحر که سحر ناسد  
دو بند کسب کن عفت را د باشد  
دو بند کسب کن عفت را د باشد

امروزم برود و وصل تو شام شد / عزم برودهای خلالت تمام شد / دارم بر تنه نیک شد که مهترم  
 خلالت که غمت از دم و رون برود / اچکاش آنکه روح خویش نظر کند / در لاله جان دهد و مختصر کند  
 بس برکت و بالین من نازدند / ای اجل دست نکره دار که دلدارند / طرح ابروی تو کرد و نازد و نختند  
 بر سر و کفایت که بخت اند / عالم هر چه ای عشق آگشت بیکار / نازد تو در دست نسیم سرفاقد  
 رفت و باز آمد این عجب باشد / عمر رفته که دیگر آید مبار / نه کافر من نه مسلمان بجز تم زجه باشد  
 که پیش شیخ و برهن بدیده به چشم / در نیم تو روانه صفت سوخته بودم / از شعاع آهی که برافزوخته بودم  
 بنت سر ماهیام بغیر از جان / فتنه بوسه را بکافی کن / بجز هم امین بود وصل به جبران تو  
 صد بار بگو تو بود دور تو از دریا تو / گو با که تلخ کای باد در دوان / که حرف تلخ اول شکر با لبسته  
**رباعیات** / خاندان که در هر آنک کلکین میخند / وز تیغ غمت ز جلال دلخون میخند  
 حرفی که در خیزه داشت از در لب / دلم که زنده در بدن میخند / از در که تو بر اجلا لب کرم  
 در سبک تو بی وفا و بیکرم / من خاک و رسکی که مقبول تو شد / خاکم بدهن که خود ستای کرم  
**ولیعته المسئومین** / چون افتابش بر بیضا افروخت کرد / رخسار انبار چو افروختن نشد  
 افتاد افتاب مامت چو ز زمین / ساکن بر اسپه و زمین بی گشتند / کردن سوختن نشد غم با فاعله  
 شمشیر سپاه از دل سوزان فاعله / دامان خالک گشت ز خوشن چو کان / ان کوهی که بود بلبلان فاعله  
 کرد بر سر نمان سلطان دین دین / افتاد آسمان شرف بر زمین دین / همانا بدو سپاه و جان که روزگشتند  
 خاندان بود در صفای گشت کن / با دانه ای خلالت هر صد هزار / چون کرد جان باست عاجز و لاجئ  
 شکر یک کجاست که در دست آریلا / از نیک کرک و سف خود و آنگاه / هر سود لایق سر و روی سپین  
 غلمان بخاک و خون ز جایی که سپین / کران برود دایم بدو کوی نکر / دلش از فراقی پیرا روی سپین  
 از دو آه و کر به ماتم در این عزا / کردن سیاه و دیده آنچسبند / باره هشته دیده خورشید تار باد  
 ناز و حسرت سینه کردن نکار باد / بپوست چشم زلفک از خندان / ناریک چو دیده اسفند باد

41  
 مست خلدی که خفالت جا کرم / شاهنشه جهانم و در بیان این درم  
**فرمانفرما** سپهر سلطنت و امیری فرزندان / و اسمان فرما فرمای و ابدی تابان / و اوج خلالت و  
 خندان دهی سعدا که راست / و در دوح معدلت و سر روی سخن کوه مرکز با و قله و قطب فلک افتاد  
 ذبینه او رنگ جم است / و زینت افزای ملک عجم / شتر زده و نور عبت پروری و اختر رخسار  
 کردن نیک اختر بی تو آب اشرف و **لا احسن علی بن زید** است که شرح احوال اشرفش و دکابین  
 اول سمت تو قلم با نیت **شعر** بدی سپهر ام صد کرام عجم / صاحب بخت قلم خیز زمین و زمان  
 لفظا که با او عزیزت ابرو بخار / دست زلفان او طعمه با در / هم سبیلان درافت او کعبه باد  
 هم اثر عدل و دانش فریب / بالجه جراحات قلبه را یا از ازم مرا / مرض روی به بهبود است  
 در سینه آمل او با در بازاد فرغت / فریب سود از لطف عالم و عطوفت پرورش مردم ملک  
 فارس در معدن امن و امان ارسد / و پاییدن راحت کشید / اگر چه طبع شریفش جوزف و  
 لیکن از نظم و لایالت بنظم عبارات / نبرد از و کلای بی سبیل انفاق شعری از عجز خالک برایش  
 چون در شاه و اداسکار آمد / و از این چند شعر عباد ما به طبع بلند سخن با به اش / و نازان با ناز سخن  
 از چیت خط سبز تو هر خطه از تو / رحمان ز فخره شود کرد افتاب / دور اهل نظر روی تو است نغله  
 فری از دت و خویبت و لایالت / عجب نیست که بر روی تو خیزند / این ندان دوست که کس سینه بران  
 طایر بر که با شوق ابروی افتد / خیزد است که بدین بیاست **شعر** / هر کجا بهم بر ای طایر بر سر زوی  
 نادم آید مرغ دل در حلقه او زلف / خیزد از تیر و زلف کلشام بنت / زانسان آنکه بریدم بغض افتادم  
 یا لاکو بر سر کین است چه روزگار / دوست که در سر مهرت چه بیم از / دشمن نیست که در دست چه بیم از  
 با لاکو با تو بود با چه سخن چه چمن / کوشی به با لاکو ز یاد داد خوا / خواهی که در دست تو دیده داد خوا  
 عبده که کار سزاوار چیست / لایق آتش زدن و سوختن / از آن سپدم داد خلق جهان

که وقتی بدام رسد ادخواه **بابی** ای شیر خلاق که می از دل ما  
 بامر خود اینخته آب و کلم مهر تو سجا ارون رود اندک  
**خزوی** بوستان سرودی را بر چه زور دین و جوی باد بر تو بی دل ما معین کردن سلطنت  
 خود و سپهر خردی را اختر تو لب **محمد قلی میرزا** است که حکام دافت بر زرع آمال و عا با بر  
 مملکات و در محامدا طواری نظیر در پیش حوش زمین بی فراغت و با وجود غرض توایت  
 سپاه شاهزاده ایت خلق در میان و بچین معاش و نظم معاد در آنه و افواه داستات  
 رعایای کشورش اسوده خاطر بو طاسن خدمتش در حضرت خاقانی پیوسته ظاهر ازین  
 معدلتش ایشان بکد در پی چکل عفاست و بنیان نسنه چون دل دشمن خراب **بیت**  
 چون بر تم صبح زنگنه نوح است چون کرد بلند کرد بر صطرت دلا و دل حال ما مور و نظام  
 امور دار لر زماز ندان و چه در انما انان از میان عطف نقش جزیت بوستان جان آمد و در  
 او ان ایالت استر آباد و کرکان صبه ماز ندان شد خدمتش دودا و الخلافة طواری مکر دست  
 داد نظر بو زن مطوی پس از فراغ از امور ملکی کاچی شرفی فریاد و این چند سرازان کار  
 ایشان در این اوراق نگاشته شد **قصیده**

دلین مضطرب شده ز غم زلف پوشش چو انظار شمع که ز زین بهمان لوله  
 که زیم شفته رای در دهوش سارزد چنان مگر شمع شسته آنکه از جوی  
 من خود آورده دامن ز چهر روی منع و ندر آب خواره کنم  
 رو شب هر تو از خوش نادم خوری  
 فانکه تا دوزدا ندیده فرم ابانم

**دولت** کوی که با بحر کوش همان غدر بر روی و کوه بدخشان بان جواهر رخشان که ما چشم  
 درگاه هر شرف بان بود و در وقت مهر طالب نشان از آتش نقش خرم هر عدو حلد و در و ازیم  
 انبی سانش لری بر هفت کشور منزل کزین جنت الماوی **و آب محمد علی میرزا** است که شرطی از احوال

اشرفش

اشرفش در بل نذنب در کلین اول غریب یافت جوی بود موج و سرودی شایسته نخت و نایخ  
 ستم در کشورش خشک تر از شاخ بقم بود و شهد ناب از بیم سیالانش در کام فتنه جوین ستم اقم  
 هت بلندش شادی بخشای جان هر مستفد و کون شرانش بنیروی بالزوی فوی در کنگه  
 هنری در بیان او جوی سیل نغمه از کف خفتان کوفت بر سر نیکت با اولی بانش سماعا علی اعلام  
 و فضلالی عظام زوف و میریان و پیوسته در صدر رضا جوی خاطر ایشان بود و در کج که بی کجا  
 نگاشته خامه بیان شد افتاب رخسارش کسوف اجل نار آمد و جسم شریفش در تیره تراب عجب  
 درین جوانی و اول کام دلف طایر و خوش برایشان سده نشت و ابواب سرور بجان خرفشان  
 و برادران و لابانرا بکه عوم اهالی هر داریست قطع نظر از هر چیز شاعری بود بلند پایه و خردی  
 کواغایه اشعارش با معنوف و در وجود انکادش لایلی مضامین بیع مکتون صاحب دواست  
 دلا و اول دولت خاقانی که انما اهان و مضافات خدمتش دلا مور و اراد و اواب انما انان  
 انرض آستان بویش قرین هزار گونه سرود بعد از آنکه ان بلد فخره از میان دولتش آباران  
 و از فرط حرمی رنگ باغ جان آمد حب الامر خاقان حجاج بلد الدوله ملتفت شد چند نعه  
 بجزم شخی بعد از و نسیه مقرر بن اعراب و اراد لایت فتح آیت اشرفش سفته کشا و جندان  
 صدقات برایشان زد که بسا الهای دراز ندان ان نتوان نمود اگر چه بنفش خدمتش روزی بنشد  
 ولی قلب خرم از خلش فروز از حساب چون خاطر اطباب نمین و جان ناتوان مانند دل  
 دوستان اندر و کین است **بیت** با حسرت دهقان خرم دبه شرم دوهویم کل کج بکلان بنودم  
 امید که با ناه طاهرین در هفت برین قرین باد پوشش تمام ملاحظه فشد این چند سرازان سکار  
 در این دفتر یاد کار است

سزده هر که نافت ختم تو نش بر کند جان بر صفت هر که باخت زنگنه نشت  
 هر چه بر مملکتان بودی و ز کشت جان بکوی تو دل جفا و بخت است که روزی جویم خلد جان کوه

اشرفش

صاحب عمان سپه

ملقب شده



هبت بر چنان ششکناز چها که در پناه دیوار بود همان کوه کوف ترا بر صحر کرجان ستم  
که در یکروزه اش در میان کوه چنار چون شد ز نفس کوه فر دست شد که کلاه بر او جان کوه  
ز غصه کف کوه نشان تو کوهی شد است در دل بر کوی کوه کوه عمر پیا پیا و سپید لبت دیار ما  
آه زهر که و حسرت بسیار ما بت ملامت با باله نافرمانی شد از زده کرم خواجیه جز بد ما  
نامه دورویی آنگاه هر دو بست که کندشت و شود بد خونار ما هم نفس از فرای و هم ذوق و روانی  
از بندگش و ندیم در نفس اما از لبت کسی ناشی خرم و غم کن کین دو همه را پیش بود بین و پیش  
انجیم بنده خواجیه مار بخالت است و ز خواجیه بنت خجل از چه طالب چشم ز کشتن ما از بند کسی کجا  
کواه ما بیایم غرور فالت است سکن نام غش کفتم بخش سر کرم ساقی زین بنده آنهم صد غمناک  
بکوه و پیش بیرون در از تو بود بر کند بر کند کشت باخبر و دلگشت بت دولت بی سببی اضطرار بود  
در دل چنان انانان کویا کدشت در فراموشی و نام هر از هم فراموش کرد ان پاسبان سر آمدن بد شوایند  
ای کرم کوه کشته غم است ما خنک دیار از تو چشم کوهی اید و بجهت که در دولت سخوات  
کاشب و دم باز بچون غم است و هر که عدل بکند بدیم بر تحقیق در خرقه و جلد هاشم بیعت  
بشلم هر چه صیادم پسند جز این که دم آزادم پسند هر ی کشته شدت و سرست خلقی  
مگر کد و بر خالت کشته کانا افتاد کار با یار جو بانام و پیغام افتاد باید آزاد زخم بود که در درام افتاد  
کتاب بدیش از نام حرم پیلوی کدم رخ حرم ربان نام افتاد از سینه شکم در ده پونه کس بود  
دو پونه عیب نیست که از خانه کزین من از اوله دل ازین دیوانه کزین دیوانه ندیدیم در پونه کس بود  
نقد بازار جهام کجف و منفعل کوه کلاست که بهمان کوه نهیم ز پونه و نه منت و بحالی  
خوش لکه پون دانه و در خالت غلظه کونم شد و شواهد بدیم کوه کوه پادشاه ان نشی که پونم کوه کوه  
بعیب غشت خالت بد که کندشت اخوانش سوزند خلدی بکند جز بد شام اگر او را کرم از من بود  
جای شکر است که بکاره و او کرم پیش پای از تیغ دشمن او با تو کدیش و ست باقی از خالت پیش

دلوزن اگر چه دولت نفس از دم هر دو کت دولت هر دو شلم ناله در دهن در میان کجان ای پیلوی  
سکن شکر نام برین پیش از روی پستان ششم بود که او یک مندید ای که جز ناسک تو و اما ن پالک  
مالجز و سهاری زهد غم در عجب افتاد کلام زین دولت نام پسند تو در دام تا کرم دم بال و پونخت  
فایغ نشد زیم ره پای از بند تو شوکت در دو و با با بر بغار و در عرصه کار زاد و خواب  
ساقه بار ضعیف از بادش تری و جهان کنن را از معداش تری مشکات شوکت و صیاح  
و لیا بی ظلام را صیاح نواب مالک و قاب محمد نجیب میرزا است که رشنه بنکیش از نجاسن  
دخا و بر کدن احورات و وضع و شریف از یکی اطوار و کفارش مدحت کدار شستان سلطنت  
از لای و دشمن بر نوب و لیکن قلب از رفتار صوابش سر سر فرین سر و آ بار تم نفس برق  
خزین جان اعاد بت و دولت بید غش و نافع حکم هر ظالم و عادی در عین عطف و جلال مهربان  
و مواضع و در عین غضب و سیاست حکام شریف و نایب پویش شریف عطف و مدحت مکرر  
کار نام از ادات بیادرد شاهزاده است و لا اجاه و ز پشوتی فلک بازگاه شرفان قهر پادشاه  
که در اوج سفلیان خورشید عنکبوت زایا و عذرات سخاوتش حکمت از است و خدمش  
طرب آگین راج روح فرای کلماتش واحد و است و فیض حضرتش سزایه نفع در کاه کجور  
شرفیانت و عرصه کار زاد و بر دمان سهندس روز کار در در کلاخ جلاش بقصود  
افزار و بایه او رنگ جاهش ز برف فرزندین قرار با انظلم کشورش عقد پرین کسبخته و  
از بیم سیاستش دست فتنه خالک غم بر سر بیخته محامله است شریفش قریف از انست که در این دنیا  
بمان توان نمود در او ابل دولت زمان اخبار بر وجود و صفات کف کفایش مرجوع و کار  
کدارانش و او را در ترضیه رعایا مصلوح تا آنکه قلب مویطنین انسر زین فرین سر و آمد و روان  
از هر چه آسوده و مسرود و چند بجای بنیزین حسب اشاره خانان بله فریوه بلال آسود  
موصوف شد اهالی ان بله سر و لغز از اطراف عاشق در هفتاب نگاه وادام و یک در و پدا

ایشان بازگام است فیض خدایش و نور دلالتلافه مکرر دست و طار و طایح دور از حضرتش چون مرغ دو قفس است و سر کارش با با فقر لطفی خاص است بسیار خلق و مهربان و خوش کلام و نکته دانست گاهی عند لب طبع موزونش در جبین سخن بتواند دلکش سراید که این دوشتر از جمله انبیا یاد کرد در این کتاب ثبت شد

تفسیر حضرت از کتب آسمانی که در کتب معتبره در روز نوبت نقل بنام بی بیا آمدند قول برج کالی و وفا پاک در شهرها جنس او زن بوده است

**ظلم السلطان** شاهزاده عطف و بملک زاده زوف که رضاشاه نابان است و کفایت غیرت ابرویشان در حش و سختش غالب و همواره صلاح حال عباد و مطالب **زباب علی شاه** است سرور کائنات و استانش از فرم خدمت است و شیر نیکش در روزی مایه علم از این قلب بندگان معقل دانت زنگ زوای آلام است و از کیناستن غزایان لاف هر خویبر شرن انجام پیش مرجع انام و مطاف خاص و عام است با دصبا از بیم سختش برده ناموس غیبه نواز در بد و نقاب از رخسار عروس گل بنار کشید آرا از خاک دو کفش عبادی بعضی چون رسد ز کس بهار و بیج بی میری نکشد از درک پایه قدش عقل بیبا از کونه نظری جمل و ناند خود بصیر در بار رحل و عقد مایل از سر مایه کلسا خود متفعل است از خلق خوش حالی راحت جانست و از دست جواد جهانی و شادای بخشای روان با هفت شوکت بسی متواضع و مؤدب و از حضرت شاهنشاهی بطل السلطان ملقب از خیر خور زین رجال اجل ز غار جو و از خوی نکوش سخن چون درامن دمن بار ننگ و بو ابالت دار الخلافه کفیل و بنلکان خدای بل بامن آرام و قرار دلیل است چندی در دار الخلافه فیض خدش مکرر دوزی بود و طائر از حضور حضرتش بیروزی با حضور سرکار اشرفش و لطفی کامل است بغیر این ربانی از انکارش پیش مسوم نشد

مانیم کز شد

مانیم که شد سحر ما کسر افطاح جهان زبا خور ناخاور بدید زیم ما در این حقان ۶۴  
بگرفته بیاد ماحر حقان ساغر

**شاپور** مشرق سلطنت را بر آکبر و مطلع شوکت و تابند اخت اخت خلالت راضیا و صلح دولت را صبا خواب مستطاب **شیخ طیمیر** است که از ایلیات کهنه و منش و کیش و افزایب دوش بانج جان شکارش شرفک دوباه است و از قران بیلک و دستش جان بد اندیش ترین نالدواه با سعله غضبش پست و از دوری کوه نادات و با نظره باران جودش که از بخاری بجار بهر خود خرد دان با رازی صوابش طفلی است نادان و بجهان بادست جودش سراب بیابان **بیت** آنکه حفظش ز پی دنع حوارش هر چه کرد مموه اسلام کشد بر او ای از بیم تیش زده بر جان جهانست و از ناولد جان ستاش شیر زینان نغان رنشن پروردگان مادگان دادشمن و جنابش ستم کشان فاد و نامان شاهزاده است هنرمند و مستند و دلگرا با دور و مضر باشد که تفرش دوزخ شرعی و باد در بای غرض بجز آخر شهری هر گز از با بخش حکایت فتح نماید دست دوز کار ابواب فلاح کشاید خیرش حجت قاطع سلطنت و برهانت و مشکلات حوادث با با زوی تویش اسان خلاصه بخامد او صافش فراوان و این نامه در اینجا کنجایش عشری ازان رعایای محال نور جان و متعلقات آسمانات از بکت ذات اشرفش در معمد امن و امانند درک خدمتش دوزخ باشد جو اینست خوش صورت و ادب دان و با رباب دانش مهربان کاهی نظر بوزن نظری شعری فریاد

انچه از اشعار سرکارش بنظر رسد بنخشش قلبی کردید  
برسد سخت از دل ما هر نو ستم که از کجاست عجب از جنس فالهیم و طالع خوش  
که درین شهر بخارش خویله آید آدمم تا که ز دام تو دهانم دلدا او دهاناش من نیز گرفتارم  
**دار** او رنگ شوی بل دادا و مندمی را کسری اوج دانش را بر حبیب و محفل پیش را در پس

کلزار بز یکی در سر بی سببی و بلرگاه عظمت را ماه خوکچی و قوس سوکت را عنوان شاه زاده شاه  
 نشان نواب مستجاب **عبدالله میرزا** است که جنرل پیش جام جهان ناست و بر روی  
 روشن اسرار جهان هوید و کاهش سفتان کمان پناه است و معدلتش در خواه  
 هر دو خواه نشسته کلان بادیه ستم و خاک دو کاهش آب جوانست و خسته کلان مرحله الم  
 هوای استانش راحت جان رخصت نالانش ماه است آرمه را افت خسوف بزوی و  
 طای سبزش انقابت آرا قناب بی عفت زین بودی هر کجا بر ای انوش ضیا نکند بر  
 اعظم چون چراغ در انقابت نماید و هر که که عقاب ترش بال نشاند طایر او را و با آشیان هم  
 کشاند منوچهرت فریاد فر و سپاسک زهنگی است معدلت کسر حسرت است و نشاند  
 و زیبا بی خالی در کلتن هنر بر آمد از ادس رویت بار بود و بجزی بهما و جودش بخش  
 نماند جوست و عفتش خطا را در جیو فکرش انچه وجود آمد و از کردن و داو خطا الحاق  
 در عیان اخلاق بماند و در محامد ادب فرید زبانه زانش از دانش سرشته و بر صورت  
 در عین فرشته هر که بکارش بند و کرد از خدش بر عیند **بیت** هر که ویکه کدستی در نظر  
 در دانش صد بار و یکو بگذری خلیقی است رؤف و رؤفی است عطف مریع اما را بر صبر  
 و در ترنه حال رعایای نظیر خدش را اولیات حسه و زنجان و اهر و مضامین سامان  
 ماور و انجان امور جلب قلب بزبان و دور فرموده حضرتش در عاقبت اصناف علم ارجلی  
 اشقی سلسله جلیل است منظور و بر حسن ادب مفضولت خدش هم رسد کاهی شرفی زبانه  
 صاحب دیوانست در پایش تمام ملاحظه قریب بر هزار بیت است بجز از مشوایات کدان  
 بزبان دو هزار بیت است و در انوش زبانت کزین نام نامی مبارک شاهنشاهی است انچه  
 از اشعار شریفش منتخب بجز از مشوایات در این نامه بشود آمد

بنده چو میان بقتل عشای جز خون صفت حرام با داد جز به عشق نیست بمقدود و کور  
 طرازین

۷۶  
 دل ازین بیری تو راه صواب بود دل را نظر رود و روان کوی باور بود چو در سپر مانده کز و در سپند کادو  
 دادم هوسا بیکه بوست با پی اما چه کنم که دست در سبب رفت کسان حوالت مآزره روزگار  
 ناز و قناعت کزین بر حاشا یا با اخبار در بزم است مآرا با نیست ای در بنام خوار و مایا با نیست  
 چون از بیم روان شای ازین روانی بر نگرست کاشنا ز پی ایشا رور در و ما مستغنی از دربان بود  
 مشق هم در دست هم در میان درد طغی بر کاهت کند از لعل آن ازان روز که دست تو کان کپر شوق  
 ز دست غافل و بار در خوشی پیشو چه غفلت غلام کرد با آورد پس از کز از پروه و کنت هویدا  
 از صورت زیبای تو باره بر افتاد کاش با ما موعظان رویت میکرد آنکه سبکت ز تو قطع نظر باید کرد  
 نازین در کاروان که مقصد من در مارت در سر بی بی کس که چه در از انچه شمع مانان سر در جان  
 جانان از تو بهر الموی با کان هنر ای با یو می کن و کلام عالی هم کش کزین کسین در جرم با ری چنین خوش  
 کوزاهد بهت صفت تو مالمشوق و کینه چینی

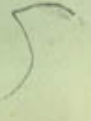
**امام و روی میرزا** صاعد سلطنت را سواد و در صیدان اسوار خاندان سردی را سر کشت  
 غفک کتا و یغین خروبی را از انقابت رخسارش ضیا سلطان دونک و لغبار و شان سوکت را غار  
 شاهد حاشی خلافت تیری را جبهالت و پستان سوکت عظمی را بار او و غالی کله رعایا از آرد و ام  
 باریت شان و خاندان زما را نظر ناقص تکمیلان خامان اشان شاهنشاهی حضرتش را  
 بشک و اولکلان دولت خدمتش را خواهند دستش مانند رخسارش کشاره و بر حسن گفتار  
 هوشمند در داده با هر حکری فی هر کز شبیه خاطر ای بسک جفا فی تنگنه و در حلالی از سر کتا  
 غباری نشسته رخسارش عزت کلزار و نقش حسرت برورد و با اداست عهدش در استوار چلعه  
 ذوق عهد عشای و وفادار صوابش عزت بیجان غله و نفاق باهت و فغش سپه برین پستان  
 و با یاد حضرتش هوشندان مرت **شعر** آید از قنات ملوک کوی و کوا می خردم دوش یک دو کله و از کنت  
 در روز با تو شوهر است و در عصر کادو زو شیر زبانی **شعر** جز در پینه و آیش نتوان دید نظر

جزا دادند و خواستند تا آنکه نظر بر چون کباب مالاب و ازین معنی چشم ستم در خواب سوز  
 فرشته سرشت و عطفش بخشنده کردارهای زشت **لشونه** هر که را در حضرتش بجا آورد و بگردد  
 در به اش در او وارد و بختد اما که این سلسله نسیل و در میان جلیل را فریاد بی گوشت و خطای  
 بندگانی و بپسند و بپسند تا این اوان خدمت دفع سرکش با شی دولت خانانی را مامور و بعد  
 از آنکه نواب مستطاب علی قلی میرزا را در آید و اشرفش که حکم در فرزند بود با ایالت فرزند خوانان  
 سر از آمدن جانشین بجای برادر و لاکه در فرزند بی عرضه احوال رعایا پرداخت ان بلد ازین  
 وجود شرفش فرزند و فرزند در سنه هزار و دویست و هشتاد و هشت و نواب علی قلی میرزا از ایالت  
 خراسان استغفار و شهنشبه شوکت و جلال و ایمان دولت و اقبال نواب مستطاب حسن علی میرزا  
 کنه اشرفی بان و مامور نواب علی قلی میرزا بیفرزند مراجعت و شاهزاده معظم بدو ملاقات نمود  
 فرمود که ما قاضی این بخدمت مرجوعه مشغول آمد حضرتش را با تقوی و وفاء و انصاف مکنات است  
 از فرمان خدمتش دل زمین و جانها اندوه کین است امید که نفس حضرتش با او بگردد بسیار کاهی  
 بر سبب انفاق شرعی فرما بدادست تا مشرف و جلاله در بجهت ماکرد جز میفرماید بدو برود شد  
**محمد میرزا شاهزاده** است محمود و ملک زاده مسعود موسی کجی است عیسی دم و راجح و جی  
 کردن علم ستوده گفتار و سپید به الطوار بادشیران دادست زده باشن سواد سازد و سپه پاد  
 گفتن خاکسار از ساعه پیش هر که در جوعه رسید خود را تا صاحب شمار گرفتار و بیخ خار دید از  
 پادشاه آب بر پادشاهی و بپادشاه و پادشاه کاشان عباد از چشم بدخواه برانگیزد و در دوکان دامان  
 خالشان خود لغا و خسته کان محنتین را از ملاد خامه اش شفا از نسیم خالشان نافع چون رادل  
 پر خونت و بر محاسن اخلاصش بخردان مفتون رحمت و غضبش سر ماهه جن و شر و خشم و  
 لطفش سر چشمه نفع و مضر حال آمال رعایا در جویبار مکرش سرایت و از در شک جاهش بر  
 جان بدادش چون زلف بنان بر نایب سرودست سخن شناس و ندر دان و بلند اختر است

۹۵ دوزخ و مرغان مردم نفلوند بندگی حضرتش را سرود کند و بزیر امالشان از نفس با ارات  
 رحمتش از غم چون دامن او نند خستی نازگان خامه اش حوروش و زادگان طبع اشرفش  
 جان بخشا و دلکش از باوه عطفش از باب دانش سرخوش و خاطر بد کمال از بیم پادشاه  
 پیوسته مشوش خدایش در داد و خلافت مکرر میسر شد صاحب دیوانست و با ستم غلص میسر آید

**شعریات اشعارش نسبت آمد قصید**

دستان طلا از دم نون آمدند با از آن حال سینه کبک دردی بگره ایام فلاک کشام و او  
 بکلمه نشد که بگرد بکلام ما سبلی ای از کوی جانان صلا را مکر و نفعی که با ما هفت پیغ و اعدا  
 بخشودن تا خسته کبابا با لاله خندان آلازمه چشم ما به بسند فانان ما را سنگین دلش زین که کتب که طفلی  
 می کرد سپه زاب من حوز و فلا خدایت بگرد لب یار و صید پاکر دهقان در وظایا لب بقارا  
 بود این زینک نشسته آن مرغ که در دم تو بندد اشیا انرا فاصد بر بخت به پیش تو نام ما  
 خواهی از تو کوش دهد بر پیام ما با باد صبا بی کلمات آب حاصل از طالع بدو خسته ندادد قفسر صا  
 زین تا اول دانه بشوای محفل او اجلا و بر کجی کورده واه منزل ما را نقاشین بن باغی کرم سخن گفتن  
 کفایت سگ طلا همین دانه به دانه برتکد است صابره چه از کجی کحل باغیان غور و فرزند از ناز نقاب  
 چشم مشرک در دنبال دل منور کن کز شیرین بخت میجوید باب کین شد از زنده در جهان آنکوش  
 بنده اندم از تنف خم اندم نبت زاهد را مکر منقذت چه ناک جوانی است بصورت بشر است  
 ز شاخ نخل آنگه بری تو بی خود تو که دست طلب گویا است و هفت هکله پیش تو قلم سخن تمام گفت  
 بر سر تو تو را سخن بگر نیست با از در دم در آمد و غیر از نقاشی اوج نیا از نیکم در کون رسید  
 فوق شکام از دل جوانان نبرد صدایا که زلفه نام ره آتند تا چه لذت برد دست که از زبان  
 مرغ دلا از هرواست سر بر تو بکشد نفعه از دین رسو بیانه فنادیم ارا دی بچانه در برف ما نشد  
 از هجوم خلق به پشیم که کرد با پامال خون من که رویدن بخوبی بخش کردی من ندانم چه گاهت محبت که از آن



امده دهن جانم هر چنانچه خوش بود از خون دل تا صد و نسیب با  
 ز جنت دایم بی برین شایدل در لب از دهنم دورش از دل  
 هذا بینه دایم در مقابل که هر هاند که بران زمتم هر نام  
 تو سر روی من بیک تکلم بود بایم فریوسف من عزیم این بزم نام  
 بر این جهان خلد هر چه جزو شدم منون جان داور ستان کنش هر نام  
 در راه وفا بی تو ای سید کجا ای از هر کس و تا کس چه سزا که شدم  
 اگر از دام تو آهنک رهائی کردم گزمت عادات کای بر زبان نام شدم  
 نه از یاد مبارک تو تا گشته آشفته که این اشک کنی اینم از یاد مبارک  
 سرخ کوی تو از زینب سبک کردم مریت از شد مقام ساهل بود  
 که شانه قلزم و افغان او و گمان باشد من من چنگس از افغان من  
 دور بود چشمم بر از روی تو ان از غم کرده دلم از بجای تو  
 آمد ایمان چون غصه عشق هر غصه که بود کشت کو تا  
 ناخراک منون رفت در زینم هر گاه من زک عالمی مملکت می کنم  
**حسب الامر فوشته شد** شد الحمد که با ساهل شاه در هر عورتی که درم خلاف  
 پای انصاف کرد بید بیان ساهل شاه در راه انصاف

**افسر** فری زندان سای سلطنت و تاج و کلاه ای کران بجای خلافت در ساهل رواج امر  
 خسروی و او هر رواج سر روی از روزان اختی تو اب **محمد رضا میرزا** است که معالمتش دبو  
 عن و اشاعت در بدن چشم را حو اب جامه زویکی و تاملش بر یک و خط جلالت بر دقت  
 بزک بزک آن کشته از بیم سان جان شافش مردان چکی چون دخترن نش از پوتو  
 انخاب سکرین و یا انصاف تجرش از شرابان مفسدان خون در زبان <sup>سپاس</sup> نفس سواد و بر الجان علت

عصا

۹۹  
 میا از سر خج نافع دهد و بخش عباد دهد بدین واسطه واقع گشتد جوش و بخشش عن  
 زایه زاید و کوشش تواند سوال را بمحو اصل قاید حزنش چند سال است که انظام سرحد  
 طالش و رشت و مصافات و ماکور و سکنه انتر زمین از ایادی انفاش زین سرد  
 خدمتش تا بحال نصب نگشته و از حالات شریفش توسط سرودن آه گشته کاهی شعر فری  
 شغفش انچه میسر شد کاشته کرده هر کس سرودست بی از دوش من سوزنده در عشق زانام هر کس  
 نابوده در بر باد دم خون هر آتش از تنه بی خوی و چاهم هر کس

**خار** مشرق سر روی را خورشید و اورنگ و زینب و حمید با زوی سلطنت و اوقوت و بازا  
 سوکت و رفوت تو اب **محمد قلی میرزا** است که شاه زاده است بک حال و مکرزاده حمید  
 خصال دستن مجوسان زندان فافه رخا است و دانش حوادث فتن و اصد جهات  
 در بیک کار ای علم و در شیوه رفت مسلم از حسن سلکش خانی را آرام و از استن محاسن  
 اخلاق رات قلب و از نیک زده ای ظلام سرکشان طوف طاعتش بگردن نهاده و گردن  
 فرزندان اجزای حکین بر بوی ساد اهل اهل پاییکان بد ستاری رجفتن خار مذلت  
 از پاکشده و در جین آرام فایع بال حمید صاحب طبع موزون و اشعارش با مضمونست  
 اشعارش را بنجه بریت آید نوشته برسدن طالب لاشعخ جفا سوزنده لکشد او و بنجه  
 با سرفه تو اش کار افتاد کار دل بین که هر منو افقاد ای بیخا فاقه مران از درت کرما  
 حرف زدن خواند و خطی نوشته ام

**حش** های اوج رفت و شاهان بلند پرواز و در صحر سوزنده تو اب **هاون میرزا** است که در پیش  
 با فخر طمان جلال است و پرورده بعد دولت و اقبال بر شان سلطنت و اطلالت بچار  
 و با کمال معایب مهربان و کر از او با ارباب عدلس تقنه از عمر جهان فاضلت و از کلال  
 رافتن کسور ای از انش فتن در امان دو خانه زاد استانش اقبال و سعادت ملازم رکا

۹۹  
 ۱۰  
 مار

و عاقل علمه در موسم دشتهايت و باكثرش سرچشمه ذرات سرب در دستش در اوقات خوش  
باغ جهان در پيش بيش درج و جوشن نبيح منگيرت و آتش خورشيد جان ظفر را ستر  
سان قوت و قوت شهزاده است بگردد فتاد و مكراده است عدلت ملد از حضرت  
شاهنشاهي دور كرد و از خدمت آستان ملك پاسبان بجهت نشود بعت دو جهان  
از بندگان آستان جويانت و بر طوق رضاي خاطر اقدس پويان كاهي شعري فرمايد  
خدمتش دست داده و منتخب انكارش نكاشته آمد غير از هنر عشق بگهي هوش  
برسد اگر اهل هنر از هنر ما من و اين دل كه كيون نه در بگفته توان زلفه كه در پايه بند است  
هر دل كه نه از تنج جفاي تو هلاكت كوزك جاويد بود لاق خاكت

**طغول** امير **سركش** و دادگر و داستان **ابراهيم خان** صاحب خيال كرم و مكران آنا ما  
كه از چي عام حسرت كيني شان و بغير مصاهرت مسود افزان و مدوح خلق جهان  
بكران دولتش در زير پادشاه و در پيش زب و سم داستان كرمانيان به نروي پادشاه  
هر يك از دوي و حزين جان اشراط از هر سو سوزان شدي غر و كوش در كوش خورده  
از غم جنگ و ربابت و فكرش در دهن جهان داري فري انخاب سركش تدبير  
سوايش عهده كشاي مشاغل و ذكر محاسن و فائز زير محافل از پيم سياستش در  
مناع كاروان را پاسبانت و كوك كرسنه كلكه كرسند را شان با آتش بيش سرچشمه  
جانت بلانديش چون صحيف سرب سرب است و قران خاله و يانش كت اولد قمع باب  
در نايه حوس ندي با ناز كوني بر آ و سلا ماطي ابراهيم شيد و جان نورد خصم عنود  
باري كرس تيش بگره اش رسيد بعد از آنكه خانات مكران در امانان كرمانيان و بواسطه  
بواسطه فتنه كه تفصيل در تاريخ مسطور است با خاك بكمان و روزگاري مسكن جمدان  
لاخت در اولد دولت خاقان ابدي آسز به من بگفت كه ايش مرجع و از بين ما طغش

و پاي

و پاي از ان بلد مرغع بار و بگر ابدان و كوت غرت و وضه و سوات الفيه منتخب انكارش  
بدست آمد نكاشته شد فغان طغلكه صبا دجايو مرا بنگت بال آنكه رها كرد  
در غار بخت جان پرچم طغرل دستم بجز د اين راه و خوف و خوار و مختصر كردم

**سركش** امير الامراء و مجله الفتره صاحب السيف و العلم و منبع الجود و الكرم **محمد قاسم خان**  
كه ياري بخت بلند و مرام خرد و عود بند بشف ماهره و رقيه مناد است از خاندان  
ابن شغنه و جنابش اعيان دولت را پناه امور ملكه را مشر و ملازم حضور و از ياري  
فلك سرب است دولت حضرت مجالس خاص را قرين احتشاس است و مرجع امور عام و قضا  
تبع آتش و دشمن كشتش كره بلا را بر مطهر است و با عاقل كشتش بجز محبت كه از غدير

خلفيات معربان و دقيق كند دان در محبت دوستان ثابت قدم و در صدف قول با است  
را خردم هر كسي را قدر دان بقد خوش است و باين واسطه مدح سلطان و دودوش  
باشند و كان اعظم و اركان دولت بنجي خاص سلوك نمايد صاحب داي و ندي پرات و  
مرجع صغير و كبير با حشرش محبتي خاص و تقرب را با جنابش لال اخلاص است چكهاي  
عاليان نموده كه مصفات دولت خاقان هر يك آنها را پايانت از منبر انكار شريفش  
اين چند سر نكاشته شد چشم عالم باره و قوشم به الملك دستم برت سلا و در پيش آيد  
بايار سخن و بار سكو باشنه حد ثاب خوشتر خي تا ريك و در وقت كار و فتنه  
بر او بگوي تا بان سري اكو و عمل بچرخ و ستان بشو و كوشن از نويدي با پايان كشد رشت

**عزت** نام شريفش **سلطان خان** و اولاد محمد قاسم خان است ديشو كني نام او اعظم امراي  
الجليل قاچار بوده در عهد دولت خاقان جنت مكران و شغنه است و در رستان بر جمله امرايش  
سردي بوده و كبر با جنابش لاف هري نموده در لشكر كشي و دشمن كشي شهر و زمان و در  
فتح بلاد و معارك جهاد محمود افزان با طرف مملكت در دولت دعوا د شاه جم جاه پيسه پايه

و برق بفتش چه بسیار جوشن دلبران عزمه یخ در دهن روزگار بر روی بگراندان عزمه  
 و با زبیرستان رؤف و مهربان بوده اسرار جلالتش در دال و اختلافه همچنان باقی و بر کمال عظمت  
 و بلاش شاهد است کافی این آثار تا اول عالم در سنه هزار و دویست و بیست و یکم بحکم اجل  
 موعود که آنطور است همه را در وجود عالم فانی را بدود و عنم و سبیل بجانب کسوفی کاشته که  
 کسرا و نکاو آنجا حزبی و وفته کاشش را از بیست و باذکتش به سینه باوی طبع خوشه داشته  
 و در تویی از اشعار کاشته اینها از منتخب اشعارش است آمدت شد  
 ز مهر باقی آناه مهربان هر روز بفسد کسین من پیچ و خنده شد هر کادون کبیر کویت و کون  
 دلچین جوس همه آنکادون بز کوشه چنانم فلک و رخواب کراغ زهم دهله داده ناب  
 خوشو موعین ز مهر کیش نشوم دام که جهان نام نفسیات و رب

**حاجب** امیر اعظم و سپه سالار **الله با در خان** است که از برای ابل جلیل قاجار و در حضرت  
 شهنشاه جم و قار در کمال اعتبار و تقرب شرف مساهرت بر هم افش بر روی و بر ای بی  
 و تیره روی استان فلک با سان خانان و اسکا دیار و در بزج خاطر قدش نمایانند  
 جسم هنر و شخصش جانست و جهانی را از انفاست عبیری لا حث روان دستش دم برین  
 و بخشش اش آنگین جایش مرج و کابرو و از محامد او صافش بیان قاصر کوش عالم است و متو  
 مرج کلام سخنان خضری را بعد از خطابت و مسال و بعد امور را از جانبش جواب اگر  
 عظمی منصب و شرکت حسب و نسب جانشین را مانع بر روی بالبع نکتة نفس و در و پیشش  
 بودی جوانیست خوب صورت و خوش کلام و قلوب او کان دولت حضرتش را دام خلق خوش  
 راحت روح است و طبع کرمش مریا به نوح علایق و لذت و است و هنر او اندیش ملاح خوان کا  
 بطریق طبع از برای شعری از طبع موزونش صادر شود که از روی سخن این ریایی کاشته شد  
 دریم جلالت با لافش پیش بر ذوق آسان کرا این سخن با بجاها زانست که شاهنشاه

بکرده

بکرده بکلاهی بار و خوش

**بوشاد** که از دست کجاول و فتنه کاشی معاصرین از هر زبان فتنه مقلد بر تریب کاشی

**بلا حصر حرف اخلاص و نال ایشان حرف کلاف**

**بنوا** نام شریف **میرزا داود** از جمله اجله سادات عالمان حسینی خلف الصدق هادی علی  
 هدی ساکن جنت المناوی میرزا محمدی استغفانی الاصل مشوطن مشهد و نویسنده  
 که فلاطون عصر و وجد در هر پاره خون نوزاد ز ارکان دانش و نوز و صباح کفر و پیشش  
 او را فضا نشین چون صوت داود غیر جانب رسد و قانون نوای هدایتش در دنیا او رو  
 عارف بر چه مخالف دیدن کوجب و بزرگ بزیرم مشک و مشاف او صافش بر سره و روی  
 دانش از میدان کتب علوم دیوده در خدمت والدین و کار و طای اند با تحصیل علوم غوره جفا  
 در آنجا مجمع نام است و مشرف جماعت و با فتنای والد ماجد امام و دانش که فقیر بشر  
 طواف بیت الله مشرف بود میرزا با معظم اهل بافتان و در او بر بزرگوار میرزا هدایت الله  
 و میرزا عبد الجواد که هر یک فاضله کران معتاد را احرام حرم ربان جان بسته شرفیاب  
 شدند با قفای طبع موزون کاهی شعری گوید این دو شعر از آثار ایشان بدست آمده  
 درین دو تریب شد رسم از لطف با لمد بجا پیش با اهل اندلس از عربی با این طبیب  
 باغ خم باغبان پریم و طای ایشان عمر بکوتاه و فرصت که فلک به اعتبار

**شید** است **میرزا ابوالحسن** از مرزا علایق و اجله سادات و از اهل اماره بزانت کوشند و علم  
 لغت با معارف نام و اطلاعی مالا کلام بوده و از علوم دیگر نیز بی بهره بوده و در تظیف  
 لباس و مسکن ساچی و در تکلم مریضا ایجاز و نامرعی داشته در آثار کلام مدکور است سراس  
 و علم بوده ملاقاتش اشفاق بنفاد این چند شعر از اوست **قصیده در شرح اسلام الله العالی**  
 آمد آیه چهار و وقت آن سگد هر کس در دیوان شریف زنده نکند سخن کلا از نانا و چنان

از هجوم زاریان درگاه نامان **شاد** را هنر نگین **موج** و **موج** کور و دوح الامین از ابر جنت در صفا  
**شیدا** اشق **فاجعل علی** و اصلش از صفهان در جوابی از وطن مألوف هجرت غمزه و خستاقان **بجای**  
 پالت پزار کشید و در این بدو طبعه سخن ساخت و بصاحت و ابواب کمال و موزونان اشرف **بجای**  
 و قفس اشعار پرداخت پرورش از اول غمزه سپهر چشمان مسکین موی خاطرش نکار بود  
 و طاعت از ستم جفا پیشگان خوب روی در آزار آفت و الم و سید در ده کند او سر و قلدان  
 خوشترام نشستی و با نظار و نظاره لحظه در بد فزونی نیست روزی مکتب تا با هر روزی زمین  
 نگذشته کدی عشق پرستی سر پالین و بیلو و بستر نهاده باشم در مزاجش سودا غالب بود  
 با ناله نامالای از دوستان قدیم و یاروان صمیم ریخته و با از صحبت پشان کشیده و  
 سینه هزار درد و سب و باله زود دیده از پدید پشان جهان فانیست و باله و  
 بهشتی نشست حسب الوصیه در کعبه مشرفه خواجه شازده مدفون گشت شعر او بی شی ساخت  
 و سنگ بی گشت با فقرش کمال او تباط بود صاحب بر او است این اشعار از اوست **غزل**  
 مریکانه کرد از آشنایان بازم ان نگاه آشنا را اسیرم نشند تا دم ندانم  
 سکنه با لبی رفیقان رفته بر ایا زمین آرزوی که هر یکم به مودعی تو را هم بد بخالت  
 از تو همی در دور عالم اندیشم هر نفس با تو سالی جوابی دارد خبر را سر بر زوئی تفکر بهنم  
 سوزم از این که ساد انجبال آرزو تا نماند با شیدا عشق بهانه چون کند با من تعادل من هم استعا  
 توان یافت زود بر آستانین که حیرت بر عرق کار دارد از آن همیشه گریزم ز بهشتی خلق  
 که مونی چشم عشق هفتین دلم ای کینه روی دم تو بکشید روی در روی در مرهم پیش تو  
 کویان رفیقی توام زنده جو و جان پیچه بکپی پیش تو از درد تو ای درد توام هدم  
 و در داغ تو ای داغ توام هم دل جان ماتم من داد و دین ماتم دل از غم من نالد من از غم دل  
**صبا** هم سر پیش **فغلی جان** باد صبا از فغان جان فرای نسایم انکارش بخوبی و نسیم بحری

انفاخته

از فاضله و اعیان مسکین کلامی باخش نغزل و طبع اشعارش نسیم نسیم و کلمات و سبک است  
 در پایه هر کتایش کلمات کلام ما شطرنج نامه عمر کارش عروس سخن و ابرهنت اراده و کلین **بجای**  
 کلام و از خار و خس خس و زوایا بر او سره قاموس سبب اش فری بر از لغات و استعارات  
 و سبب از هکن گزینی سخن بجواهر سابع و نکات از بیانش مافی بدیع اشعار و از کالیات **بجای**  
 فصاحت باغ استعدایان خیالش چون روضه رضوان بر از حور و شان با نغمه و لال و اشعار  
 ابدش در کلام ب تشنه گان سوخته جان با نغمه سوزی چون کوز و سلال هر شرفش کردن جانرا  
 سکنده و هر پیش بر پای مایه دل بنای صافی فکرش چون آب حیات روح فرا **بجای**  
 چون نسیم بحری جان بخشا تر کسی با از صحبت سلاب و نه احدی را از کلامش سلاب قدرت  
 طبعش نه چندان که بیان آن شاد و سرعت خیالش معانی که در جبهه بر آید خال و زانامه اش  
 عیب بر او تالی و هر شرفش سخن بمضامین بلند و عالی شگفت ناما اش امدل شاهدی بر کمال است  
 و هر پیش او صبح به بر غایت بلاغت هر کلام از آن دو کتاب کجی بر از درهای نمین و جری **بجای**  
 انلاب و کین از بر لسته زادگان کلمات در اول حال و او آخر دولت زنده چند سال در در  
 الملك پزارستان و بعد از آن بجای شانه کاشان رفته و در خدمت خاقان فلک پاسبان کمال اعتبار  
 یافت و لقب رفیع ملاک شعرایی از هکاتان است از جت رسیدی حسب الامام قدس شاستا **بجای**  
 قم و کاشان سبای آمد و چون نظام معام ولایت که لازم حکومت است با انتم در بار خلافت معاد  
 صاحب و شغال بشغال حکمرانی و وصول و اسباب و جود و جواب مانع از مدحت سراف و قزوات با هر کوزه  
 خدای بلایه بود آن خدمت بالقره و استغاثه **بجای** انتم در بار خاص شرفا حضامر یافت و  
 لوفی که در شرف بود اگر چه بواسطه صغریس در ک کالات ایشان کاشی می نمود لیکن پیش **بجای**  
 بسیار دست سبزه و بعد از آن در ولایت نینوا **بجای** از غضب آمد با شرفش کمال محبت و داد و  
 فریب بدوست هزار بیت شعره رهن از نون شاعری گفته **بجای** با هر فرخ و سرود بود و در آتش





خوشبختی در آن باغ بگریز و بگریز  
از کجاست آنجا که اینها بر سر است  
بر سر کوهی که خاشاک ز غبار است  
تا جایی است که در کوه کوه است  
از وی در آن جهان در جوی و در کوه است  
که در کوه و در جوی و در کوه است  
هر زمان از هر جوی و در کوه است  
بام او بر آن کوه و در جوی و در کوه است  
که در کوه و در جوی و در کوه است  
انقلاب آسان مرغ عطار و کوه است  
آنچه جان سوزان در جوی و در کوه است  
طارد و خواهر زاده و کوه است  
راست و کوه آفتاب جای و در کوه است  
بسیار خون بد کوه و در کوه است  
کتاب آفتاب و در کوه و در کوه است  
نیم چهره بر آن آفتاب و در کوه است  
همه روز آفتاب آفتاب و در کوه است  
توبت از دست سحر مغرب و در کوه است  
بکرمان ایضا آفتاب و در کوه است  
از چه آفتاب و در کوه و در کوه است

دفعه که اهل باطن با اینها  
از این جهان بود و این با این است  
چون ترک ساهم هم بر جان کلاه  
مردیت جهان و کوه و در کوه است  
فر کون زای زوی به بند چنان  
این ترک ساهم است که در کوه و در کوه است  
لعل و در آفتاب و در کوه است  
زان بکوه و در کوه و در کوه است  
دو در کوه و در کوه و در کوه است  
مرغ جان زین آفتاب و در کوه است  
اوست آفتاب و در کوه و در کوه است  
خیر و آفتاب و در کوه و در کوه است  
برین آفتاب و در کوه و در کوه است  
موج بر کوه و در کوه و در کوه است  
بد در کوه و در کوه و در کوه است  
ذوالفقار و در کوه و در کوه است  
خاست و در کوه و در کوه و در کوه است  
ز کوه و در کوه و در کوه و در کوه است  
از کوه و در کوه و در کوه و در کوه است  
خیزد و در کوه و در کوه و در کوه است

کسرش

کسرها بر کوه و در کوه و در کوه است  
از چه مردم سنگد بخیر و در کوه است  
زان آفتاب و در کوه و در کوه است  
سخت با این کوه و در کوه و در کوه است  
روغ جوی و در کوه و در کوه است  
دوش از آفتاب و در کوه و در کوه است  
کهن شعنا و در کوه و در کوه است  
بیکر کوه و در کوه و در کوه است  
جوه و در کوه و در کوه و در کوه است  
زخمی و در کوه و در کوه و در کوه است  
به هم زده و در کوه و در کوه است  
اسمان از آفتاب و در کوه و در کوه است  
دش کوه و در کوه و در کوه است  
امان و در کوه و در کوه و در کوه است  
آزاد است و در کوه و در کوه است  
بطین و در کوه و در کوه و در کوه است  
از و در کوه و در کوه و در کوه است  
کوه و در کوه و در کوه و در کوه است  
چون جهان و در کوه و در کوه است  
سر کوه و در کوه و در کوه و در کوه است

دوشک و در کوه و در کوه و در کوه است  
دم از آفتاب و در کوه و در کوه است  
زهی آفتاب و در کوه و در کوه است  
کش جوی و در کوه و در کوه است  
زین جوی و در کوه و در کوه است  
کفت این کوه و در کوه و در کوه است  
لطفا و در کوه و در کوه و در کوه است  
بکتاب و در کوه و در کوه و در کوه است  
بر جوی و در کوه و در کوه و در کوه است  
و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه است  
و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه است  
اختلاف و در کوه و در کوه و در کوه است  
مربک و در کوه و در کوه و در کوه است  
امان و در کوه و در کوه و در کوه است  
بدش و در کوه و در کوه و در کوه است  
محو و در کوه و در کوه و در کوه است  
اندک و در کوه و در کوه و در کوه است  
مهر و در کوه و در کوه و در کوه است  
دش و در کوه و در کوه و در کوه است  
باید و در کوه و در کوه و در کوه است

۸

کسرش

هر کجا در کوه کلکش تا کبریا برسد و سواد  
 اختر از راه کاش بخورد و جود  
 این نم رود از جلال روی بنام  
 این نم در ده بد بد سفت نام  
 هر روز سبک نام روی سبک نواز  
 بر نظیر ملک عالم عادل خاقان  
 روی ای سربلایک غم غم غم غم  
 خنجر ای کجای هلاک بی کردی کردی  
 کرده باغش برین فرخ جرم تو ناس  
 لعنتان تو بر سر بال بدله شد  
 اسباب تو خوردن جلال از وقت  
 انجاب نال دلت و شکست عبا  
 شاه بر سر رخ کف عیب اناس  
 کردی بدش ز رخ سرفراز مکر  
 تفت آن مدهوی اشو کجا و سارا  
 کرد ز رخ بدخواه بر او و ناس  
 کز خالت و صبا و ابرو سبک نواز  
 شکر را یکی از غم احساب مدام  
 و دیگر که هر چه در نظم سخن استاد  
 راست این سخن اینک عالم تک و طاق  
 حکم شاه سخن دان بود غم غم غم  
 درین زمانه درم از غم کف سلال  
 وبال جان من آمد هر چه از غم  
 نم اسپر کلال و دم رهین ملال  
 هنر و دان هر چه بران نشا چون  
 باستان سخن دان و طبع کنی زود  
 بری لغت و رخ خود ز غم عریان  
 بگو که کن جلال داد و پر غم جلال  
 چه چشم سفر جوی کجای غم غم  
 مگر کز غم غم شاه بیت و قاسم  
 بچای که بر نفس نعل بد او سازد  
 کما عجب این از عالم مال  
 درین راه که زان لاله ز سفال  
 سرم بر روی غم دوش تا سر زین کمر  
 کله راه روی غم از جوق انقباس  
 غم ز غم غم غم غم غم غم غم  
 کجی ز غم غم غم غم غم غم غم  
 بگو گفت کردی مراد ز غم جود  
 سزاکر چه در غم و دل ز غم غم  
 سزاکر چه در غم و دل ز غم غم  
 سزاکر چه در غم و دل ز غم غم  
 سزاکر چه در غم و دل ز غم غم

دوغری

دل و نای جلال ترانه آجا  
 کز غم جود سوی جود و غم شاه  
 غم غم گفت کز غم و لغت کز غم  
 کزین دو غم ز غم غم غم غم  
 بکت سبک از غم غم غم غم غم  
 لغای رشک بنام اشک غم غم  
 پسر ز غم جاس شاه آنکه بود  
 فرشته غم غم و فرشته غم غم  
 بر خنجر گفت که نادان کجای غم  
 ز سر بیت کز غم غم غم غم  
 فلک بخت غم غم غم غم غم  
 دل و غم غم غم غم غم غم  
 ز ابران با سارت که همان غم غم  
 جلق از غم غم غم غم غم  
 اندک غم غم که داد تو غم غم  
 اندک غم غم که داد تو غم غم  
 موی سولان چه بر سبک غم غم  
 کز غم غم غم غم غم غم  
 زهر کرد ز غم غم غم غم غم  
 جالک آمد غم غم غم غم غم  
 چه غم غم غم غم غم غم غم  
 معر کز غم غم غم غم غم غم  
 غم غم غم غم غم غم غم  
 نه با سالت تو و دلت غم غم غم  
 شیر و غم غم غم غم غم غم  
 نفس ان سر دانت کن نام غم غم  
 شاه برین سر آرد و به بالا غم غم  
 کاز غم غم غم غم غم غم غم  
 بنت ان کج غم غم غم غم غم  
 چه ملک غم غم غم غم غم غم  
 چه ملک غم غم غم غم غم غم  
 خامی غم غم غم غم غم غم غم  
 دو غم غم غم غم غم غم غم  
 از غم غم غم غم غم غم غم  
 از غم غم غم غم غم غم غم  
 کس کس کس کس کس کس کس  
 کس کس کس کس کس کس کس  
 دستار غم غم غم غم غم غم  
 از کویان غم غم غم غم غم

فاصلت ز غم غم غم غم غم

**سقا** استن **فاجهد** وانهالی استغمان کوبند دوزن ساقی باهره کافی و در علم موسیقی با سنجی و از است  
آدمی بدو پیش و نشاد و پسند به اطوارات بدستهای خامه از سر کباب عضل معاش کند و نظر به تبع  
موزون کاهی خبال شعری نماید این اشعار از اوست ماند ستارون تلافی تریه هم تن  
کز انساب و مایه بود با ستارون وان از اناب و مایه بر از تووه <sup>تووه</sup> وان تووه تووه ملک بر از خاندن و کن  
وان حلقه و سکن چه همه بند قیامت <sup>تووه</sup> وان بدو قیاب و چین چه همه جلد و سکن

**فلا** الخ **میرزا سعید** از مشاهیر حسینی قصه ارستان و دوا صغیان خلد نشان کب کالات کرده است  
ذهن و سلیقه صاف موصوف و از زمزمه طامع و کاهی شعری از طبع موزون صناد و پاپه شعرش  
از این چند شعر ظاهر است ما و کجا کجایم فضل خویش بر وجهم کز احسان باد در عهد اسباب ما  
یکبار کفتم از چیت با تو ای من <sup>تووه</sup> چنه گفت که از چشم نازان من <sup>تووه</sup> بفسل کل ستم با میان ککر که برید  
هان در دست کبریا سخن بیار ما <sup>تووه</sup> کب بی روی دست بود سخن کتبت او را بدید و در دلجات جلی است  
**مدنا** **میرزا سعید** و اسرار از ترک دوزمان دولت زنده در عدت میرزا محمد حسین و ناخلس کز شرح  
حالانش مرفوم خواهد شد از فر معترپ و از زمزمه موزونان بود فقیر و در بدست سن او را ملاقاتند  
این کسرا زاد بخاطر ما اند که نوشته می شود زبانه برین احوال و اشعارش هیچ بخاطر نیست و از این  
بکسر معلوم می شود که طبع خوشی داشته

این ترنم از سرود از ارم عجبی نیست من طابرتش نفس بیخانتی چند  
**فرا** استن **علی بابک** از سلسله زنده و پرورش یافته خاک پاک شیرازینت طراوات و در جوی  
بجس صورت مشهور و کل مهارتش منظور نظر عاشقان و مجور و مصلح انتظار نزدیک و دور  
بواسطه طبع موزون و علاقه شعری بی رنک و نوا و صاحب آنها از صفت شاعری جوانی رسد  
و غنای طبعش بر شاخسار سخنوری جوانی جان فرا کشد در فتنه کرمان از سر لغز خروجهت  
مکان چون دل عاشقان بخون خود غلطان و اشعارش در همان غوغا از زبان وقت باقیال حواش شد  
این چند

۷۲ این چند شعر از او مرفوم و پاپه طبعش از این چند شعر معلوم است  
دارد از این شعله اش بان بیرون حیویتی دادم که بر این فی و زجر بر آشنایان و اعدا جفا باشد  
چهره می که کچه با تو آشنا باشد هرگز بنیاح سر ندر و غنای کوه آ <sup>تووه</sup> اسایشی که مرغ دل من بلام کرد  
ز بهم مدعیان ای که در کین دارم تو خراجی وین چشم و زین دارم

**فرا** استن **میرزا محمد علی** از اسادات طباطبائی زاده و در صغیان بقدر حال کب کالات کرده و زبانه  
از کالانش اطلاع حاصل شد و این اشعار از اوست

دامن و پای چوت خود هانا در <sup>تووه</sup> آوینان کاستین رود بر تو کشد آوینان کاستین بریده و تو کشد  
میت عدلت از قضا کون بگردد <sup>تووه</sup> بار کجاست که در کون بگردد <sup>تووه</sup> شخص کن از قضا چون لایه ازین <sup>تووه</sup>  
مطلوبت از قضا چون رابه در <sup>تووه</sup> کلاه بر من چمن سبز نوسه بدست <sup>تووه</sup> رونق خار سار و خط دایره <sup>تووه</sup>  
کل بد کن که کنش بکشتان <sup>تووه</sup> چه عجب لبیل از طبع حسند که <sup>تووه</sup> ز رخ خار و دست نشاکم از <sup>تووه</sup>  
که صفت هستم از صفی و در <sup>تووه</sup> کوی بچرخ طعن داد و خولکان در <sup>تووه</sup> شیدین از کشت ز خاک بر <sup>تووه</sup>  
بود بقدر عز از هادی در <sup>تووه</sup> آروفتی بی در صفت زهاد بر <sup>تووه</sup> این دروغ است که در <sup>تووه</sup>  
مکواند دل او حیرت دین <sup>تووه</sup>

**فرا** استن **میرزا محمد حسین** از اسادات جله حسینی عراقی و از اعمام محدث فرجام رحمت پناه قائم مقام  
که شرح حالانش در حرف هم نوشته خواهد شد در عهد خویش ملاح خاص و نام بود و با اختلاف حمد شعری  
ایام در دیده حال بدو اعلام سزای آمده آکتاب کالات در آن بداه فاخته غزوه در خدمت سادق خان زند  
برادر کریم خان زند که چند پای لوی سلطنت و فراخت و سایرین کالان دور مان و زب و تن و تنق  
حمام امام راهش در و مشهور بود بعد از آن در حضرت خروجهت مکان قاجار نیز از اناب قدم <sup>تووه</sup>  
نظر از کالان دولت معزز و محترم بآی طینت مشهور و افانی و در تفریح احوال عباد زب و طاقی بود <sup>تووه</sup>  
که در و اعلام سزای منصب وزارت و صاحب اختیاری در امور جوهری و کلی ملکی سزای بود مشکلات

ارباب دانش بدستگیری دانش بسی آسان فیصل بافتی و هر جا جنتی علی الصباح بدکشت آنچه  
و اکثر امور قضای حوائش بر ساحت مزه نافتی هرست ارباب هنر و علمه موز و نان ان کشور بمقتل  
خاستش حاضر بودی و منیان داود الحان یوسف رضا و سیم عذار ابیات استادان دایمی جان فرا  
سردی و کوی دلمارا از عصبه سینه بچکان زلف دل او بز و نغمات مهربان اکبر و بودی و بعد از هر شرفی  
از اهل دل غریب از صاحب منزل پرده مخالف و موافق ترنم و حصار مجلس بکلمه الله در قابل محکم و کاین  
شعر و موزونان صلات و جلیزات یافته از ان مجلس و خواسته بدین و طبع در ان وظیفه روزگار گذرد  
و داد خواهان دلاز جرم جات داده بیاطل اسودگی رسانید در تجید علمای اعلامش بد جمل  
کامل حاصل بود **مصراع** بود و ملازمت یکپای صاحب دیوانت بالذکر شکران فقیرش کمال بچشم  
اقتاد بود این اشعار از دست ای نام ها بوقت سر فتوح و نفا مغربی دل آویزت نام عزیز و نفا  
شان پیر کشته کلان و ادبی <sup>مستی</sup> ر خون دل بی این کارون توان <sup>بنا</sup> و فاساد و افتادگان و زهرت  
درد و زار فلک بر ایجان <sup>بنا</sup> افزود ساز سانیازش از ان مالت هر ان ستم کبریاست  
نهم آورد بوی کلچه بودی که نادی بوی از بر این بود ای خوشای بجزدی با ده که بوی <sup>مستان</sup>  
دیدم هارم از بیکه پروم کردیم و ده بفره که زمین نایم دایم روز ملت زین فردای  
**هائیم سربیش میر نلسادق** اصلش از اعیان مرز شایگان و در استیلا یکی جان افغان و بن سلمان  
از آجا و گردن و هائی اقبالش بر سر پایه تکی و آستان خاقان کیتی سانش مسکن کت بواسطه  
دانش و پیش مورد تفکرات خروارنه و اغامات شاهانه کشته از همگان رینه و تری یافت و بر  
اقرایش سروری و غصب دار و کتی دفترها بون مامور و محسود زید بلک و دو کشت تاریخ دولت  
شاهنشاهی بود دفتر مستی بنا بر بخر جهان از بضمه و سایل و تا لغای ریکر که در نظر ارباب هنر  
چون هندی جواهر کران بحالت حسب الاما قدس تالیف و در ان استان با ان کان دولت البف است  
از من بین رکاب و مجرمان باز گاه خرد مالک رقاب است هنر مندیت هنر بود و صلب طبعی

سخن بود کشفه بملد مملدش حسرت چهره و خط و حال خواب خلیج و نثار در دفتر سخن دایم و سخن زانی  
ز بهت انتخاب و سایل سلاطین و که در بار خاقانی آمد از نونک خاستش جواب مغز و کمال را من  
و انقطاع سخن را ملاکت اضمه از اشعارش ملبسته شد بنت آمد انضیب تو شود چهره کران دایم  
زود زان کوی که کوی بر فغان آویز <sup>شبه</sup> شبکست که چشم ساز بهیچ ندید <sup>نظیر</sup> نظیر کت که نازمانه هیچ نزار  
سویه نخیلی ماه از سکه دوش <sup>تکن</sup> تکن جن و زلف پایب رفتن از پای <sup>بعین</sup> بعین زعبا که در طراف کسور و ضا  
دو پای حاکم ثبت و دو پای <sup>کشا</sup> کشا ای آب مثال و ف کور <sup>سپن</sup> سپن از و هنک آنا د  
ای آینه کت بنت در تو <sup>جز</sup> جز عکس رخ ظفر بدیدار <sup>ای</sup> ای شاهند خدو کما خورن  
کلونه کتی تو زب رخسار <sup>ای</sup> ای مولات سپید قامت <sup>زهر</sup> زهر آیین و کز نده چون مار  
ای آمل زان سپن فطارت <sup>ابن</sup> ابن کسب داب کون بر خوار <sup>بل</sup> بل خنده کتی بدشت و دای  
زان دین خند هار و دین خوند <sup>از</sup> از صبر نزار و است <sup>اسود</sup> اسوده ز کوه و قاصد  
دین از تو خوبت ناهستی <sup>در</sup> در چینه شمر ای قاجار <sup>ان</sup> ان مرغ که فتنه نام دارد  
در عهد وی از جهان برید <sup>مشری</sup> مشری انضیم او و بعداد <sup>مروت</sup> مروت جمله اخوان نقش دویک <sup>آورد</sup>  
کز خط انداختی یاد کسب <sup>کام</sup> کام بهر کجا ضد کام غنض <sup>چون</sup> چون بی فتح کسری <sup>سینه</sup> سینه <sup>شکر</sup> شکر  
از سر و چهره هم ز احتر است کردم <sup>نام</sup> نام دو سعد خوش بر بوم آوردیم <sup>بال</sup> بال و دفتر خوش بر ناول و پروم  
رو و پلست و بی خدمت <sup>جست</sup> جست از روی تو و بحالت آسان <sup>حز</sup> حز به نام هارون نواز روز اول  
بر حضرت بردش کاویان <sup>کلام</sup> کلام زلفش بچشم خون نام دل <sup>آسان</sup> آسان سبانه جرت بدندان یافته  
دو طایرین از نون تو سب <sup>بچه</sup> بچه زبون انصالی بود عرن یافته <sup>آرا</sup> آرا زای بکیتی نقش آدر بخنده  
با کد طوس جان در پستان <sup>منه</sup> منه آیین نکل از کل بال حکام <sup>در</sup> در من ناری از ان زلفه منر بخنده  
کشته از کون زمین از باران <sup>تطر</sup> تطر زان آب آدر کون با لغز <sup>خنده</sup> خنده از بر و دانسان بد کوش بخنده  
سینه بال و باری کل به دست <sup>در</sup> در سم سن اوست غلطان <sup>خود</sup> خود همچو کچی سر بر سپن

خاموشی و عار و با شرف سر  
و انقلد بر سار ناراست

س

هر صبح دم از صفای دایش  
صبح است که برهن در دیده

از سینه بر لب زار دوا بن بود  
ترب که جاگزینان و خالوات

که با موی جالی بنون بست  
چون نون بچید از خطایان <sup>اول</sup> کر

فنا خوی و صیب ایستاد آسا  
فنا که دم از دل برد فنا نیست

در آستانه را بنده اش اضطرار نیست  
کز قدرت و بجایش با قباله <sup>م</sup> است

چون به حال غم غم ایستاد کز دم  
کرده آرزو دادند و کلز <sup>ن</sup> است

اندر که جانها بر پناه ماند  
بسته که زلاله دل و لبه <sup>ک</sup> است

چو بود و پوانه جز هم که کاهی  
همی سازم دل از فزانه <sup>ج</sup> است

چنان که ز با فنادم آخس  
دل محو در پویشان <sup>ک</sup> است

نیم توی تو دوشم همی بد از رود  
باد رفته در آن کوک <sup>ع</sup> است

پیوند خسته ریختن بر در تو  
سوی که نخورد هر چه <sup>س</sup> است

شهر تو بر تو و خنجر تو

**یغا امین بر لب ابو الحسن** از اعیان جنده است چنین کوی سده که آدمی است بن و میران و جرفی

پاک طبت و خوش بیان و معتقد تدوین اشعار خود نیست نهضت محبتش مقرر گشته صلوات عباد

متین و مضامین دانشین است ز باره بر این کمالش اطلاع بهم رسد بلندی طبعش ازین چند

ظاهرت اشعارش بدست آمد با ذکر در این اوراق ثبت شد از اوست

مکر کار زنده راه و دست نیاید  
برین روی <sup>م</sup> نیستی نه از کاف <sup>م</sup> است

چکم کار نال و درونست  
چنان در دله گفته ماند <sup>ن</sup> است

بخت ختم بر چه نه طالع زنی بکوب  
روی <sup>ک</sup> بکوب <sup>ن</sup> است

قانت الفت این سلسله مجنون کن  
نزهت <sup>س</sup> بر این <sup>ن</sup> است

۲۰۰  
شعرهای از اشعار و در اول  
طیغی خونی نموده مجزاً آورده

بنام و بخت و سادی و هم با هر کشته رون بک است ز عدم چون نوسرین ز رخ بر صف سخت

شادی غم هر خود کزت نمادیم **حرف الباء**

**حباب** اسم شریف **میرزا بد محمد** خلف الصدق رحمت پناه هانفات که شرح حالش در نشکده

از غمسل مدکور و شاعرش مشهور است از زمره سلسله جلیل سادات حسینی اصفغان و از امر <sup>ن</sup> است

در المومنین کاشان از جمله مضای معاصرین و از کابر بلغای فصاحت این است حباب خانم خیزش

کوهرا نشان آرمضامین اینان و لغزشش چون ماه معین راحت جان هر قطره که از نکل در راز <sup>ن</sup> است

نامی که کوه ریت <sup>ن</sup> است و هنرستان از خون معانیش خوشه چین اسادی و سخن شناس

و سخنان بدیش بری از تقیاس از غیرت مضامین جان بخشش آب حیوان در ظلمات صفانت

و از <sup>ن</sup> است بر طبع و دانش همان در افتاد سرانگشت فکرش نقاب از چهره رنگهای شاهلان معارف

تا ز کنگد و بلایه شاهی در اوطاق بلند نهاد تحصیل علوم و بی بقدرت کفایت نموده و در جوانی بمنابت <sup>ن</sup> است

زبان نظم کشود در حضرت شاهنشاه قدر دان با ندر و اعتبار بود و یادوران بی میران و حکار

لبت بجهت اشعارها و منصب داد و حکمی در نه خانه مبارکه بادشاهی بر حکمش بر تری و در شیرکان

جمله خیالش را کی لاف هر چه در سینه هزار بود و بسند و عهد بهزم نرف حجاز بشه از آمد بلغی <sup>ن</sup> است

جالی و فقیر و بالایشان موانعی کامل روی نمود آدمی و بی بود فرشته خوی و فرشته آدمی <sup>ن</sup> است

در این نظام با احترام و وقار بود و در خلوت خاص و رفیق و حکمدار صحبتش سرود بود و اشعارش

ز بود و محض قطرات حباب ملکش دلوئی کران بها و فزوغ اختر فکرش <sup>ن</sup> است

خاطرش چون لوب و شان راحت جان است و ز اولکان حاصل فکرش چون صحبت اولکان شادی

دوان و در مراتب ترو نظم از بند <sup>ن</sup> است سر هم از تری لی <sup>ن</sup> است

وی شراب آنکری <sup>ن</sup> است با آنکری <sup>ن</sup> است و نو <sup>ن</sup> است

بخشایشه است بهنت که دکارش چون و چرا نیست و آنکث عب و مغش <sup>ن</sup> است

بلند مقلد و سخن دانی شریف انار مدوزم معاصرین از اکثر بزرگواران و ثریا هندی وافر در شهر  
 سید شهید کتابی مستی بروضه ایجا مرتب ساخته بنظر زیاده گویند خوب نوشته و جوانی و ملاحظه  
 شد منتخب اشعارش که در آن دیوان بود نکاشته آمد در سنه هزار و دو و بیست و یک در روز دکانی و بیلری باقی  
 از جهان فانی رخت کشید <sup>و بخت کل و بیخ و سوار شمع حساب</sup> جهان پر در کربانانت عهد است  
 کرتیم آنکه زینب سالیب ساخته شکران <sup>چون هر که در کار ساختن است</sup> کن که ضلالت و غیبه از دست  
 در غت که بر قافیه هوا حساب <sup>برود که شود که باستان غزال</sup> به لاله که بود صومعه هفتین عقاب  
 نه خورده و در غت سیلی بر آید <sup>باید که کوش کوشی و شوی بر باب</sup> چه شد که روی هر وین چنان شود  
 چه بر سر چرخ بسط وین و باقی <sup>هوازی تو شعل زین ز شعله چرخ</sup> بان معدن الماس کان کوه شد  
 و باغچه بر سر هوا بسطه سیم <sup>عزایب که جوهر آتشین بر شد</sup> پلای جویات زهر چنان آتشین بر شد  
 که باران هر از او بر کشتی <sup>نه سبب که در خنجر بود عمارت</sup> بگو طوبی و افوار غیب زهر شد  
 نزار با زلف ساحران آفتاب <sup>بمان سینه نمان و کلام آورد شد</sup> زشت هر یک صد ترانه بر آید  
 بسوی کرده چو عاقلان شود <sup>ز شود کل و دل به کج کجانی بن</sup> که شود منت جدم هزار و صهر شد  
 زمین چه ساعت و زمین سلفان <sup>بی پرستش چون شود به سر شد</sup> روح با شمع آید دین زود شنی  
 آن نه باغ او ملک پیر شد <sup>ز در بیان وین باز و صیان تلقی</sup> ز وید به خلی هم خط محو شد  
 سینه ای بفرزادش روی که هفت <sup>بچشم اهل جبریت از او صورت شد</sup> چو زور فیا بیان هواوی زور فیا  
 بنادبان رو و این روان لنگر شد <sup>و با چ زاهدی آراه از فراز صراط</sup> لبان باد بیا فیا و بوقی صوحی شد  
 ز مظهرت این حق باطلاری <sup>که همه فال او پیش پیش شد</sup> زمانه چند هم بر بعضی که روان  
 سه چرخ کردن و صحرای شد <sup>ز پروهای شامی با شمشیر جلد زهر</sup> نظیر چرخه مانی و کاخ آذر شد  
 چه رفت عقل چو خوب بر عاقل <sup>چه دید بد با چه باقوت بی باقی</sup> که شد ز آتش سوزانک آب گرم بد  
 و ز بسنجان خود آتش تر شد <sup>آیا سانه ششم خردی که مطلق هم</sup> بیست پرورد است ز در کتوشند

مسداند

ظهور

ظهور نقش تو مغز و کلاک فادیت <sup>و چو شخص مقصود ضم داد شد</sup> که سطح آن حاوی شش جبهه کرد بد  
 که سوی با هفت بد بسیل چاروازی <sup>آزید از کتوت بالغرف مقابلت</sup> که از زلف توبه با خاک و بر سر شد  
 چو کلاه سرخ ز خون از چه کشت <sup>چو کلاه زرد چنین از چکنه زد شد</sup> ز صولت تو فاک مخوف زمر که کشت  
 ز هبت تو عرض قطع زهر شد <sup>ایم چه بر زینت کار آیدش وینا آمد</sup> عجله هر ز نفسش حربه افزا آمد  
 فز ازین بزم زین کره و با هفت <sup>ز لکه این این این این این این این این</sup> هر طرفی غم راوی که ز کشتن غمگان  
 و وصل بار بد نای کس آمد <sup>آنجنان و غنچه از سر لیلی کشت</sup> که بهر صطبه با سلف و صبا آمد  
 بر عرش امرو چو ناکند <sup>و در عی کش سب جلت ذرا آمد</sup> از بی شمع هر کس آتش آید  
 منت سناخ کل و کس ملامت <sup>بدرضیا زهر دست هر ازین بسنا</sup> وقت از بجز موی بد بسنا آمد  
 اتین بب بر کرد زهر هر پوز <sup>و عی ای کرا عی از صیحا آمد</sup> در سوادب عظم نظر هر شرعی  
 چون کل بود از بنهار آمد <sup>یا تو کوی دل چون کشته بنوی شد</sup> که بدیدار شکن طوطی لیلی آمد  
 میل بدله فانی سب آمد <sup>که نظر از صله با سر بی آمد</sup> از شوق مدعیش ذالک باغ کشت  
 که زبان در زمین ناطقه تو یا آمد <sup>جدلا با که در عیش اساس</sup> کرده در کاه تو با عیش خاماس  
 عیش و کرمی نه اما بعلو <sup>عوش فریش تو و کوی کرباس</sup> جیت بالعله ساد و دوانت  
 اطلس چرخ کجی کهنه بلاس <sup>وسعت سینه کند چشم کمان</sup> رفعت لنگ کند پای قیاس  
 کرده از شک و دست سیم سپهر <sup>چهره از خون شفق هم چرخاس</sup> فرا شمع و نانت ناباب  
 شمس ز شمسه خاقت خاماس <sup>زان که در کسب غر و عند معلم</sup> زان سر شاه کپورت اساس  
 هم ز غیشش شبر سپهر <sup>شاه سر کشته تو از کا و خراس</sup> نرم خواهد بن بدخواهاش  
 آسمان زان شده کرده چه آس <sup>تا بچالش مشتابه کرد</sup> بر جواهر شده این سپهر خاماس  
 دایم از بدله تو در جوشن خروش <sup>معدن انقاره و مجرا از مالاس</sup> مکر زان و زان مالک دستان کاکل  
 که مالیت معطر و بوی آن کاکل <sup>بر زلف و کاکل او دست زان در او طام</sup> که روی بدله در عیش زلف و مطربان کاکل

چه جانشین بر روی صبح بر روی  
 ز یاد و یاد در سپان کا کل  
 خط جوان بر شش خواند کا کل  
 چنانچه ای مناد خلیجان کا کل  
 صدقه نغمه در صبحه فون گفتن  
 در پناه ان همه از غیر سخنان کا کل  
 پوشش سلطه خورشید سوی بر چل  
 ز شام کلید بین روز خست شمشیر  
 مزاج تیغ تو خور و پیاخت جوخ وزان  
 ذوق روح تو بود بد نصاحت کل  
 عیان نشود خورشید این بزم عالم  
 و با روی عیبی زدا انان مریم  
 و با لب کاوه از دست خاور  
 دین و رسم کرون ز رخسار شد  
 شاد عیان مویک سلطان و مهر نیا  
 بنام جهل و رون آمد بن بلایان  
 جیبش از نامه زین شکر صحرای  
 نوره جی معانی دینی آبتن  
 خنایب که جمال تدوین شد از او  
 بنیای جیش دل خسته برین کهن

که بر

که جلد ناسک ام از سر کوی تو بود  
 زان حلاله عید را سب نمان کرد  
 دشمن و ز که ساقی بود از نوع بر کشت  
 صد هزاران در زین شهر زان کرد آسما  
 تیغ نعل شب سبک شکر زان زهد  
 سحر بلور ست تو بر زان کرد آسما  
 در نیم کلستان عشق بخوران بدید  
 باز در کروز با خلق همان کرد آمان  
 هم نشان نفعی نام آنکه جیش نفع  
 تا با بن حکمت آنکه در کار آسان  
 کوه رشک و نقش بود از چهره در عالم  
 داستان زدم بود داستان کرد آسان  
 هم بود ان شعر جنوق و انام سان  
 معجز شوق تو که نفعی جان کرد آسما  
 تا هیچ خنده بر پیش تیغ سبز رنگ او  
 بود اولادش اول احتیاج کرد آسما  
 سلطان چرخ از ماه نور زان از پاره  
 طارش دین بر نفاذ و زین صبر یافته  
 بجز کف ماه جفا و زین سلف یافته  
 پادشاه نخبه اگر دور ز کس یافته

شرم از روی ان اوستان کرد آسما  
 آنکه از با ان سر شکر هم درون کرد آسما  
 نیم در هم سو زده اما این پیش حد  
 هیچ جسم مانتر و نا توان کرد آسان  
 زاهد گفت دلم تدویر و با بجا از  
 رنگ ز روی عیبی با هم خزان کرد آسما  
 آنچه در عیبه کرد از زونه دور و دور کا  
 از کلاه خضر صا جبران کرد آسان  
 برین در جلد خلدش شد  
 نار به بر جیب لب جلیان کرد آسما  
 اندون ناور که کوزم جویانش سپا  
 عرضه بکار با چون کلستان کرد آسما  
 بسکه خود آفتاب بکانت از تیغ پلا  
 با عقاب نه راهم آفتاب کرد آسان  
 بر کلان توی هر چه یک نهاد از شام  
 کرج از پروین که آنکه کلستان کرد آسما  
 دنیای مغرب شده بان این پسته  
 بر وجهی بر نه دی هر یک سلف یافته  
 شایق زینم جام شکر در دست از دور  
 با که کرد و در کوز خورشید در کبر یافته

که بر





کهنی که خواب و بیداری هر دو در آن خوابش هر دو هم <sup>درد</sup> فرقی که میان من و او هست <sup>عشیر</sup>  
 من نفع از معصوم شیخ نظامت <sup>باباد</sup> تا بر سر امروز چه آمد ز کافات <sup>نار</sup>  
 خط سزوه زان رخ و لب از نظر و من <sup>کایان</sup> پدید بود از حسن و آنا و هلاکت <sup>از پای</sup> ز من ناله بشنویس که بکار  
 سالک تو اندک که در طبعی قلمات <sup>با آنکه</sup> پشیمان شدم از صحبت فلان <sup>توسه</sup> که زین گزیدی ای پر خراب  
 در ایستگی بود مرا تا با شیات <sup>ازند</sup> یاد حادثه ز یاد زود بود <sup>تا خواجی</sup> در بعضی طرح سر بود  
 هنگام غریب بسرای در آمد <sup>بنا</sup> و خصالند بدم زان چه کند <sup>صد</sup> ز من زنی لیک کی کار آمد  
 هر اطعام و روزی در پی بود <sup>دل</sup> و بوانه من از پی لطاف بود <sup>زان</sup> پیش که آب و نان نرود <sup>و علی</sup>  
 جان من صکر از بر نرسد بن آمد <sup>من</sup> بیان بند از خواجی که با بند <sup>کر</sup> از رستم از بندگی آزاد کرد  
 و رستم که بفرمودم از پیون <sup>بنا</sup> با تو وصل با بکار و پیوست <sup>کف</sup> که پشیمان شدم از گفتن عفت  
 مسکن من از این سخن از نالت <sup>بنا</sup> به سحر پیوست که با مرغ سحر <sup>مرغ</sup> دم از ناله هم آواز نیاشد  
 با سنگ جنای خودم در پی طمان <sup>کر</sup> نام توام فوت بر تو نیاشد <sup>دان</sup> مگر کس تو را بلیند خط  
 که عاشقان خود گزیدی سر <sup>ان</sup> دشمنی که با تو تو اندکی <sup>آه</sup> نه ز حال دستان هنوز  
 بخشم بود عوای خود بنامه بود <sup>بنا</sup> و پیوست همین از تو یک <sup>مبارک</sup> بخشم از خدای غم  
 کوراست سخافی که به پیون نکرد <sup>بنا</sup> و وصلت من با کمال <sup>کرا</sup> از دستش جرات و در بر آمد <sup>بنا</sup>  
 با از صحبت از سماع عاشقی مال <sup>و فانی</sup> هست و جان تا کلاه زد <sup>ز</sup> زهر رنگ بر زانم و بال و پر کرد  
 برای مالدتم حلقه کرد و کوشه <sup>کلا</sup> و سپیدان تو وصل کردی <sup>چنین</sup> کا همتی چه آید تو <sup>نفس</sup> داشت  
 زین شوخ ز کلامت تو <sup>بنا</sup> و ز یاد بیکر با بد صبا <sup>خود</sup> هر زنده ز غیبتش و هلا <sup>دور</sup>  
 گاهی به پله هلاکم اگر کند <sup>از</sup> زه بر من وقت عدول <sup>چون</sup> طایر بود جسته باغ از فیض <sup>دل</sup>  
 حلت و بد و بدی ای بنگار دل <sup>وقتی</sup> یا بدی که با پای <sup>بوسه</sup> و پیوسته ایجان نافرمانی <sup>بوسه</sup>  
 هر دو سزایک از روی قلم <sup>بوسه</sup> و بجای تو صد حسرت <sup>دگر</sup> بر سرم سگزد و بکشد <sup>بوسه</sup>

خواهم که

خواهم که کوی تو خالی <sup>با</sup> بدخست چاره این چشم <sup>از</sup> سنگ خویش چون بروش <sup>از</sup> سنگ خویش چون بروش <sup>از</sup>  
 من سنگی از شکستی بال و پر <sup>بوسه</sup> و فتم و از نصف تو <sup>بنا</sup> که باز آمد <sup>تو</sup> با ای بکار آمد و از تو ای هم  
 اگر چه نیست ای بعد است <sup>بنا</sup> به این خویشم که زان بدست <sup>تو</sup> توت با زوت ای چه با که تو <sup>بنا</sup>  
 تا ز چکان تو بر دل یاد کاردی <sup>دل</sup> که پر پریش من آمد <sup>بنا</sup> شدت که من هنوز هستم  
 از دل و بوانه ام دیوانه <sup>کس</sup> و در علاج این دل <sup>من</sup> که درام در علاج این دل <sup>بنا</sup>  
 با راه و قدم از آن دور <sup>کوم</sup> که هر چه که رسم شرح حال <sup>بنا</sup> شد یکی به پیش تو که بدفرازم  
 هر از عقلت فرو بود و شنه مهر <sup>ز</sup> بس تو کسلی وین <sup>بنا</sup> بکشد که <sup>بنا</sup> دم دارد ز بهشت چشم <sup>بنا</sup>  
 ز بیایان تجاید بر ساری <sup>بنا</sup> **دلمه ترکیب بند** <sup>بنا</sup> خود بند که جلوه <sup>بنا</sup>  
 یا که زان وقت ز شاه <sup>بنا</sup> زیبا شادان <sup>بنا</sup> هر طرف در غم <sup>بنا</sup>  
 شکر کلیم سر پادشاه <sup>بنا</sup> چون با هم <sup>بنا</sup> که غم از است <sup>بنا</sup>  
 در کافران سخن <sup>بنا</sup> چون هر چه <sup>بنا</sup> شایسته <sup>بنا</sup> نور از راه <sup>بنا</sup> شرح معظم <sup>بنا</sup>  
 نماند ز یاد <sup>بنا</sup> هر دو سال <sup>بنا</sup> که از او <sup>بنا</sup> که از او <sup>بنا</sup>  
 هر چنان از یاد <sup>بنا</sup> که از او <sup>بنا</sup> که از او <sup>بنا</sup>  
 شایسته <sup>بنا</sup> که از او <sup>بنا</sup> که از او <sup>بنا</sup>  
 بجز خود <sup>بنا</sup> که از او <sup>بنا</sup> که از او <sup>بنا</sup>  
 سابق <sup>بنا</sup> که از او <sup>بنا</sup> که از او <sup>بنا</sup>  
 از <sup>بنا</sup> که از او <sup>بنا</sup> که از او <sup>بنا</sup>  
 چون <sup>بنا</sup> که از او <sup>بنا</sup> که از او <sup>بنا</sup>  
 از <sup>بنا</sup> که از او <sup>بنا</sup> که از او <sup>بنا</sup>  
 بکن <sup>بنا</sup> که از او <sup>بنا</sup> که از او <sup>بنا</sup>

دل و زان ارم چاهم چنانچه است  
 آلود که دولت پرست دولت خویش  
 حاله لای تا بنده چندی در دولت  
 آه ارم از روی او پیش خود دور  
 از روی جهان کوهی لودی لای  
 ایندی چوستان بن کز آبش و عصاره  
 چرخ است زوم بارش خورشید  
 صد غنچه لای ز شایان چنان  
 خال لای زوی از وی چرخ  
 هر چه در سام از بسبب و جرم  
 روزی که در نظر چوین  
 تمام خاک از سد زین از سر کون آید

**دسته المقطعات نایخ باغ گلشن**  
 بعباده زای اسنان ز منت معصیان  
 نبی بیست در اجسام از رخ از زان  
 بنده لکش پیر کرم هوای او  
 درین بنات سزایان بنده وستان  
 هزاران عقده و بان از غیب بطارم  
 ای که بخاک نیست محتاج نبات  
 بده ز نایخ نای و زلف  
 بمرام ز نایخ خوش بخت خود چون خوله  
 صفتی چون صفتی چوینا منکوب

کاش تا بافت نکشقی با نور  
 سحر ز دور و ز کلا عدل ز یاد  
 کر کبریا نام هر چه بر خط خدایت  
 هر طرف چند باطون و دین برین  
 ارم چون بن بار و زینت اتمام  
 در وطن مسکن اسو یک با دین  
 نه پیدای آموزد و دیگر بخت  
 چشمی پرحش بر با بد کنه  
 ابرو لای کن و چون می خندد  
 این برین و و وفکار من بخندد  
 اضمحیل که بر دامن پاک تو ریب  
 غم نیست چو یار نازنین کجاست  
 باغبان تو با ربی دانستم  
 بهر دل اغیار غمی دانستم  
 هر کس ز جفا کرد تو را در دین  
 باطاعت من و صورت غم با بسبی  
**شهاب** امشهر با عباده از عیان  
 سامان است خاطرش از عجب فنون  
 شرای زمان و اکثر مشکلات  
 در هرات از نادم شاهزاده محمود

بر چرخ خونا مدعی هرگز نبوت  
 کشت باغ حلقه زان که با هم  
 چون او چون خونی از چشمی  
 زینت حکم ز نایخ این و باطون  
 از نولش او طبع و در نایخ  
 بشکاد ز جرم توام در دست و تاب  
 نه درین زینت خفته آموزد  
 از غایت عفو ش از جز با بد کنه  
 برف خندان که بی دهن چرخند  
 ای در چمن حسن رخت خرم کل  
 او عینت هر چه خار بر دامن کل  
 خونم در نه لیک بر ای دل غم  
 درینم قولش با ربی دانستم  
 مانند ز جفای غیر بجهو از تو  
 دور از تو چنان شود کرم  
 با لطف تو از خون ز منم با بسبی  
 از عیان و ز شهبازان و از مشاهیر  
 فنون ادب قرین طرب و ناش مشهور  
 ریاضات خدمت استادان  
 صفات درین مباحثات و از جانب

شاهزاده مشارالیه و قربان درگاه مورد نقداً و امانت بوده و لقب خانی سابق کشته و  
 از قور در امور اطفاله و اغتاش هرات با آن مشرف و عیال و خدات کشته  
 در سنه هزار و دو بیت و یازده ازین دار قافی با سر فربت کوسید در واپس بقدر بیت هزار بیت  
 دارد و مشغول سستی چهارم نام و مشغول یوسف زلیخا و خرم شیرین و رسوله موسم بعد که در سن  
 بخرم و سر اخته کشته همگلام بنظر زید از صنفت اشعارش بقدری که مبر شد مرقوم اندازین  
 ابیات پایه فکرش بر ارباب الباب چون بر قرآنیاب روشن است

جمله خالی که چون من کوری <sup>بشد</sup> مر جا بوی که چون من بلبلی <sup>بشد</sup> هیچ دلی که بستم من از کلام <sup>بشد</sup>  
 آنگاه کنی خوش حالت جان <sup>بشد</sup> من تمام آسان نظم از تمام <sup>بشد</sup> خط سلطان در وجه <sup>بشد</sup>  
 جنان بقدر توام ایلا کتور <sup>بشد</sup> شعرا بجز چون کور <sup>بشد</sup> قلعه او شکل <sup>بشد</sup>  
 و از آن هر که مرخی <sup>بشد</sup> ایچ دانس <sup>بشد</sup> از بی نظار <sup>بشد</sup>  
 کنگان بر آسان در صامت <sup>بشد</sup> کوی اندر <sup>بشد</sup> برسان <sup>بشد</sup>  
 از کور و جان <sup>بشد</sup> هرات <sup>بشد</sup> در <sup>بشد</sup>  
 در میان بار شکر <sup>بشد</sup> از دم <sup>بشد</sup>  
 در میان کج فزون <sup>بشد</sup> چو در <sup>بشد</sup>  
 نمود سطح فلک <sup>بشد</sup> کواکب <sup>بشد</sup>  
 هرات نقش مخالف <sup>بشد</sup> کفر <sup>بشد</sup>  
 شکسته بجز <sup>بشد</sup> در <sup>بشد</sup>  
 سر خور <sup>بشد</sup> مر <sup>بشد</sup>  
 که دست دولت <sup>بشد</sup> چو <sup>بشد</sup>  
 کند ز غم <sup>بشد</sup> کلان <sup>بشد</sup>

من کیم

من کیم در دولتک نفر شاهی کامکا <sup>بشد</sup> کاسنا <sup>بشد</sup> از سوره <sup>بشد</sup>  
 رضی بر خاقان <sup>بشد</sup> زخم <sup>بشد</sup> مغرب <sup>بشد</sup>  
 عیشش شک <sup>بشد</sup> شری <sup>بشد</sup>  
 شوی <sup>بشد</sup> ای <sup>بشد</sup>  
 بعده <sup>بشد</sup> این <sup>بشد</sup>  
 بحث <sup>بشد</sup> من <sup>بشد</sup>  
 رزم <sup>بشد</sup> از <sup>بشد</sup>  
 از خجالت <sup>بشد</sup> بنت <sup>بشد</sup>  
 سطح <sup>بشد</sup> باز <sup>بشد</sup>  
 داد <sup>بشد</sup> شد <sup>بشد</sup>  
 جلی <sup>بشد</sup> محلی <sup>بشد</sup>  
 که شفق <sup>بشد</sup> در <sup>بشد</sup>  
 زهر <sup>بشد</sup> در <sup>بشد</sup>  
 شاعر <sup>بشد</sup> در <sup>بشد</sup>  
 دوش <sup>بشد</sup> دست <sup>بشد</sup>  
 بر <sup>بشد</sup> نمود <sup>بشد</sup>  
 اختر <sup>بشد</sup> که <sup>بشد</sup>  
 که شد <sup>بشد</sup> و <sup>بشد</sup>  
 که جهان <sup>بشد</sup> و <sup>بشد</sup>  
 خرم <sup>بشد</sup> و <sup>بشد</sup>

اختراعات در نظرها هیچ ناریه نظیر اسنات از فراخها هیچ ناورده قریب  
**صاحب المسمی میرزا محمد تقی** از زرع اعیان مازندران بهشت نشان و از مستوفی زادگان حضرت  
 نشان خیر و صاحب قرآن است در روز اول خلافت طهران کس کمالات نموده از کتب ارباب سیریا  
 و از روز هفت و هشتصد بقدری که باید و واجب مناسب را شاید بلکه زیاده از ان صاحب دانش  
 اکتساب علم نموده در زمانی که زمام مهام حسنه و سیر و مد بکف کاهت شاهزاده و اعیان الله  
 میرزا المتعاس بدایا فرار گرفت میرزا علی شاد و اهل از منصب و ولایت حضرتش شاد و در این ایام آن  
 حدود بمبارای دای موافق آباد آمد بیک از مالور شد و غرض کار از آنکه در حد این قلوب شجر و دراد  
 بنامد و بر سنو ایلان سیم و در زمانند بعد از حیدری از وزارت معزول و با انعام و کتاب اقدس  
 شاهنشاهی مباحی است آنچه مریح میشود بزرگ و بزرگ زاده است صاحب اخلاق حمید و اوصاف  
 پندیده از بناج خاطر شریفش این چند شعر بنظر رسید نوشته شد مطول بلایغ افاد زرب کردند  
 لبتان را غوغای برالجه و در تابان و سالان ازین از نوزان بخالها بر لب آوردند ما ناز و نیت کردند  
 ای طرب خوش طبعی و ای طرب نایب ای بلبل جان ای سینه چین لبتان <sup>نیک</sup> دل ناز و در ذوق تو صدفست و <sup>توس</sup>  
 جهان ناز و در چشم تو صدفست و <sup>توس</sup> قند و عیار کشند از قضا نالاک <sup>نیک</sup> چاه و ای آفرین سینه عالم کند <sup>آفتاب</sup>  
 لبتان بلبل صدفست <sup>توس</sup> و لبتان بلبل صدفست <sup>توس</sup> و لبتان بلبل صدفست <sup>توس</sup>  
 بر قلم و در نظر قلم و در <sup>توس</sup> **طرب اسمش محمد ذبیح خان** و یارارش صاحب لیل و خیزد و در وقت  
 سببش طرب آنگیز است و از ضعیفانش کمال برهنه جو ایت آدمی و ش و نیک اخلاق و دره سپار  
 طرب جو از دردی و وفای در نلاحت و زواعت با معاویت تام است و در مقدمه و در محفل ارباب  
 دانش مقام مهیا استن همی و کرم است و یاز پرستان رؤف و رحیم و طایعی بلو کین مزبور از  
 محاسن رفتارش سکر کند و در معقول خاطر صفا و کبار انداز است باد و ستان دوست و معر <sup>توس</sup>  
 و دفتر و از قدیمی و ستان کاهی نظر بوزن فطری شری کوید و صاحب ارباب هنر و

جوید این چند شعر از او بیاد کار در این دنتر ثبت شد **وله عنزل**  
 ساقی زود آگه و محفل قبی زغیر <sup>توس</sup> در حیرت که باز این جملایب <sup>توس</sup> از صدق تو این بخت که از تو شک <sup>توس</sup>  
 کوپ ز چه بوم و اعیان و نویدی **و در تعلیم ای** ستمی که صورت ابرام نقل <sup>توس</sup> خنک تو را تو به و بوز جلالی <sup>توس</sup>  
 داری ملکیم که نگاه مطا و چون <sup>توس</sup> سهم و ذوق بچشم نلد و طای کاه <sup>توس</sup> از مرد در شجف و غفر <sup>توس</sup> و در غرور <sup>توس</sup>  
 ازین بی غله و غلط و غلابی کاه <sup>توس</sup> که کشته که با و حضرت کلد حتم <sup>توس</sup> در سر برت چون هوس کهای کاه <sup>توس</sup>  
 کاهی پیش و شمن و کلاه به بنزد <sup>توس</sup> در خان ام چه کاره و با از وی کاه <sup>توس</sup> خشک باد بال و پوسن آه <sup>توس</sup>  
 در ملک فارس کن نشیند <sup>توس</sup> کلابی <sup>توس</sup>

**خدا لب** اسم شریفش **محمد حسین خان** خلف الصدق طایر عیون آشیان فصیحی شان سیاست که  
 شرح احوال شریفش در حرف الضم قوم شد بعد از پادشاه سیر بلارث و لاستخاف از شاهنامه  
 آفاق فصیحی شاه دامت دولته بلقب جلیل ملک الشعراء مفرود دران در باور رحمت مدد مغز و  
 ستمی آمد الحق شاعریت بلوغ انجیال و آدمی حمید خصال بر ستان فصاحت و الجلیات هزار  
 دستان و سلطان بلاغت و اعتدالی خوش الحان سبای سخن و اهد هدایت خوش خبر و شایسته  
 بخار هنر و طایری و کین بال و پر طوطی خوش نوبی خامه اش بر اینج نامه سکر نشانت و ها  
 هرا چون فال کلوش فرخ افزای چو جوان عفاقی طش بر بیاض سپین باسن غراب اما چه کاه  
 سکن آفتاب چون شاه یاز فرخ در عین سبلی تو کاب و خندان پرورد فر کوب کلکش خیز آسا  
 از ظلمات دوات آسمات آورد و فتنه کان باله و دانش روی را روحی ناز زاید شاهین کلکش  
 بر قلم جبال شاهقه معانی بلند نشیند و کوس اندیشه دور پیشش جز بمضامین دقتی نه  
 بپند کلش خبالتش پر از لغات و کتب رخان خوش نواز شاهان انکار و نگارش از حال جانان  
 در با جو نعت و لکن موزون سخن کلان با و این شهر با زمین و فقه سیم است و از محاسن اخلاق  
 دوست از ابار و رحمت و روح طبعش کفنه و شاعرش خجسته در وصفه سرب طریقه انبساط او این سبب

پی سر و عین مقال و وقت خیال در میان همگان سمرات اسعارش بلج و وفارش هیچ درد و بی  
ثابت قدم و دوستان از رفیق شادی و غم صاحب دوستان و قریب به بیت هزار بیت از هراب شرف  
سپاهش در حفظ لغات پارسی برهان فاطم است صحبتش مکرر اتفاق افتاده ولیکن اسعادهش  
قام ملاحظه نشد آنچه بنظر رسد منتجب ان ثبت کردید اگر بعد مبر الحاق خواهد شد  
من که چشم خست ملک دادا چون و چرا با احسان شوم بدادل جز به نماند چو کت باد سل  
که به یاد چو کت کوه کران یا ناله بر خاکستان و ناله نالدند بار خستش با نکهش سوزا  
بیک ناز دست خوار گوید دم مرزا از ادبی و به بند از نا مرعش چون قهره مسک  
مرعش چون طوبی فلک دانا سنگ فندش بریم کردن وزن دهندش بطول دادن آوا  
گاه نشد آورد دست بختش تا بجهت شرفان بکوش دل داد ما با احسان بفرز کن چشمان  
طالب خست برین دادن اهما خرد بکاستد کین بخت کت کت کت بخت ارند از کساد ای کاللا  
گاه بنالند خیر خبر و کز و کت گاه به بندند بر تفریح جورا بی حرفه ان در که هرزه در بند  
باز نماند شرف زحلوا این به نغمه آید که این چه تعدد وان به رفیق آید که این چه تعدد  
چشم بردشان لبان چشم ناظر کوش بودند بشکل کوش نه شوق دم بسایش ملاحظه از بر او شد  
فان لعل و فلک زاسن و اهلا شیره اینان دین جوهره زلفان مرغ سیمای با و خیره بیضا  
کر چه سایش کند قطره نظره کر چه کفایت کنند در یاد دیا کویز با کسی که جوهره جوهره  
هیچ نگاهد زنگ کند خضرا مردم زبا ای غنای سپای فرزند زلف چو روی سپید زلفی  
نادر بی زانکه ز پروده نماسد زانکه به پیشه قادر است و توانا گام چه تلخ آوری ز غنای اینان  
خامه کبر و یک قصه انشای صفا باور ز روح خاطر قادر خامه باور و بنام خسرو بنا  
غرضان فخر علی شتر آنکه توانا و پس از غنای توانا خنده از شمع او سوکب محض  
کره از طک او سر و موفا کام بکاشن از فلک گذارد شمع چه گرم حلاوت خلد و سنا

۸۳  
کر نو نیش آفتاب درخشان گان بخشان چو است عرش حجاب و ریزد میزبان بریم که رزم  
بهر دو دام از چهره مالده ادا کوه ریش بریم جان مصوف جوهر نیش رزم مرگ مفاضا  
صبت بخای تو هم خرم بخور شد شخص هال تو هم تنام بعنقا چشم سگ بچه چاه تو واله  
عقل خستین روی رای تو سید ای ملک داد ای خدای تو زمانه ای عیال و رسانده کسر کسرا  
کوی بودم ز عشق و معزری کشته ز رشک روان هر دو معزرا نظم دای کچه بر خسته رخشان  
شعر دای کچه جوهری رخشا سوکب سفارده ملک ز قار آید بدین روز کار شیک عهد بنابر آید بدین  
از تکلم شهر صری بنات آمدنیا وز تمام دهر با بصیرت کلا آید بدین فارس صد کین قران روی فرزند  
آکه چون از طمان و در بر آید بدین در جهان کفیه ز نو سفید آمدنیا یا رزم اندر کرا فر سایه آید بدین  
آکه هر دم کز کباب آور پای اندر من زانمان بالین کت تریب آید بدین تلک و ای بچم بهر آمد عیان  
صحرای ملت چایم کباب آید بدین آنکه از کعبان خلدایان روزگار آید بدین ایچ روی نملک اندر خطاب آید بدین  
لو خسته آفتاب جوهر کز روی بدین روشنی عیشای ابا و خور آید بدین از کف دانش خواجه دای آید بدین  
انچه کت دهانین زنگ آید بدین کرد و رایان ز خون خشم نیش کار آید بدین هنر اول کت کت بل جبار آید بدین  
دوش حشر با کمان ز سپهر چاه آید بدین غنچه برین کین ده بندش خالی آید بدین انظلام برع شد مدهو بال آفتاب  
با درخشان نیش از پیل قریب آید بدین مشعل از تیغ او شمشیر آید بدین کاستعال آتش از نذر ای آید بدین  
علا او بر ملک او زود و ظلم آید بدین خود ز عالم و ظلم دولت انقل آید بدین خرد چون عداییم خوش تو آید بدین  
بجز در این صحرای کز غز آید بدین راست بخیزد در دوا این نغمه آید بدین چون نوبت کز زلف فاراب آید بدین  
سید دم دو گانه ز جوهر آید بدین ز شاه خلوان فرزند کج کج آید بدین ز جامه سید سلاوی در کاس آید بدین  
نانشم کز این پویام آید بدین غنچه بادست او دردم آید بدین بلبل زلف کد از بوسه آید بدین بهر آید بدین  
پژوهش و غم از کت آید بدین کز هم از هر سبک شکاف آید بدین دلا و دم جوستان با جو روی آید بدین  
بازان کزین هوشم در کت آید بدین کزین هوشم در کت آید بدین سر دم با کزین هوشم در کت آید بدین

کشد و کوشه او را و سپارد و در وقت  
هر جوان بیغله منقح نماند بگر  
بیا آن هفت ای چون برن شد لاشد  
سزای با یکسان همان در جوش و  
ملک جلاله و قوس بجز در جوش  
که منزه بود از ذل و افتاد جمله غله  
ایران در نظر لغت از جملت چمن الهیا  
کجه ای با چو بریان شد در کلام شرف  
سخن کوی از آن که طام دست خلوت  
ز درمن کرد باز از لاله روزگار  
دکن سبک که بکن از فشار و آن که  
زاده و زکده آن که کاهی در بر صبر  
ملک در دست زین رخسار اندام  
بجز دست هم نام با ما یون بود ماد  
ساکار از این خانه شد در رخسار  
بارد این یکجا و خوانم بر این کس  
جای هیچ کز آن با آن از آن نیست با  
هیچ دردی ندارد که کجا بدست  
بچیند اگر کاشن کلام دشمنان باشد  
فله باز دست این کلا بپشت سحر

خونند

خندک چار بر در دست چون بالای کلا  
کهن چو کلا زان از کلام کوه ساسا  
ز در پای زلا او سحر راه کهر  
مدحت با جلاله آنرا بر زبان رخسار  
بر لای غلبه او خشن بگردد و سزا  
که اینک افسانه سرور انبیا کربلا  
چو از کجایان از دود فتنه و شوره آرد  
نفاذ از بی نام و نوح سر بر رخسار  
ابن سقیت هست چکه چکان جان  
ایست خندک از خیانت کاند سزم  
دفعه شش و بیستم سببم و چون بول  
دفع کشف عرب زین کسور عجم  
چون زود و زانان بر آنی هم چما  
مارسان نو کشد هم در رخ لبم  
هر که نگاه خورشید است نه هر  
بزم و با جوان و بلخی کشتن ارم  
**کوکب نوب** **بجز بعد از امی** از صد و شرافت دارا العابد بره و از عیاشی بزدان بحسن خطا از جهان فر  
خطا بخش با شح خطوط استامان و در سایر خطوط برتر از امثال و اقران و سپهر اخلاق حسنه که بعبادتش  
در مطلع هنر مندی بدری رخسار و در محاسن اوصاف شهره و از علوم رسمی الهی چندی در حضرت  
خاندان از ملتی من حضور با اله نور و عجب صلا در کتب قرین سر رود و در عذاب خوش نوبی

سز نماند و خادوم آمد لشکر  
هر با باج و هم در دزدان زهر  
چو سز کرد که با غلبه چند لای  
بنا که صبح و غروب و کایم و رسد  
هر آن که چون بجز بخت بر این کس  
بازی چو از این از دودن انبیا  
فنا از هر یک سالان چو بر ستم  
زین چو کز آن و برق چرخ بران  
زین کوهان تره دله دای جان  
زدم و چو آن که در کوه در کوه  
ز این صحرای شوم چه کوی کس  
زدم از انکسار دست با او هم  
کیا که گاه تبش خواند مغرور  
کنم ز دورق فکرت بر با او  
از این کلاهش بر تابش که ماند بر کوه  
ملافه ایست لب دلی من بستی  
گردیدت خیز ازین بر دوزن  
باز این هر یک کج و بره ان و این  
بگش خاند نه جسد هم در  
خند بپوشن جلالتی در لای همین  
که در دل سان بوزن همین بود

لبش کلاه بیاق بوشان شیخ سعدی علیه الرحمه ابیات دکش سرودی کاه غزال غریب دور مغز لاک  
 حلیه کلابد و بانصای طبع موزون بعضی اوقات بزبان خاسه نغمه یعنی سراید محبتش و در آن خلاصه مدق  
 فلین نصیب شد و در این سال که این نامه ای ست تمامی یافت از توفیق دارا اعیانه نزدش آراه و آنجا  
 بنی خیر خواهر خواه با اتفاق بر وجهه سرش سوزان محبتی شیخ الاسلام نزد که ادبی بود سی خلیق و معنی  
 وصل سالد سکه نفیض دست رس و با بعضی از افسانیه که در آنجا توفیق و بعد از آن  
 رود که کریم و عالمی نفس باقی ارض توفیق مصلق حال و ماصدق احوالش کشته در همان آن که بر و نه  
 احشاش از دارا خلاصه رسید بر و نه روح شریفش بر افشاک که بد بود غشی و گذشت و با ابرار کشته  
 ارسد پس از آنکه زمان بر او پیش بر و نه بله طیبه بی سپر معظم الیه کت علم الصخره و التقران در حال  
 پاک بقعه حافظیه چون کعبه و بنی امدان انچه از ایشان نظر رسد انتخاب شده است آمد  
 اگرچه نارکتش کرد باور ما اسد ما بود از نصای کاه و ما و که رسوای بود و کوی ملائکه  
 در عالم در عالم رسوای ما ای دم تو هم دلخسته من وی سر تو بر لب فروخته من  
 عفو کردم و عطاست زینده تو جرم و کشته و خطاست زینده من

**توسیع اسمش انا محمد صادق** از بزرگان خاندان شریک و در محفل ارباب دانش با احترام  
 و اعزاز بود در زمان دولت زنده بطریق بعضی از اسلاف خود عزیمت در این مشغول و هم  
 فخر از ولایت دست جواریش محمول رسول در علوم رسمی ستم اتقون و ایضا با مدونی تمام و  
 نوسن خاسه اش دوره نظم و نثر با حسن و جمعی خوشترام شعر را خوب گفتی و سبکوشا خوبی و سبک  
 بقدری که توانستی فراحتی بیخی الطبع و کرم الذات بود لکن از سستی که کتب بخشید و در  
 پایه تدریس الهی بنی امانت و بیاحت آمانش او را بر مراد که در میانست جوانی بود خوش با و نثر  
 و طریقی با این حرف و شغف خط استغلیش و سبک و خوش نوشتنی و در نظر هفتس هم و زور چون حال  
 و خوشی بعد از انصای دولت زنده پس از چند کلام بفرهنگ و نشان رفت و در اینجا اعتبار کامل  
 رسید.

رسید عدالت فرمان دهان فرنگ که بر کنی از ابله هندیان سنبال اندشت و با یکی از بزرگان هندو  
 در بیست و هفت مزاجت دختر او بریت و چون مدتی از آن گذشت باره بود بولین ما و از دست جفت  
 بواسطه تم قائل در حالک فرمختت سالهای دور با فقیر و مساز و در معنی از مجالس دروس اینان و ساد  
 بار و در محنت عکسار بود علم الرحمه مشوی هفت یک نظم نظامی منظوم و شوالیست که در کتب گفته است  
 بدست نامند انچه ملاحظه شد منقب ان کاوش یافت **و سز قطع**

شاه نظام کاتب در راه کوه لرزی جهات زعفران کله و ساحل فرزان در عین کوه شادانه جزیره غره خورد از ذوق  
 سار و بر این راه بیجا سبب کون لکر و شرف نالین آور و خیل باغ بر طامون چو در کمال مغرب شد فضا صفا  
 بکام از غله غریب شام هر چند بهمان برای ماه و غنیمت در سوزن چو لاله بود آن آتش بوزنک مشرف آن مال و زور  
 شرف سالک آن بول و درین بنور و کوه بیاز به خواست اجتناب کرد و در نظامان بر آن آورده هر سر بر چشک زدن آن  
 بجز تله چلباشه چلف زور و زنده نشسته اهدای نغمه صد و چو بجز درین باغی بر آن مزله زری با آن  
 نماند که بره سوزان نه از یک در آن هم در آن صورتی هم این که در آن نماند که در آن در و نه از آن سبک از آن  
 مر جبال بر زمین بی ای پیک شمال خبر مقدم و تکامل و چه در آن حال از دور تو رسیده دلم از غم و هوس  
 فایز از روی تو سلاطین از این کلال کوی از طوطیان از بی باخته کاسین با لبت از آن درین کلام  
 بنوشد چنان که سوت امن هرگز مگر سبک است تمغ خور و زوریات لاله غنیمت خورده مطرب با ای چشم  
 من تمام از آن که تو را در جیب مالک مراد خوشی گفتیم ناکامی ما بود جو کاست  
 بشارت روز و در آن که ساق هلال عهد از او و صفا جان بر افشام مر جوی از بر و کله  
 رخ بوشانی ز چون از غنای کلام شیدم حکمی در او این جسر چه خوش گفت روزی بهر محرم  
 که که که ای از سر انجام کسار بجز خشم یکی بکیتی مکار که در آن بلور کشیده او ری  
 نماند که آنجا خبر حلقه او ری جان با بدت زینت با این وید که آسود و خفتن توان در حلقه  
**محبوب اسمش بر ملا خنده** خلف میرزا عدل الله خان شهابت که شرح احوالش قبل از این نوشته شده است



صاحب اخلاق سبک و طوار سبک آرد منت آدمی در پیش و مجرب در پیش منق است  
که بیاحت بعضی از عواقب و فاسد مشغول بمقتضای وزن نظری و متابعت بدین سرکاهی معری کرد  
ملافاش مکرر مبر شد آنچه از این است انتخاب نوشته آمد

فراغت کون دین و دنیا و اینها کدرخ آزرده ناست بریند عملها باغبان واهی با خیال با خورسده  
هم که بر نوزم راه بره و فغان بند طره شربت که کوفت زین الم سینه دلم طره طرار و کس  
شود از چوغم تا بر طانه زده بتاریجی جویند خوبه شاعران چون خوشی آید بره و آن که در هم از نون  
فضلی هم چو کشتن و کشتن از نون بکریم دوست کشته از نون در پیش ازین فصل کشتن که در ماه

**بحر سائس** هر زاهد علی خلاف مروج پروردگار یک المفاصل شفق است که شرح احوالش در سخن قاف  
مروم خواهد شد جویند است بحریب و از نوزم آرایه کمال محسوب در آفرینون سخن طبعی خوش  
دسته و کشتن دارد و بعد بحال آکتاب کمال نموده و بواسطه طبع موزون کوی ماسفت از همگان  
دیده و بر آکنت نکلت برده از حصار پرده بان جمله خیال کشود شاعر است بریم باغی از نون  
بندیک خیال در خدمت سرکارا ندس و زمانه ز مانی معروف و از چو تر و با عدالت اشرف که شمسو  
تا حال آنچه از شواهد خیالاش در این سخن سرائی جلو کر آمد منتخبات ثبت شد

بلاز بستان با در سبک با نوزم کلا تکلیف غزل است چون طلبی بسیار فضای عالم را در دو سو که از کوه و دریا  
سبک و در راجت غزه از لاجور برشبان ساختن باغ پدید آید از نون موزون که در دو سو که از کوه و دریا  
درد و دم و در از زبان بلبل چو نعل موزون است و سار از نون موزون که در دو سو که از کوه و دریا  
چون بد در مصلحت بودی بهیچ ذریع اخیره و از صبا آوری دست محله بر زبان آید خورشید چو آرد  
و کس چه بدیش جلاله و قیامه نوز شع و شاعران کس موزون است در واقع آسانتر جز وزن موزون  
سرایه بلبل طاهر و در نون موزون موزون است و در نون موزون است در واقع آسانتر جز وزن موزون  
موزون بلبل از نون موزون موزون است و در نون موزون است در واقع آسانتر جز وزن موزون

چکار بود در پی برون و سوز آساندام چرط از نون است ایچ کران چشم چه سر از نون ایچ کران چشم  
نالت کرم ایچ سر جلا از نون موزون کز نون بلانش بس خنجر اول آساندام در واقع مظهرش که بدقاب بلبل نظر آید  
هنوز نون قطبا تا بالچشم خون فغاندار و خوش شایسته ایها و نون موزون است با نون آساندام  
بایه قدرت برون از نون آید در دنیا رفت جا هفت خون از نون موزون است در واقع مظهرش که بدقاب بلبل نظر آید  
سوزن اسکدری چون مهر از نون موزون است با نون آساندام طوق خنده کارش در نون موزون است  
حاجب تجلیب در او کوهش از نون موزون است با نون آساندام خادم خلم ایوان جلانش در نون موزون است  
از طوره با ساید برفی فرندان جفا از نون موزون است با نون آساندام کجای خنجر به دست را در نون موزون است  
هر تا بخ حوت عقل الجور هفت بکه زده بر نون موزون است با نون آساندام

**الف** احسن **بحر سائس** اصلش از بل انتشار و مولدش دار المؤمنین کاشان در اصغفا  
در خدمت جناب معتمد الدولة قنطربه واسطه از سبک انساب نشو و فغانه و افتاب تربیت  
موزیعی معظم الی بر ساحت احوالش تافته بتحصیل خط و ربط بقدم بزرگ جد شاد است و سببی  
کلیافی و غیره و فی ایات خدیجی در خدمت شاهزاده فلک جاه شیاع السلطنه حسنعلی پسر از نون موزون است  
و نیا و مدینه در در راه علم پزار در در نون موزون است با نون آساندام بواسطه طبع جواد و غلبه باغ و سبک  
ارضا افدیس و مشهده مقدس از جمله کاکا کلدان شاهزاده آزاده علی قلی پسر زاست جولیت طایفه جنبر  
و آردیک و سخت و دست و روزگار کشید طبعش با هم و سبقتش مستقیم بالبع بر نون موزون است  
از باب دانش جوانی اموزش مسایل و طالی حل مسائل است بواسطه طبع جواد و غلبه باغ و سبک  
و نابل صحبت در وی شان و کوشه نشینان خطا کسکش از نون موزون است با نون آساندام در سنن مغز به دست  
موزون موزون بلایه اطاه و اشعار ما شانه اش بر نون موزون است با نون آساندام در سنن مغز به دست  
صاحب دیوانه است در ویانش حال دست رس نیست این چند شعر از نون موزون است با نون آساندام

الحاق خواهد شد **فصله تاریخ عمارت باغ و فغانه**

سوزن در کمان شمرده دوران  
 آنگاه که آسان استانش بحد کاه  
 خالکله اهنه و از او بر خوار و جبین  
 کرد در کلهش همان از یونان و کلاه  
 نادر و فرمان تابا کردن این کوه  
 پایداری و نیت سالیان بر زرتانه  
 بتلاش کج کعبه را ستوان کمان  
 مرغانی که مفرات در کاه  
 خواهرام در آن نثرش بهر زین  
 کرد از آن درم در باغش این شاه  
 کهنه و کاه اوانش بهر دست  
 زین دانه کوه که در کوه در غزاه  
 شمشیر از چهارم آسان رسد  
 چون سرگناه که در باغ این غزاه  
 کوهی چینی باحت قتل در زمین  
 از هم کردن بول پایه این قهره  
 و چه بلع است که در کوه که در غزاه  
 زین چون آخور و سوزن و کلاه  
 سوسن و کوه از زمین زان و کلاه  
 ز کشتن باهر از کوه کاه این غزاه  
 هر که دور از در کوه در کوه  
 هر که دور از در کوه در کوه  
 الفان مدد کرد و کوه که در غزاه  
 هر که دور از در کوه در کوه  
 هر که دور از در کوه در کوه  
 بوز از ماه بکر پایه این باز کاه  
 کوه غزاه است که در کوه که در غزاه  
 کوه غزاه است که در کوه که در غزاه  
 علاج چون نمون آب چشم مردم را  
 از این چشم که کاه بر استانت  
 در مصلح فریب از کوه که در غزاه  
 حیرت بر آن کوه که در کوه که در غزاه  
 تا غزاه و از صفای چشم کند  
 سویم بزم بند و پیش نکند  
 نه کوهی از چشم و نه چشمی از کوه  
 نه کوهی از چشم و نه چشمی از کوه  
 کتم از روی چشمه خوار کند  
 چشم بد و در چشمه که در کاه  
 کوه غزاه است که در کوه که در غزاه  
 هم باد و کوه هر که در کوه که در غزاه  
 هم باد و کوه هر که در کوه که در غزاه

**افتخار محمدرخان** از اهل دارالعلم برزین طراز است در بیات سن بحسن منظور و لطافت سخن  
 مشهور و آواز او از گوش زد تر است و در بود منظور نظر قدس شاه و پیر میان آسان و التزام  
 حضور محبت و دستور میاه است در آن دیار مدلت ملذذات خاتمان بر باحتسواش یافت و یافت  
 که بلاد

که با بد و شاید تویت و توفی یافت مطوع طبع مشکل پند خضر و کیفستان آمد و از زنده مغربان آسان  
 در هر دو موم حضور اسرار غمان را از جمله عمرمان شد و محمود امثال و اقربان تا آنکه بر همین متهم کشته از او  
 اعتبار و اغلا بجنبش پیشان و زوار سید از حله بصیرتاری و قطع ناسخ حکم اشراف شرفی بجای  
 کرد بد دایه از بدین زمان از کفن بست و از در آن خلافت بوطن اعلی مراحت نموده در روز او بر انوار  
 بوی صاحب السلطان الکلب الاسد آمدت بر خجالت و در دوش روش و مجالستش بقدمه مقدر با دنیا  
 داشت و پیش از صاحب صاحبان کمال بقدر کمال از جنه انداخته و در زمین جان شع و دانش خود  
 نظر بخورن فخری کلاه سرفی گوید این چند شعر از او بنظر رسیده است  
 غنائی کل خوش بوفان گلشن که بدست ما را نظر از غنائی

**حیرت اسحق ملا محمدی** اصلش از همدان در اوایل سن فخر از آمد در آنجا فی الجمله تحصیل علم  
 نموده بعد از آن با سفر بیجا آب حلقی عم بت تفصیل کمالش چون شخصش از نظر بقیان است در آن  
 ایات از او در میان و از این ایات توان یافت که طبعش بختی و صاحب مضمون است  
 از اعدادت خبر زم زم خبری است کار و ذکرت از بیم چشم زینت این تویر بالین با آنکه بی چشم بخرا  
 بخت من بد شد یا شاید بد خبر کوه رسد بیسوی این دل غمناکم که را میجوید این دل

**حیرت اسحق علی خان** اصلش از دار السلطنه اسفهان در جوانی در محافل ارباب علم و دانش  
 نشسته و کوه خدایت صاحبان هنر زینت بقدر محال از اهل کمال دانش اسوخت و آتش شوق و وصول  
 بدخات و رفیع و کانون سینه اش افزوخت تا آنکه در خدمت شاهزاده عالی کهر محل ضایع و رفیع  
 المتخلص با خبر بمقتضی وزارت رسید و در حدود طالش و کابلان در حضرت ملکز اوه معتمد مکران  
 کوه پدید آمد و در حب افغان خاتمان از آن منصب جلیل منزلت و بر حسب نظر از قدس خدی بفرام  
 بالاصحبت پانگان شیر و اصحاب سوز و آرزو شعول بعد از حرکت از آنجا باز بر بال خلافت ملاد  
 خاتمان و سپاه طالعش پارو در آن استان فلک پاسبان خوار و بران در بارش بازمه جوایب است

رمات

روی و بکوی و صحبت با کان کوشه نشین و در حقیقت با سلسله درویشانش ملی کامل و از دست ایشان  
زنجی باصل است نظر بر <sup>طریق</sup> کلمه سحری گوید که این چند شعر از او است در ذمات که در شیراز بود  
مذکور می نمود که ایام بسیار است ولی نسخه آن بجز بهشت اخیر بهترند نوشته آمد  
زود کتر از جان و دوری زوما بامانی و از ما تو بسیار منزلی بگذری و از دست ظهور هر شب  
یک شعری از پر تو بود و مسائل این سابق و یک ساف و بجا می گویم این یک نسخه چون شدون بلند  
ملور روشن با پای قنارم و بگردان انا که گفته اند بیایان رسیده ام

**صحب** اسم شریفش **ملاحجه** و اسلشن از پریم لار مملکت فارس است در دیابت طال در علم  
شیراز آمده و بقدم سعی تمام در تحصیل علوم شافیه و نظر بجزوت ذهن و سرعت انفال و  
کثرت حافظه و استقامت سلیقه بر اکثری از اقران خویش برتری یافت در مرتبه دانشمندی و  
مرتبه بلند و پایه ارجند صحت و کل مراد از صدقه خاطرش است طوطا نغمه و نغمه و درین دیار  
میوانار در زور بود و بوطن ما رفت و برگردد در محال لار صغوف جمع و جماعت و امام و عقاید  
اشرف و آرام آمد مردم آنروزه من جانبش و اسطیع و احکام شریقه اش مطاع گشت و بجا آمد  
رسایل و مسایل نوشت آدمی است آدبی و ش و بجنش دانشور زاد گش بدین صافی معروف  
و کثرت ذکا و صوف در نوارج سلف با اطلاعی تمام است و در حل مسائل مشکله اش قدیمی است  
از لغات عربی و پارسی در لغات استخوان و در فنون عربیه و ادبیه با اقتدای بیعی بدیم شعر  
خواند و بطریقی شگرف سخن و اند صاحب تصنیف و تالیف است و باخص مهربان و انب در حد  
فکر گفت و زمانه فرمای از مره معارف و قرین لطافات و فواضات است کاهی بشیر آمده باز  
مراجعت نماید و قتی بشیر آمده با آنکه سابقا در کسیدن قلبان امرای نام داشت در محلی که  
چهار غلام حضور داشتند قلبان تکلیف ایشان شده از شرب آن امتناع نمود فقیر سب رسید  
در جواب گفت چند است که منطبق در شربین محرم است گفته و لعل چپست چنان از خیانت

علم الخاند

لیکم انبیاث کفتم خبث کلام است آفت ما <sup>بند</sup> قرضه الطبع کفتم سبحان الله چگونه است حال الهیایه  
لاکه تمامی آمد با آنرا از زبانهای بهشت دانند و در نهایت ذوق و شوق خوردند و خوردند و روی  
خجل گشته سر بر او گذاشتند و او را عمل بخند و آمدن مولوی بنی قلبان روا شده بود بزرگ آن غرق  
بهشت هشت هزار شعر دارد و تمام ملاحظه و این چند شعر از آن انتخاب و بیان کرد در این کتاب است  
کشد آخر صفو طایر دل بسوی آشیان صباد مارا چو در ناشادی عاشا دی است  
چرخم کرمانی و سر بر ما خون آری <sup>لیل</sup> من آنوی تو و در فرزندت <sup>لیل</sup> که دو لغت دنیا خونگ که و ایشان  
نرخم کرمانی و سر بر ما خون آری <sup>لیل</sup> من آنوی تو و در فرزندت <sup>لیل</sup> که دو لغت دنیا خونگ که و ایشان  
داغیت که بوده در دل ما <sup>لیل</sup> تو بد از او با اختیار پیوست <sup>لیل</sup> بین این چو در بکر این جفا  
چو در دل نشین سرگوبت <sup>لیل</sup> که هر که رفت در راه آنگاه <sup>لیل</sup> در کفن من زده از سر سپیدش  
من دم زخون خود فرود آری <sup>لیل</sup> ایضا من فرزان چشم فغان <sup>لیل</sup> که از ترجم کرم تا با مسلمان <sup>لیل</sup> چو کند  
من و دوری بزم زب که بگری <sup>لیل</sup> همان من و با هر حال نشیند <sup>لیل</sup> ایشان در دوران کفر و در آن <sup>لیل</sup> فو  
دل بد بر ما بل در بدل شافی <sup>لیل</sup> درین دیار ندیدم <sup>لیل</sup> که غریب <sup>لیل</sup> که غریب الفی نماید  
داین از کف کیم <sup>لیل</sup> بیانه بیان <sup>لیل</sup> ساعی این دور کردن <sup>لیل</sup> که کتب <sup>لیل</sup> ان زلف بر تاب و این چاه جنب  
دو احوال از اسد است و زین <sup>لیل</sup> شکستی با من <sup>لیل</sup> که بجهت <sup>لیل</sup> جهان بسوی که تابستی شکستی  
شکستی عهد یاری دور <sup>لیل</sup> بگاردت <sup>لیل</sup> زین شکست <sup>لیل</sup> که بگردد <sup>لیل</sup> که بگردد <sup>لیل</sup> که بگردد  
ان دیده که در تو قلم آن کس

**ملک** اسمش **آقاجیل** از نجاران و سلطنته اصغیان و از معارف موزونان اشاعان است اخیر از  
حالاتش سمیع شد آدمی است مهربان و در حقیقی هزبان و خطیبی کند و ان صاحب دیوانت در  
نظر رسد این اشعار از او است و از این اشعار بتوان یافت که طبع شکفته دارد و صاحب سخن است  
نصیحتانه و تعریف و ابوالش خاندان ای شمع مسوزن بر پروانه <sup>لیل</sup> بقسم شادم و یاد در قرص خورشید

بیت المعتبر سربان چمن کار مرا / زیاد درستان بکاره رفتم با ما می  
 اگر دروغ آرواوت بپوش این تو را / ز جلاز تو سخن گفتی و هیچ گفت  
 و آنچه هرگز نشنیده گوش تو بیام من / کسی تا بداند بجز بویان دیدی بود  
 گفتی که ز من شاد شویدی هر طاعت / از روز که خبر از تو شنید شاد بماند  
 بیه هر دم آوازه را از کس / بشنود روزی تو بروی من اما  
 ز چندان لطیف بجز در نام روز و صا / که هر چه کس آید بجز در خیال  
 آنکه بسیم کرده کردی بر من / آنکه مرا خاک رو بردارد  
 ای بی تو زندگی کم خوش رویی / از درد تو ام ای بده رویی  
 هم بکنند و بی این رویی

**عفت** است صحیح المبتدع و عفتی است که بحسب از سادات نامیه دارالعلم شیراز و غیره  
 ذهن و استقامت سلطه از آل و سوان زمان مبارک ایجاد صفا من انکارش در جمله سخن شاهد  
 دریا و رود میان مجال خدایش چون سیمی فلان موزون روح نزل آنکه اسادی ندیده و قواعد  
 و شاعری را از غول این فن نشنیده بواسطه طبع قادی اشعارش صحیح و متعاشش فصیح است سالها  
 که در جماعت سوان باین قدرت طبع نیامده در جریک خادمان حرم و زلفه های بیغله خرد  
 و ضبط سر رشته حالت اندوهی مشغول از صرف عمر و مصائب عامل مزاجت عدول تمام اشعار  
 ملاحظه منتفی از بیست شد

اموخته کل برک لطافت زین او / یا نا آید و لطیف کلان بدن او  
 یا سبلا از زلف بریشان سخن او / او ختم از مرغ چین ناله و فریاد  
 شجرت جو خیل خوب که چشم از او / ز سبل اشک اهل هزیت کرده بود  
 کرم دور روز آفتابی مهر نام شد / بس وصل کجا بخار بود از زلف او  
 یک نظاره جان دادم شکر ختم کرم

جان من

جان من از بوی تو راه من دانسته / غیر از مغرور و ملا از نظر انداختن  
 ده هر جا که میگردم بیفت جان / عفت فلان بال ازین بوشان بخرا  
 چه تم آید که دیده با همه طوفان / نفس خیانت نشست از نظر من  
 جای زخالی گذاشت چشم من / زلف تو بجزم خود دام مکنده از دور  
 محبت تو شیخ من محبت عشق من / از کرم خوششان بختی تو مقام  
 هند و شیخ من نهاد در سر من نهاد / ز دخت برایت نشد رویا دل  
 دلگفت طلوع افتاب ز بهر / با کرده قمر بروج ای منور

از یکی از اهالی محرم محترم سرکار شاهنشاهی این بیت لایق نوشتن بود استماع شد  
 چون احوال و مواریش معلوم بود بمناسبت عفت و عشرت این شعر نوشته شد  
 هر جا که میبرم بفروشم بدایران / دلداغ بدایق تو دردی نخرند  
 گویند روزی سرکار خاقان صاحب قران این مصرع را باید بجهت گفت که  
 تنگ اسلام ز دست دم کس نمیرد / همان شخصی در القوه عرض نمود من استاد ام که درم جان بدین  
 از آن شعر و از این مصرع معلوم میشود که صاحب طبع بی ادب است

**عشرت** از سوان خلاق عشرت افزای بهر شریز و بریت خیال از هنر خویض ممتاز و قوی بجهت ایجاد  
 منزل فقیر آمده شعر از خود خواند بجهت امتحان جواب غزل مشکل با و تکلیف شد در همان  
 که نشسته بود غزل را گفته و خواست از مبلغ سرکار و زلفه ما جواب یافته بقدر الحاح کسب کمال  
 نموده در علم و ادب و بیادیت این اشعار را دوست

در این کتاب اشعار و غزلیات  
 از سوان خلاق  
 در این کتاب اشعار و غزلیات  
 از سوان خلاق  
 در این کتاب اشعار و غزلیات  
 از سوان خلاق

**فطرت** اسم محمد بن بک و اصلش از لرستان خرف دور او اقلطنه اصفهان کتاب کلاک

جوای عمیل هم و در سفر هندوستان اختیاری و مدتی بزرگان آندبار و مدحت کساد  
بقدر مقوم تحصیل سرمایه معاش نموده باصفهان مراجعت کسب خوشی داشته این چند نفر از  
دوستان بقیه توی بی آسمان کوهان درج بر طبع ذرات آن فلان تر است بجای و در ظاهر کفر  
جان تر است بجلو و تر خیم بن

**فطرت** اسم شرفیوش **چراغ علیخان** مولدش تریه نوامن اعمال مازندران و از بزرگ زادگان

انسانان است بی هم میرزا رضا فی ملقب بسطابت که شرح احوالش در حرف یا خلا  
آمد در بلات جوانی مشغول خانقایی و در زمانی که سرکار فرزند فرمائی حکم دانی فارس  
ماور مغربی الهه بنصب وزارت موسوم و در کتاب ظفر انساب بیشتر آمده مدت  
هفت سال بشوقی تمام و سطوری مالاکلام ناظم رتق و نطق کشورم و در پنج بود  
خاص و عام اتم بود تا آنکه بفرستی که در کلین ستم علی الاحمال شرح احوالش مرقوم شد از  
وزارت مغزول و روانه در ایام خانانیم شان و پس از مدتی در ایام تاخت جهالت برای  
دیگر کشید و در زمانه خالک آمد و زری بود صاحب دلی و زیور و در بی عدم انظر  
از علوم رسمی با بهره و در محاسن تفریبه مشهور آدمی بود حزم روی و خوش روی تفریبه و بزرگ  
قدردان و پاک صبر یا خورد و بزرگ این بله طبعه بطریق سکو و طریقی و در جو محاسن و وفار  
و کافرا و اشکار مجالست علما را پیوسته طالب و مصاحب او اب داشت راهواره و اغلب بود  
با فقر کمال محبت داشت نظر بوزن ضرای کلیه شری کفنی این چند بیت از او بیاد کار است  
بگوش پای کلمه ماند در جوان چون چو نظرش هر کجا سا جلد بود او روزی در روز و مبد  
کز هر طرف از صاحبی کرده بن از عجب نظر کردها دانسته که من از نظر فانه شام  
بقدر هم امروز بقدریست که دشمن خواهد که کندم بر احوال بنام

فکرت

خداوند سگارم

**فکرت** اسمش **سید خلیفه** از اعدای حسینی بود چنان مازندران و از زمره محصلان علوم انامان

دو خدمت توب طیفه معلم و بر طابت تعلیم و تقم بر اکثر حکام متقدم است مردی خوش طالع و دیر و  
از مدارج عمر بدرجه اخطا رسید بمنصب شیخ الاسلامی مازندران منصوب و صلاح بن الناس  
مطلوبت ملاقاتش دست داده این چند شعر از اوست  
کی جو مارا هر دوین سوزگاه بندد ما را  
کوشه از کوه شامد ما شتر سوزگاه را  
اه ازین سوزده که خوشتر این شیم تا کتم از دلان سوزی که خواهر آه را  
ز طمن بر چو شوم من جانش و تنی کلان برید که آن بودا و کایست خوش صبر و ند جالبی یاد کنی  
بلد خچ نام دیده درین مرغزار نیست هر چند شکایت وقت شتر او نیست با این همه غم نزل ادب نیز عیب نیست  
خواهم که بشی با تو پروند آدم و درودا کای که در او سر رخت تا فیه نیست مگر که قوت و خواستن و قیبت بندد  
مراوش آنکه به نیست این بهانه بنشیند

**فصرت** اسمش **علی قلیخان** اجدادش از اهالی لرستان و در زمانه سالفه بعد از اوستان و فتره در مدینه کن

مسکن ساخته و کمال عزت و اعتبار یافته شالیه از اعظم آن ولایت است کوشه خطوط طبعه و انسخه خطوط  
پاکین نویسد و چندین پیش ازین بقصد شرف زیارت عبات عالیات با این آمده و بارز اجرت بعضی مالوف  
نموده این چند شعر از اوست  
عاشق او عشق کرده در فراق باقی بود این دولت سیر در چهار روز  
روشن بر کاسین نگاه و بسین باقی عهده و کلان از دل با افتاد سخن خیزد ام ای غلیبان روی

**فصرت** اسمش **سلطان بک** اصلش از اهالیان طایفه طالش آدی است ادعی روش و جوانی در روشش

ایر مطلق محرق قاسم خان المخلص شکر و نام و خدمتش از جمله خاندان قدیم است در حضرت شاهنشاهی  
معروف و بیجود طبع و یکی صفات موسوف صافی صبریست روشن روغن و نکته دانی دانسته و همه این  
ادب سیرا استخوانی کامل و از افکار متقدمین الملامی و فی جاصل بعضی معیار سخنان صحیح و سفید و  
شرشاهی صاحب بقیه متقدم ساعربت صاحب طایفه و سخن دانی بلند پایه جلوس است شیخی و کما از وقت

90

۱۲۲

مریان و غمناویات عاقلانه اش ملک باش عاقل شوید بکن بدک و معاصین بدش سماع از ای خسته کش  
 یاد کل صاحب دیوانست و غیره از نمره دوستان از سنجی عاقلان ایضا تا بحال نظر رسیدت آمد  
 زهی معبد عالی چی ای تعبیر کلا <sup>زایب</sup> دو پناهی تر سرد در جویند <sup>عیان</sup> در جبهه کلفت مش خلد شریحه <sup>مید</sup>  
 دو کانه هر که بگذرد بر ای خالق یکتا <sup>و طمانت ازب</sup> در فواید قبول آمد <sup>زیامت</sup> کو کلامیت نامون او این  
 سلیمان زمان بیخوشه که در عهدش <sup>سپاه</sup> نه با هیچ است عدلش سگ <sup>یک</sup> بیخ است بندیدی باور لب جلال  
 بزنی تابان از نایح تابان زهر زهر <sup>نظر</sup> کس نام کو نظر بند کلام <sup>کلام</sup> مشق از خاقان کلام قصه <sup>قصه</sup>  
 کس عیب بخندد در عیب و عیانت را <sup>کرم</sup> بودا دهی بد شک افشان <sup>ای</sup> بزم زدم چند بدی زوی  
 ابتلا ملک جان که جانان را <sup>و سنج</sup> خوی زهر ملت مولا <sup>با</sup> چنین بت بت پرستی بهر است  
 و مدها عیشش منظر است <sup>که</sup> از هر سو بکن تک دارد <sup>به</sup> کلان کلان کلام و کلامت  
 که از ناله زغان باغ با انزاست <sup>هر</sup> صورت که با هر سو سلمه مولا <sup>هنر</sup> چیزهای اولین نظر است  
 بازم بدل سوخته با این شریعت <sup>از</sup> آن بگزید که هم خرابی است <sup>دل</sup> در غم افروشم است و قائل  
 که زلف تو در زلف تو است <sup>اثر</sup> از حسرت کس مشق تو کلامت <sup>بهر</sup> از چه بر آمد که دیار عیانت  
 لب را دین و او سلسله ابرو روش <sup>کاف</sup> ازین دور کوفه او تو است <sup>از</sup> دین عشاق هفتی و ندای  
 رومی که بری شیفته داد و نظر آید <sup>کو</sup> چون آیدشان از هر جا بگذرد <sup>ساز</sup> وقت اهل جان اینک این <sup>بگردد</sup>  
 عشق چون گلزار دور و دقت ز تو <sup>ختم</sup> رفت و حوس و کلامه <sup>کرام</sup> سویدی که که کرد از نگاه من  
 که هر چه بود بدینم او چون در <sup>بجا</sup> از این بدین که دل به پیش آمد <sup>بهر</sup> نوم بودی در خلد تو بستم  
 وقایح که در ای از نگاه و صفی <sup>که</sup> بلون آید و غافل در ایوان <sup>چون</sup> ز سواد و جان فانی <sup>سواد</sup>  
 چنانکه از مرا من آفت کلام <sup>و رحمت</sup> و کلب نوز و خون کشود <sup>ببین</sup> حدیث خود اکنون شغاف <sup>کوه</sup>  
 کرات جز تو صلح چمن که بگذری <sup>حاصل</sup> ای کجی باشا بل بشری <sup>کیا</sup> بزم ز تو و غافل که در <sup>در</sup> هدا  
 به داری چون بر داری زوی <sup>زید</sup> پیش بود در و با انام ز <sup>که</sup> تن داوری به از ای جز <sup>بسیار</sup>

هر نظری که پیش روی نشانند <sup>بسی</sup> بخت بین که از شفته مرید <sup>صدای</sup> از آن شد ل او که آفت  
 در زلف و بیان تو هر باره بجای <sup>ایطر</sup> دست دام جانی کوف <sup>یا</sup> سلسله شیفته کلاب کوف  
 این کوه که خلق در حلقه است <sup>بچید</sup> کند المجاب کوف <sup>بچید</sup>

**نصرت امین فرید حسین** از سادات دفع العطب ایچو بی سیز جنت طراز بخیلست در بدست  
 تحصیل خط و در جنت ناکه نفردی که باید شاید بجز یافت پس از آن چندی در وقت شهادت <sup>موصوف</sup>  
 عظام معروف و در طلب طلبیات و تو خبات عمر کرامی مصروف و بعد اللها و التی بشغل طبابت  
 مشغول و در صرف اوقات بجز کوشه ملول آرمیت صاحب ذهن و کلام جوانی است مریان نوزده آشنا  
 نظریون خطری کاهی شعری کوب که ایضا از او جدا کار در این نامه ثبت شد  
 بنه زلف تو را بسکی از ادب <sup>خسته</sup> عشق زانور بجای <sup>پیکر</sup> که از جانان ام کیم بیام آورد  
 نامم شاد و غم خندان کیم <sup>کلام</sup> دم از هفت و نامد و بنامید <sup>کلام</sup> دل ناظران از هر سو و خو کجی  
**هدایت امین رضایلیک** و لا رحمت پناه آقا هادی است که از اعتراف دار المومنین از غیر چهارده <sup>اعمال</sup>  
 دفاعت و در حضرت فرمان فرمای بخش صدوق داوی مسؤل و ادبی بود دست و قناد و بیکر کرد  
 و در علم سیز بسری باقی رفت کتب خود مشارالیه در داخه خلافت طرفین منید و در ایالات سیز نشو  
 و بافته و اناب توبیت <sup>فرمان</sup> فرمای بدلا در بر ساحت اقباش تا نته کسب کلامت <sup>دون</sup> بله فاضله اشغال  
 و بقدر حال بهره وافی یافته <sup>دعوت</sup> دعوت شایب با بدل بر نظم <sup>که</sup> از استمه حال در خدمت فلک <sup>دعوت</sup> تو بر بعضی <sup>مستط</sup>  
 که کجی از داری همان فرمان فرمای <sup>است</sup> از جمله <sup>مقریان</sup> در و ارجال <sup>تخلص</sup> چاکر نمودی بعد از آن <sup>هدای</sup>  
 تخلص جسته جوانیت ظریف و نیک اخلاق و ادبی با کتب روش <sup>و خالی</sup> از تقاضی <sup>بعضی</sup> قاند و در وقت سخن  
 و در ظاهر و در باطن سخن کجی <sup>کامل</sup> هر طریق و صفات <sup>صافی</sup> اعتقاد را مایل کاهی <sup>مهر</sup> از شوق اشفا  
 کوبد و آن سلاک ایشان <sup>باید</sup> صاحب دیوانست <sup>و مشغول</sup> بجز بر مسمی <sup>بجودت</sup> نامه فریب <sup>بهر</sup> فریب  
 و مشغول به هر چه بجز <sup>مسمی</sup> با نفس <sup>الما</sup> شغین <sup>و دیگر</sup> بجز <sup>خسته</sup> شیرین <sup>موسوم</sup> بکشان <sup>ادم</sup> گفته <sup>و کون</sup>

منقول و احوال و حکایه مستفاد و معاصر در دست دارد هنوز با نام زید بلخ خوشی دارد همچنین کتب کثیره  
و غیر از مشورت این اشعارش متخیر آمد ثبت شد

در خاک شد مکند آس و مرا کار بجاک من نفسی قائل مرا نداد ایفاد م صرراجل جلت  
که جمع آورم اسباب آشنایی کفایت کشت که جانان هوس من ایجان بقلابت به جزایم هوشی  
همان بتر که حال من ندراف که که آه شری که بر ملاکت زخم شیر تو دادم و خواهم از تو  
ختم دیگر که جزو ضم تو باشی نیست چنانست که از سینه برودند آه تو دانستی ای که هیچ تو نیست  
باغبان در سینه و دلان تماشای که کفایت از سینه راهی رخسار تو نیست کفایت کشم زهر شامی که در است  
پیش آید تا بوسم ای دست تو دعا کفایت از زهر مکرانش و دل را نشنا سوختن از تو که در این آینه آینه نشنا  
قصر دروغ و غوغای تو ایام نیستیم که چنین است که تو بند بجز این تو ایام این هم از طالع شرم است که چون است  
باده هم شود او را سخن از باده رود چه بر چه چون تو روی تو ایام سخن کفایت چون رود که در این سخن بجز این کفایت  
طالع که که باد و دست بکلام کفایت نطق جانان است که می گذارد هر کس باشد نصرت عشق جانان کفایت  
فدای کس که کوش این دستان نه مایه جمع کشتن و انصاف ایفاد کرد وقت جان بجز این غیر از طالع کفایت  
بجز شده مراد وصال تو کفایت که نیست در پی روزگار زنی کار من سعت که حال در کفایت کفایت

**حرف الحاء**

فرخ اسم شریف **محمد حسن خان** الملقب **خان** رخاان پسر سلطان جلیل محمد حسن خان قاجار جد امجد  
خانان حمزه خرد فلک باوگاه است و خلف از جمله جم علی مراد خان زند که جدی بعد از محمد خان لاری <sup>کفایت</sup>  
و سلطنت و ولایت و در عصر قاجار و عاقبت سید فرزان دهی تانت خلاصه معظم الیه پرورده تربیت  
و نعمت این دولت ابدی است و پرورش یافته خون احسان خانان جم پاشایان است با طمانندست نجاس آریب  
فرین و اکثر با ارباب دانش هشتین در روز با درگاه حشر کردن و قدا با در و اعتبار و با اربابان دولت نظر  
خوش روزگار بر سر و کلاه و فاو هنر و بکر اثر قطار و کلاه از خضار خال و درویشان مسکین بر سینه

الطاف

الطاف بلدی بنا بر ظاهر بی کفایتی شریک و از چهره انکار شواهد محض با الفاظ موزون در بی کفایتی  
شایع جوید از تون شامی بقیصک سرفراغیت فیض محبتش مبرک کشته لجه از انکارش مبرر است  
تا به جوی طغیان زلفش تو کفایت بلدی ز طغیان دور و دور دست از طغیان کتاب در بدهر پای  
بنا بر این در پی کار در دست افلاک را به بزوی با تو کفایت جان از کفایتش استوار است  
تا کس کند ز بیعت تو دست و سپهر که کشند ز بیعت پروردگار است سزیه کشته جانان را در چشم  
صفحه کشته در این خلاصه کفایت و بی نواز و مخالف کفایت و روشن فرشته طینت و آدم زانو کفایت  
خوشی ساقی چو کس از کفایت تو کفایت آریب بر آینه چون آتش کفایت بود آینه دل جام جهان بین کفایت  
مکمل از نعم ایام غباری کفایت در کجبله در دور ماه روئی را بقدر دلش کفایت با اربابان کفایت  
یاغز و بندگی به تار کفایت کفایت ایلم و زنی سینه تا زلف کفایت چشم از اشک و ساطع من این کفایت

**حرف التاء**

ازاد اسمش **میر غفر علی** ازاد میزادگان کثیر است و در حسن اخلاق بی نظیر آدمی است خوش احوال  
و تحصیل علوم و الکتاب رسوم اشتغال دارد از علوم رسمی بالهم است مدتی در دراهم سزای ستمکن و  
مجتبش اکثر میسر و در حال جدیدیت براق عجم دفتر دیه از بداندش بی نصیب است صاحب ولایت  
دیوانش ملاحظه این شعر را بنحی انتخاب و نوشته شد

بروایم بنکته است و لیکن کفایت ذوق صیاد توانای پروا کفایت

**ملاحظه** العالم العامل الاریب و الکامل العاضل اللیب جامع المعقول و المنقول و جوی ایفرغ و  
الاصول خلف الصدق جانب مرحمت و غفران ناب مولانا محمد مهدی زراقی است که از اجله حکمای  
عصر و فضیلهای دهر پرورده اکثر تالیفات شریفه اش از فارسی و عربی بین الخاص و انعام مشهور و  
مراتب زهد و تقویش زیاده از آن بوده که توان مسطور آید جناب مولوی معظم الیه در خدمت و  
ماجد طالب شرع و ساجد عمالی دانش مند گاه از بدین مشغول تحصیل علوم دینی و ترویج فروع کفایت

آنکه برهنه اجساد رسید و مرجع احکام الهی و رجوع او را و خواهی کردید در مقام اخلاق و حیال نفاق  
و در محاسن اوصاف مزید و طافت اگر گاهی مراتب فضایل آنجا حساب را خواهد کرد مجازی مخصوص  
بان شاید بهین قدر تفاوت نظر بوزن ظریف گاهی شری فرمایند در ستر ایشان صریح و بیابکار  
اضافه تفاوت بین مدینه کردند جالبی که در دو سبک بنید تران که ترسند خود آنکه خزان آید  
یا حیثه آنکه ماه رمضان آید

**امید امن بر زلف خندان** خلفا صدف مروج با فرخان اسفند است که مدتی بیکر شدن با لبه قیام و  
احوال را بیکر محبت پناه حضرت خان زند دبیری پاتج مقام آفت صاحب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده  
بعلاوه چندی در بدو و در بیجا بلور خندها و سپار و با احباب دانش ادب را اینر و یاد بوده و  
مقدور کس کالات نموده حاله در اسفهان که مولد و صنایع است ساز و در سده نوزدهم و اعتبار عقول آن  
لیکن مشغول بخدمت دولتی بی و از ترساعت معینت که بگفتن اتفاق افتاده این چند شرا از  
بخت نامحسوس بر پیش چو نثار آنگاه ملک تمام بهر یکیش چو جزو بر می  
بلکه در آینه نگارین بیکر قول بر صدف تو ستوده دلیل مغل بر دل تو چشمه کواه  
خوشم بر تنگی دل با خیال معنی تو فری دست نمع بر زنتی چهل کفتم از دل برود چون ز نقاب برود  
غانی از آنکه چو زلفی بود آید

**امید امن بر زلف اوجین** اسلطان اعیان قضیه نهادند و در خدمت شاهزاده انجم چون میرزا از زلف زلف  
زاده برین از احوالش معلوم نشد چو از این شعر شری بخت نظر برسد و از این بیت چو نثار آید که  
گرفتم ای که درم بنه اند از سر کسبت چه میکنند که در دم همان تو را می

**میرزا جواد** اسلطان از کد خلد زادگان چاد محال اسفهان است در جوانی بلا زلف امان گرفته و در  
موطن کشته کوید و جوانی فریب هفت هفت هزار بیت دارد و اسم تخلص میکند آدمی گوشه نشین  
و سکن گزین بوده در سنه هزار و دو و بیست و سی و سه در حال کهنه برود عالم تانی و ایام زندگانی  
نمود

نمود و این نظر برسد این چند شعر را در دست پیرانه سر زشتی چو این بنامم گانه چنانچه بر چو نثار  
شد و یاد کرد آن یاد گزین را این بنام با عاشقان شد گزین غلظت که در این در طرف باغ و بوستان و بیگانه این  
و درین همی داد فلان مستیخ هتبار این بنام

**عابد** تخلصش المم مطابق و امین با دریم موافق اصلش از دار السلطنه اسفهان و در ارض اندرس لوس  
از زلف سادات نشغل تجارت مشغول و از حاصل عمرش عبادت باری حصول کویا حلاک العین فاضل  
عجلی با بیخ و تقارب سوزنا کرده در سنه هزار و دو و بیست و سه در روز یکشنبه در و در جان تانی نمود  
در حال خالک پال خفت این اشعار را در یاد کا دست

هر دل ز لاله چون بلبل بر زلف سادات هر کوزه لاجون صدف بر زلف سادات هر سوره زنی بر او از عند سلیب  
هر گوشه در صحرای سماع سوزنا را به خلق او نقشه بنویسد جاشی تعلق او و در فتنه شکست  
باد بهر سو که بر خاک سر کویا بحره خود سوخت جلیب کسک صاعقه زخم او شعله در خاکرتاش  
شعشع نبع و لعل در خاکرتاش کلک تو از لب نگار بر و در کلاه نامه بزار داشت خانه از دست  
شیر و بر آستان که سفری نمود خود طاعت او سده هزارم سیاهش همه نایب صاحب شاه زلف  
در ارض هم مقام مقام روز قیام مرانی کلامش چو خوشی در دید مروری بسوادش چو طاری در قیام  
موزن بیدار آن دل و قیامت بقدمت بلاند تا قیامت صد خفته هام از زلف اقله قلعه از سر  
با این هر جایه مشکل که بلبل شوی که بر کوزه زلفی خورند دل باخته چو من زلف از زلف

**میرزا احمد** دیوانه عشق از این من تنها لیلی و شمعین هزار مجنون دارد

**میرزا احمد** از اعیان دار السلطنه اسفهان خلد عیان و از اجله اطباءی خادای اشرافان است  
و چون بیت الشرف سلکش جمله احمد آباد اسفهان است با حدی بادی اشعار یافته از معیت  
هدیل و درین بنام بدل جالبینوس و ما قیامت و سفر با درون چهاران در اذ انفاق عیسوی است  
شفاست و در در منزل از این است جانشین و از علوم عقلی با نصیب او فر و از مراتب طبیعی با بصیرت

نمود



بهر درنات دوستی و حیدر است و در مراحل صدق و صفا زهد محاسن اخلاقش زیاده از اوقات  
که شرح توان نمود از سر کار شاهنشاهی بلب لبب ملوک الاطباء و کمالانش افزون از حد احسانات  
مقتضای وزن قطری کاهی بر سبیل اتفاق شعری گوید با فقیرش کمال اعاد و داد است این سر  
شعر از ایشان یاد که او فرمود شد

جز دانستند مردم منزه را و او نیست بر این جهان بکن قفسندیم ز بار <sup>وین</sup> دوشم زانجا یاد که کم شد و خوشم  
چون هم زلف با درازاه بجات دردم <sup>م</sup> سزین شاد شد وصال تو کلام <sup>و</sup> ای عقل برو صد گجا شد تو تو  
**اقوال** از بزرگ زادگان خزانة البلاد شراز حقت بالسر و الاغراضات جوایت فرشته سرت و تکیو نوار  
و ادبیت ملک اخلاف و دوست کرد او لیکن کوی از صدق و صفا سرشته و دست فضا در مزاج  
خاطرش جز تخم وفا کشته با نلت سن کبیرت عقل و هوش موصوف و در محاسن کرد و بگرد زالی <sup>م</sup> مری  
حب الامر شوق و لا تعصب تربیت و اب شاه ریح مری که کجی از کله ای بوستان فرخا نظر ما هست یار  
قدش مرقوع و امر بهی عوم سکن بحالات حیدر عیبا خانه بن بلده طبرستان و رای زینش  
مخبر از بد من فقیر و از باوان صدیق و در سادی و غم دوست و شفیق بود خط استعلاق و  
خوش نویسد و با مقتضای طبع موزون کاهی شعری گوید این سر شعر از او یاد که از نوشته شد  
بوده از دور و از عشق تان پیشه <sup>م</sup> جز هم بار بوده است در اندیشه <sup>م</sup> و در کانون دلایه بر میان نشیند  
کز بر این سزایست تو سر و کار بود <sup>م</sup> چون اشق از رخسار اطالع باشا <sup>م</sup> زین کین همه که شاد سوده کوه  
با عاشقان دل شده دست از <sup>م</sup> تو هم سگایست از تو بد و نکب <sup>م</sup> **حرف الترویه**

**اختراع** امش احمد بلیک اصلش از کلابات کرجهستان و از خانه زادان ملاطین صقوبیه است مولد  
دار السلطنه صفیهان و در خدمت بعضی از اولاد کریم خان زند از سر مغربان و حیدری آمر از آن سلسله  
از کابل و در زمان مدتی بنا داشت امیر جلیل نامد سلیمان خان ناچار از محسوس و افزون بود و در آن وقت  
سفر کردی از سادات راه روی حریف موی کله داد و کتاب رضاد بر سر کارش نظری بودی  
و کاهی

و کاهی برایش بزاری سر بر سویدی و بهر بر ظاهر بر صحنه نامه بنامش غریب سردی تا آنکه امیر جلیل را  
از اطوار طریقین سوانی حاصل بی دروغه بخان نوان داشت <sup>م</sup> مایه کتفیم و حکایت بدو نشاناد  
از اتفاقات در همان اوقات اختراع بخش از اوج شادی روی بجهت نامردی نهاد و در او نش  
مطرح نظر امیر معظم افتاد در انجای مطالعه با بیای که از اشاره گذشته بصریح نام معشوق شده بود  
رسید اشق غمزد در کانون خاطرش زیاده کشید و اطفا ای آتش غیب را بجز از اب تیغ زردی حسب  
الامران امیر جلیل زمان آن بیچاره بریده آمد و برده را ز غناش در دیدن اذن با صفا ناست <sup>م</sup> و  
نذکره مشمل بر احوال و اشعار شعری معاصرین که مدتی بود منطوق و نظر داشت بر اخت هنوز با تمام  
رشدک یا ز سید عمر شراخر رسد و زبان بریده در کلام خوشی کسید جهان ناب را بدود و در تیغ تریب  
خود برادر کعتوش ششای کتاب مزبور را بدو خلاصه برده که از نظر اقدس خاقانی گذرانده باشد بعد  
از غیب آستان بوسی و عرض کتاب چند ای از قریب آن آستان سره فاخرت بر آستان سود و هنوز  
بکلام دل نغمه و بیگم اجل مستوم بی سر برد شد بعد از آن تمام آن کتاب و شرح برخی از احوال خاقان  
کبری ستان و الحاق احوال و اشعار بعضی از شاهزادگان عظام بعد از اهتمام مقرب الخاقان حاصل <sup>م</sup>  
چارهی باشی که شایسته آن امر بود مقرر گشت و بعد از آن تمام مستی با بجن خاقان آمد خلاصه مروری بود  
خوش روی و تند خوئی و با ملک ساجده ای از دوستان و بیچان رخسار و تیغ حیا نظر او نیز از انبام  
کشیدی و بیان واسطه آن روی از مردمان از این سنش اجزا زود و آب النہام کتوسی از بیچا بودی  
بر روی خاطرش با پیشه شعر را خوب می شناخت و سگت را خوش مینوست و در او ای که در شیر بود  
با فقیرش کمال و داد و وفایت اعاد و اکثر فقیر و حلیم بودی صاحب دیوانست لیکن دیوانش  
در این اوقات از نظر جهان است آنچه از اشعارش ممکن شد ثبت آمد

حسرت تقار و در دل مرغ نفس <sup>م</sup> حرم سطر خسته بر سر یازارها <sup>م</sup> من در سماع از آنکه حدیث تو <sup>م</sup>  
ناخ با بن خیالی که گویم به بندار <sup>م</sup> ز که غیر چهارم آشنای نیست <sup>م</sup> عجب که خست تو این آشنا <sup>م</sup> کسید



بانتصر حضرت عیسیٰ خرم است  
 بس صفت است که باز و کند  
 دم مرغ که خدایا که از این آه و زور یاد  
 بدم هر که یافتند هاندم سازد یاد  
 عین تلک من نمشام و طایرینند  
 از آن رسد که چون بنشینند  
 خلاق کله که گفته بارها و او  
 کون دانستام اینها صدمه کون  
 چنانکه یاد خود را با کرم زنی از یاد  
 بخار و راه رفت انا ب حالها  
 چه سود انکه با یاد که او یاد  
 بجوی خودی ازین درین کرم  
 خوان رسد بخادم هم دره آگیا  
 نشانه کشته تیغ تو یکاه شود  
 هر از بخت نکوست اختر  
 کشتی و خوشه که دامت دا  
 کرم فرود باین عیان  
 سرگذشته الفت زین کرم  
 نه زخم خادوم خرم  
**آبش** امش **میرزا علی اکبر** از زمره سادات حبیبی اجدادش از جزیره خوارک فارس و در وقت  
 سفیر بود السلطنه اصفهان اندک مشغول خدمات دیوانی بوده و موجود در مجال نظیر که از اعمال  
 اصفهانست از مریز و عت کب معاش کرده صاحب اخلاق و احوال تنیده است ملاقاتش اتفاق  
 نیفتاده و تمام اشعارش بنظر ز سید بقدر ميسر ثبت گردید

زین سان که بکل با عین از دیده  
 رفت مشکله تو ام ندی از پی و رفت  
 اگر از خیل تابان داد و سپی  
 هر یوسفی خوب دگر نام آید  
 بر چه کرم زدی بود بی تو ز خویش  
 از حال دل پر س که گفته کتابی  
**انور** نامش رفیقش **ابراهیم خان** خطاط آصفی رحمت پناه کرم خان زند است که دولت زند به  
 بان و سا هناد و بران حکم و ای نوب جوانی بود سر وقات و راه و ستاد و نظایری بکرمی خوب و خوش  
 گفتار و صفات حسن و حمید و در اخلاق حمید فرید بود بعد از انقضای دولت زند و استیلا  
 علی راد خان زند در بدایت جواب و او ابل زند کاوی با بی و بی کفری کما چشمش چون دیده کس  
 از حدقه هجی و دیه از بدین لب و در او بی ظلالی نایمانی نشست کلامش عارضش از خون دیه

کلکون

لیکن در کتب دیگر

کلکون سل و فتنه از کشور کجاش بیرون زند باره برشش سستی از سر نهادم و زلفش از سب کلاه  
 دور کار و کلان بر نیای کشا در سبحان الله انجبت که بدینار چه آید با بی پیران زیبا و در خجل  
 و جور پدران اولاد بجای واد است که این در بحالت مستی سخته صد دانه زاهد پارا کجست و کرمی بجنگا  
 چون میسای می از دیده پر خون اشک کلکون رغبت ز غیر ستم بیاد کرمی که ن احرار و دیدند است و  
 با دوش ان سر سردی دگر در کسد فاعبر و با اولی الایصال نه زین رشته سره می توان یافت

نه سر رشته دهنه می توان یافت  
 با روی با علم بصیرت و روشن دلان بصیر با طالب و صاحب صاحبان  
 حال و در تاب خیال را واجب بقدر حال اتساب کمال کرده تا آنکه محکمت فارس خنجره مالک خنجره  
 مکان قاجار آمد و سلسله زندم با از داد الملك شرار کویاستن با طرف ملک منفرد ساخت مسکن  
 مغرب اله سار چه با از نادر شد و پس از مدتی نیش و نبارت عبات روان و درین مراجعت بمسکن  
 در صبه فلو نند دست هر از رود لب و شانزه پیوند رشته عرش کجست و با ده تششش و لغز  
 حیات زینت بلو الامل ج حد حقیقش کمال اتحاد و موود بود دده کاهی که در شرار و لیل داشت در  
 زمان کودکی ملاقاتش اتفاق افتاده گویند صاحب دیوانست و شاعر بی سخن دان ولیکن دیوانش

هنوز میسر نشد این اسعاد از دست

گرم حریفی گفته بدگو از سنت	بس چه بود ان بی سبیل زینت	جو خواهد بی احوال این سپهر برین
ز عزیزت آنکه خون در دم آید من	کجا کالم دل از کجای بر آید	که ان هم ز چشم تو کجای بر آید
ز نام کشد ذلک که خواهد	بخت کس روزگار باشم	عرب مرا عشق زیاد بخت
وز بیدار ستم کرمی داده بخت	بر هر دو نام می بر مرغ دگر	از بهر کز ناری و سیاهی بخت
ای راحت جان که جان دل با بل	ای نیت دل که صد دل بخت	با این همه بیدار توام زند هنوز
جانی دارم که سخت تر از دل	دور از سر کوشن جفا خواهم شد	بیکانه ز بار بی وفا خواهم شد
هر کس که بین دوست شود دین	زین پس رقیب انشا خواهم شد	با دهی که نافر زوش مغر خواهم

سعد  
 مینوس  
 سعد  
 مینوس

بک نظر نشدند و ایشان فرمایند  
**بهار امش مهر از احمد علی** و از روح ملا استی شیخ الاسلام بلک داراب جرح فارست در بها  
 جوانی که تمتع زندگانست بقصد تحصیل کمالش که عمره حیانت بدو اعلم شریز آمد که صاحب علوم  
 اناز و بقدره مقسوم از حدیث علوم جیب و طمان دل و جان از کلمات ایوان سائلان تکلیف و آتش  
 سوزان از زخمت سیاب عنایت اسنادان تکلیف داده بعد از فوت پدر بلا اختلاف وقت رفت  
 و جانیه مقصد مدیح نیرمان واجب الاذعان خاقانی مراحت بوطن نالوف و بر جای پدر رسید  
 شیخ الاسلامی نشت از و بیخ مطالعته شب و مذکوره و روزی و کرامت اصلاح بین الناس بر میان  
 است بعد از آنکه تصد مدیح را بعین اندس پادشاهی رسانیده از مصلحت خلافت حکم بصدور  
 فرمان شیخ الاسلامی صادر گشته جناب معتمد الدوله نسا طراد در امر برترقیم زمان مبارک چند روز  
 عبدایانیا ناما صحه اتفاق افتاد روزی مشاوره بطریق مطالبه جناب معتمد اله معروفه  
 که در حیرت که تامل در بحر بر زمان من جیت شیخ الاسلامی واد و چیز شرط است یکی عدم سوره  
 و ثانی علم ندین و این دو امر علمی و وجه اکل در دن موجود است جناب میرزا طاهر از ازان محبت  
 خوش آمده فی الفور بختی روزمانش ارفوت خلاصه آد بیت خوش خاله و هم وصل صاحب بقیه  
 مستقیم کاهی بوخت خدای شری کویب و مصاحبت صاحبان خالرا جوید مدف مدید فقیر را جلیس  
 و اینس بود آنچه از اشعارش منتخب آمد نوشته شد  
 بنامتم که اندیش هم زد لودد همراه غیر آمد در دم نزد دوست و غیر پیشین اطلاع در کالی کرد  
 کاشن انکه کن داه بد کانی بیت خالرا بکلی بی طره و مشکافم و ای بحال مرغ دل دانه بک و دوام  
 جز و رخ ماه طاعتان و بر کسند کبیران کس شنیده در جهان صبح کی میام دو  
**بهار امش افاحین** و اسلشن ذکالک بالک شریز نقد هرش مصروف صرافی و از صرف فلوس  
 مرض انلاس را بخیری کافی شافی اکثریا موزونان جلس و در دندان را اینس بود کاهی شری

معروفه و مستمع الاک  
 سرآمد شست

مکتب

مکتب در صغیرین ملاقاتش شد اشعارش در میان بیت آنچه میسر شد ذکا نشد آمد  
 رسک کت در جاکار در غنای سلفی است مستلث ترم از خطا و بر کجی زیاد و کون زم از زوف و غیره  
 چون از جبار سینه مخفی میزد کینه زارت متعلقه کنایه جلالم هر چه مدعی جوامدک بحسب  
**خار و اسم شریفش محمد خان** از جمله جوانین ذیشان ملک آذربایجان چندی در جری و سلاسل  
 اسلاف خویش حکم ران بود و حال چند سال است که در حضرت خاقان جم افشار خدمت گذار و در  
 دیار عدلت مدد با قدر و اعتبار است و منصب نیابت اشک آفا کجی از کبیر رکان ممتاز و بر  
 مبرر خاقانش نازات سخن وافی است سخن شناس و هنر مند جی کریم الهاساس از تواریخ فلسف  
 کمال صیب و از غرطه مراهی بیماران بسننا تواریخ را طیب و در سپهر اجتماع نجوم ایمان دولت فاهو  
 چون سعادت کبیر محرم و مسکینان بسکریا یاد و همدم است بزک زاده ایت کویک دل و خرد مندی  
 زینک و کمال از علوم و سحری سماع علم طب بقدر ضرورت الکتاب و التراوقات مودش و لوق کتاب  
 نبض بختش کاهی میسر شده و از فنون سخن بقصد سرفای مابل از انکارش آنچه نظر رسیده نشت مند  
 جناب خصله است هر چه که کردی جناب میرزا دوست هر چه که کردی نظیرده بن پاشن چله اویان و صلا شد  
 جان ناصح که جوامع نماید از رسم نشان بی نامه شریفی و در شب کویک یقین بی اسلک سلفی بودی در کعبه جوئی  
 بخاری دکتا آمد درون سخن جهان جو عهد و دستخیز جو زم غرضه دل بخاری طالد را پوسید برن کسور اکیرن  
 بخاری تو را آنگند در خدمت خال صفا پویا زده هوای باده صافی هر ای دل بنشد صفا بی لوفه صبا  
 در آخرت نسیم آسود کاهی پرده کلین ولی در سخن بازی بلبل بیجان روان در از قتی که پوشد کواچه نظر کردی  
 و در وقتیکه و شاد چون احمر بر خیز شاد برف شیزت شری بر خوشه برین شاد غل بشد بیت برن و در خزه صفا  
 آرمه در اشارات سخن قانون نظم من نظم آنگند قانون شقایق و سلی و بی از وصف تو طایر جز از لایق باغ  
 ولی از مدح تو ناصر جز آینه ناسبا چیست نسوز شید کعبی انانیا بند چیست کز دون کز او بی آساید و بی  
 افتاب ان آره تا ذلیق باد و رنگ آسانت بن آره تا آسانت بیست افتاب ذر او افتاب اسمان

اسماقی شاه او سلطان افساب      افتاب خروان خضلی اشراکست      باوجود شرف باریان اختران با افساب  
 در نماز خصم و هفت سیاه اندازان      در زبانها نشاندند بروی اذاکان انزاس      نشان و پیدا از لطف و قدر خورشید و آب  
 یکی بسینه آهن یک در ده دستک      به هله دیش نزدیک و دور کشند چون      در نیام سنج و زده کمان خندک  
 چیت آن آتش که سال است چون آتش      آتش جلوه کاب مجله دارد و مکلان      اختر است تا آن اختر که باشد با ملک  
 از دوات اتان آن آتش که باشد با دغان      یکی صلیح و آتش و هر یک صلیح <sup>صلی</sup>      انگری با بال از اختر جوهری در دوان  
 صاحب و دوات و دروش و انگشت <sup>دست</sup>      هر دو دست شاهنشاهی صاحبقران      سنگ و کبر و اندر بر اسب  
 افتاب و سنگ و وی نگریست در آینه <sup>آینه</sup>      از جرم آنکه گشت مقابل بروی تو      از پیش غم خود و در دستش آینه

نور بی تازه یافت از صبا و خط روشن شود همیشه ز خاکستر آینه

**شاعر اسم سر پیش حاجی شیخ محمد** ولد ما جدیدش رحمت شیخ مومن از اهله اعراب خراسی در <sup>العلم</sup> در فلان  
 سزای آمد بجهیل علوم مشغول تا آنکه کوی نصبت از همگان بود و به نشر علوم و امانت جماعت داشت  
 خالک پاک مشغول بود خود معلم الهی آدمی بود جنبه صفات و عالمی صهارت آیات سرت شراب  
 دانش و جرحه نوش ساغر پیش مخور صحنای تقوی و صلاح و بیانه کش مصطفی زهد و فلاح  
 مدحوش ساغر هوش و از جام علم و عمل باده نوش از علای عظام و فضیلهای کرام است امام جماعت  
 و هادی طریق هدایت ساعیه و صبح و اشعارش بلغم در سجاو جامع نیز امام و در مدینه امام فلیط  
 مدیس و محبوب قلوب خاص و عام است در ایام جوانی بشرف طواف بیت الله الحرام شرفیاب و از  
 استان بوسی حضرت خیر الانام کاسباب در سنه هزار و دویست و سی و شش عالم خاب را بدو و بار  
 اقامت بدو باقی گشت و الراجحینا نشرد خال و از صا حبان ذوق و حال بود علیه الرحمه نظر با اقتضا  
 طبع موزون کلامی شیرین کفنی این اشعار از آن فصیح است ثبت شد  
 در دو سبب و اینها هر نیت <sup>نیت</sup> دره و دیکر و در دو که در <sup>نیت</sup> حقه کران نیز هم سکنی در نکرت  
 پاک و جان هم <sup>نیت</sup> سلبت کوه زبده کم و معی و آرم برها که بفرزند چون دره و قهر و عزت

ایک با صد چون او در زین پیشکند      جوید باد برات سنج و جلیبت      که خشم آورد و آذاد آذون او  
 ختم است خلا و نوری در عین <sup>است</sup>      فاطمه زهرا و هر که ز نام و لغزش      تا ابدت جرم صاحب نام و لغزش  
 حکم او ایضا امر قدس قدر است      امر او ایضا حکم صفا قدر جلیبت      نیکو که رفت و رفتن تا کران گرفت  
 مودت خانه راهم بیکران برف      داریم داستان نمایان بسی جلیبت      باشد اگر حالت بس در دستا برف  
 نرم جان اهل جنان آتش آفتاب <sup>است</sup>      آه که زهرا هم بزم آتش جان برف      بنیاد خانه زنده رسانید تا به آب  
 از غلغله زنت برون بجهان برف      ساغر زهرا هم سکو ز طیفان ضلوع <sup>است</sup>      بخیزد و ایچکایان و بان برف  
 با تریکمان تطاول راهم بکنند      یکم از هزار فلان در فلان برف      مگر شدی با ناهی اباد و حکیم  
 بودی دلیل سگش از زبان برف      شد چون خواب آتش خان و مان <sup>است</sup>      با دوزخ چون در امان و مان  
 دانی باین شبان چو ابر برسدی <sup>است</sup>      با دوی و از غیام کارون برف      تا کس بر روی خرام سعاد شام  
 فرات آسمان زمین بریان برف      خیر جهان حسین علم بر آگهست <sup>است</sup>      بنفش چشم خصم چو آتش جان برف  
 با ختم ز عیش جهان بیخ حسرت <sup>است</sup>      زو ختم بدینا اگر چه عقی <sup>است</sup>      را خون شد ز جهت کردی بود  
 نوا و برانه مشک که مزج بود <sup>است</sup>      سخن از خلایق کوثر نای ای شیخ <sup>است</sup>      سکنی ناز و بار آری خری چند  
 بیایک روز با ماد و خزانبات <sup>است</sup>      بیین هر کوشه خلایق کوثر چند <sup>است</sup>      اگر صحبت دردی کنان کمالاتم  
 بروی بر مغان چون در نظر آگه <sup>است</sup>      **سیفیر اسمش محمد بی خان** و اصلش از عا ک پاک داد العلم <sup>است</sup>      بیاید  
 و بدلیت جوانی بشغل تجارت اشتغال و در بصره و در بغداد و در سلک اعظام تجار و در تعداد و <sup>است</sup>      <sup>نیت</sup>  
 اعتبار دولت دیار و است و سپ از عت حاجی خان ملک التجار و ماد سارا و کبر سفارت هندوستان  
 حب الفغان خاقان قیصر پاسبان مامور بود و هنوز هم اتمام یافت عیش امام یافت خان  
 سارا لیه و نیز از آمدن و بعد از شرف حضور اشرف و مانقر نای پاستان ملک پاسبان خاقانی <sup>است</sup>      <sup>نیت</sup>  
 و در شرف باوریات بلقب خانی سر از زو و سفارت هندوستان از اسال و اقران من از آمد و دور  
 آن سفر اطوار شایسته از بود ظهور و رسید و قرین خشیات حضرت پایی که بدین از مراجعت در حضرت

فرمان فرماید معین و جندی حکمت بدو ابرو شرف و مضافات و لقب دو یا یکی مخیر بود و بعد از مدتی  
 بوزارت سرکار و لایحه که سبق ذکر یافت سر بلند و بیاری اقبال صاحب مراتب و برهم ریش سبغا  
 مستند آمد تا آنکه کرب اقبالش روی بزوال و اطوار ناخوار در دیار معدلت مدلتا ظاهر و اند  
 اوج اعتلا بخصیض از روی فتنه مدتی در بقعه شریف سید بزکوار میر محمد بن موسی الکاظم عم  
 منزوی تا آنکه بوساطت جمعی از مرقبان حضور نایب منظور بقصر رحمت مظلوم آمد و در آن آستان مرت  
 نشان گرفته بعد از مدتی آمد و شد یافت که ناگاه اجل و عود در رسید و نامه عرش در جیب نظر  
 بوزن نظری کاظمی بنظم اشعار و غبت نمودی و تحسین از موزنان اندام شهودی در اول حال  
 قطره شفا میخورد بعد از سفارت سعید تخلص کرد با حقیرش کمال محبت و وارد بود در سفر هرات  
 و در دست عالم فانی را و داع خود این شعر از اوست

شعر اینچنان بگو که اگر ختم بشود خود را ازین نواید نگاه داشت

**شعر المصی حسین علی بن** خلف الصدق رحمت پناه آذر بکدلی است که آزان اذر شریفیت  
 دروزان بل اخلای نابان و آزان آسکده شعله ایست سوزان یا مشعلی زوزان جوانیت  
 خوب روی و آدمی و شی بنگری طبعش چون هفتس بلند و خاطرش از مصاحبت صاحبزوان  
 خورسند و فقی است کز دکان و شاعری فصیح البیان در کشور سخن و روی مالک مضامین تازه و  
 ایبات دلکش بی اندازه است در بده طبعه هم ساکن و از عمر زلفت معاش غمزه مستلثین  
 ملک فغانست فیض مجتیش و وزی تکتنه و در او انش بدست نیامد انشا شعارش میسر شد  
 ثبت آمد باین طبعش بر جوهر بان بازال سخن تناسلی ذین اشعار معلوم است

سکنا خون ز غنیمت هم دل و هم دلتا ملهم از غنیمت پر سرخ منظر لایلا از جهانند جهانیشکایتی چشم  
 همتی تا کتم از سبیل تو این خانه فرا ز برفه میساخت ای اهل خاندان خوسا و سگ که زبان برده بر او و تو  
 مرا ز غم راهی که همگان بستلی مرا ز خیم ستم به که دوست باشا ها کتا که در ایشان هابی با به کند  
 بعد از غم

بند و قوت همانان کنون فاند بقا من در بیان روزی جز درین ماکل اینچنان محرم که در روی در تابست  
 قضا کسکه و بال پر کشاد و نوسیم خدا کرده دهد فکر آساید فریم دلین بود که در هر سرو میل زید  
 از سر زلف تو تا شانه نیامد پرون نابرام آرزوهای تو ای که در کاش همه ناول ای خدا اوخت باز و کوشم  
 زیر خطهای زلف پیدا عارض کوی دکان کل زوشان است در بازار چشم نام ساخت نافع به خستاد و خلق  
 کون از و مبتلا دارم غبار کوی تو **شعر اسم شریفش میرزا اسکری** خلف الصدق جناب بخت از این  
 میرزا هادی الله برادر اکبر میرزا اود الخاضع به بیخواست که شرح احوال شرفش در حرف اصف  
 مرغوم شد آبا عن جلال از فضایی عظام و از اجله سادات و الامقام است کوی بدجوانیت فاضل  
 و فاضلی کامل سراده فکرت تا بقیش آتش خون فکرت روشن جزیرین و احکمر صبر و شش ششبات  
 دانش با شمع زوزان مکتوه هنر را مصباح است و صباح ضنا بلدا در واح صاحب سلطنه صافی  
 و ذهن وافی کافی است در بد شرفش در زین تکتنه این اشعار از ایشان استماع و بیاد کار نوشته شده  
 تا کوی تکتوه ز بهی صیاد کنی باشد از و که از کج قضا بد کنی

**منابر اسم شریفش میرزا علی بنی** و از خاک پاک شیراز جنت طراز جندی در دوا و اختلاف طهرین شمول  
 خلیات دیوان و پس ازان مفضای طبع معاودت بوطن اصلی نود آمدت افتاده و نیک احوال  
 و نغدو حال با زبان کمال مجالست و با موزونان مواسات غمزه نظر بوزن فطری شعری کوی و طری  
 اصحاب دانش بوید ملاقاتش مکرر معتبر و لغها از ابانش انتخاب با دکار در این دفتر ثبت شد  
 باز رخسار غمزه انبت سرشت خندا صبر دارم نمائده است بن بر و پلا سرور دیده قبا بوس کوی در جن آید  
 یا کوی شکر کسکی بسکندر کلازا بیکر کز بدلیک هلافا و است و خورا بیخ کز بسکندر این تن سبزی هست  
 جو بی می توان در دست ماوی ناب الحکمه سرور دیده کوی کوی در باره  
 باشیده است اسمی کوی به برتین خط کرده طارش بن چون دور آله با کرد کل بنفشه با دور ماه هاله

زین را دیدم از در غمت شمعای تا را اخر هر یک کار از غم خود با حقیر کردم

تو عالم زمین دشنه هستی هزار من بغیر از تو عالم هر هزار شدم

**صورت** احسن میرزا احمد از کاکار زادگان دارالمؤمنین کاشان برادر زاده ملک الشعرای است  
در حضرت شاهزاده فلک باورگاه نایب السلطنه عباس میرزا از زمره ارباب مناصب و مشغولین  
مناصب جوانی بوده بآل اعتقاد و دین دار و زاهدی شب زنده داد و پر هیز کار بواسطه زهد  
و طلب بیخات و قلاع مدین مدید در حرکت دفاع روس روسیه قدم گذاشت و قرینه الهی  
پای مردی در عرصه کار زان ثابت داشت در هنگامی که از آتش افشانی نوبت و تفنگ روی هوا بار  
اثر بکرتک و دلاوریان عرصه جنگ را محال درنگ نبود چون تخلص خود صبور و آرزوی شوقی پس  
دین داری شریعت شب سرور و زمان سوخو اندک و لشکر مخالف ساخت و نفع کین از هر طرف بر کرد  
دوساخت تا آنکه در هوای دین مبین و اطهاری آتش ظلم مشرکین آب جانش از ساغر نوری  
بر خاک هلاک و غنیمت و رشنه عرش بمقراض اجل و روح از هم کسبست مرغ روحش بر شاخ سائو سد و آب  
ساخت و دست ساقی دعت از شراب کوشش بخواخت ازین چند شعر مشخص میشود که طبع خوشی داشته  
باز از دم جان بخش میامد غمناک شد تا ز و خرم هر چون کلش بخیرا کوی که بر کرده زمین خلعت آسون  
کوی که بر کرده جهان کس رویا بیز و بجهان باد هم جزیرت شب روز زمین بر همه لوز لالا  
طبع تو آنرا کرم بعد و غور و سید ذات تو این نشان شاه و سبها باز از دور و خوچ بر نیرنگ  
سینه از کل و میر و لاله زسک شد ازین باغ و دایغ مینوون کشتند از آن کوه و دست مینالک  
آمد از لولک کلک نامیر باز روی کبکی جوانمتر از نشت سرخ بعاوه روی لاله شوخ  
مت بی باوه چشم تر کنشک وقت فرصت شاد و همین بنشای بی حشرت که بلیست جای دشت  
خاصه در دور شاه آرو و نجهان خاصه در عهد صبر پیش و نزل ملام تا که نشان باشد از زمین و نیا  
بکام داور دوران بود همین و هماغه سر غنچه جاه از تابست ملک جهان بود و بخا آسمان سوز و نیا  
سزده منقلب شده که کاه بر نوال رواج کرمش برده بر نیا طبعش و صلابت بر خیزد و نیا

ز نام نامی

ز نام نامی و نامه سخا عنوات هوای خاست او داشت در سر کلاه کونختر همی خواست عجا و میدان  
سپید دم که کفلا آسمان خجالتیلام در آمد از دم آتش فکرم اندام هزار کوهی کشت از طریق وفا  
مرکه سادعی ساخت بکره از بیغام بسنه دست ادب و رغبت کفتم بیای او جویم کشت فایغ از ابرام  
کرای و وصل تو کم کشت ساد مانی هم کرای ز بخر تو هم صیغ ز کلافی شام چه سکه از زه بود و چاکسری پای  
چه شکم بر زمین از وفا نغاد بی گام چه گفت گفت که این معدن بکنند تا چه گفت گفت کرای خسروست کینه نگار  
دم هم بر قیوت از آنکه کس زوی زبان بدخ جهان کرم امام کرام علی طالبی اعلام بر کل اسپر  
و بی والی والا امام کل امام زوشک طبع کهر زای اوست دوران ز شرم دست دزد باشا دست در آیم  
که بگردا گره از بوج میفتد بر دل که بر اعرف از سبیل بچکند ز نام ابر بر شک از خوچ مینا نام  
وی جهان کرده خمی ز تو نام جو تو بود از صفاهت برین در هفت اربور سورش عام  
خواند بی آسمان خنثی آکر بنه کی روی آسمان زخام باز هر کس بهر از عیش و عقال بقدر  
کین جهان بی از تو طبع بر نیافتند خسرو ساکلی باغ و بلبل شیرین زیا از نوبی خاخرن کن کینا با افتد  
**طایر** اسم رئیس **حسن علی خان** از زمره اعیان و از جمله بزرگ زادگان دارالعلم شیراز حبیب طراز  
خلف الصراف عبدالرحیم خان برادر اکبر طایر ابراهیم خان شیرازی معتمد الدوله اراک است چون  
بواسطه حکم حکم اقدس شاهنشاهی کارکن سلسله دویه نیاهی ضاد جمعی از اعیان از مرد ملک دین  
بینای قی نصب دیده از دین بستند و برخی بدو بی طبیب طباب و نبع از دستریجات بر خواست  
بر خاک هلاک نشنند چنانکه فصل احوال شان بروحه اجمال در کتب سهر مطور کشته در آن میان  
بیوزان جوان بیوز قماشای جهان دیده پوشید و از ساحت نورانی عیش جهانی رخت اقامت نر ابر  
نظایف نایب ای کشید بی شکر در بینی جهان جز این مبین و از حد بقدر حلقه که کل رخسار است جز  
خار شرکان کلکون چنین ساری او سر اسر قرین بر رخ است و مادرانش بر سر کج ابر بغدادی بر نوباده  
کمان کاله و سمن هواده کرایان است و دهان برقی بر پرور و کمان دامن دامن خندان نه بهی که طفل

خجسته و نوما ز در بن از برشته از دست کلچین روزگار سینه جا است و لیلی لاله سر ز امان ماز در بن  
 بر دانه با رخساری خونین و دل داغدار و سر هلاک ترکس بلده نایب است و هزاره دستان از چو  
 خزان بی برک و نوازلف بگفته بر نیانست و عند لب با بن دو بیت سرایان که  
 برونه عود که بر امان مطرب خفته است منه آنکت که صد لاله زار است در او ناف آهوی زین بر لب  
 بکش چون نافه خط مشکین تیان بن که خندانست در او خلاصه صاحب سلفقه مستقیم است و درین آ  
 طایر و کوش بر شاخدار بلند سخن آشیان دارد و لیل طبعش بر در بقیه بکنه در این مکان نغمات و گنگش  
 خامد اش سر ماه هوش است و موسیقار عیبی که شاد و کوشش همدش سر و ش جنید و در مسفا  
 حکم خاقان کبکی سان در زانو به خول با عدم بصیر به تحصیل کلمات نشت و در آمد و شد بر اینجای  
 زبان بت بعد جدی در حضرت شاهزاده آفاده جمیاه فالک بازگاه مجملی میرزا المخلص بر وقت  
 دولت یا آمدن از غور فرات و کباب است در خانه نش نبض سلامت خدمتکار و دوران در بار  
 به حال اعتبار و غایت اختار بود و شاهزاده قدوات بقدر کبر شاد و باید و باید قدوش میفرود  
 نا آنکه هزاره دستان دولتش از کار در کوفی زبان کسید و شجی که سابقا کاشانه آمد بر شاخ سده  
 آشیان کن در خلعت اسدق آبروش نوب شاهزاده محمد حسن میرزا حسب الامر قدوقه خاقان پس از  
 مرهم تغزب بخجسته که سر و دانی بر مسند کجای بجای بدو در آن نشست و ابواب غم و ماتم بر و طهای  
 افسرده بیت مغز علی اله نیز در آن انجن با جود و شان است در هنگامی که از زبور بصیرت کشته بود  
 خطاش تعلق را بیکر زینتی و هوای از صاحب اصحاب هنر تخم دانش و در بر رخ خاطر کشتی  
 شعر را بیکر و بد و خوب شناسد و از قواعد شعری با بهره کافی و از علوم رسمی بالصبی وافی است  
 با حضور از بلوغ و نیکانی در کمال مویقت و در او در غایت بکیمتی و اختار بود و بی حال مدتی است  
 از اینص صحتش بی نصیب است کوبید در این اوان با عدم بصیرت خراج را صاحبان بصیرت آن من  
 چنان باز که هکلی مات مانند و پسبلسا ناز افرین هوش جهان از اسب نکرت پایه ساخته بر خاک

افتاد

افتاد که در ناصح سخر بخش خوانند صاحب دیوانت انچه از انکادش منقب است شد  
 شد است ساخ سنگون ز با نایب جو طاشقی که نشیند بره و عاده یار چه در دودل کو است اندین موم  
 که سینه عاز پیش همی روان بکاد آتیب که بر کیش در دوزم نشاند بود راه سخن نبود صد جلد بر زبان  
 زکی خود و حور ز زکی باغی با صد هزار دیده آرد بدی با ایمان راه دهان بست نه نفا که کم شد  
 راه کول با نغمه خائده در دهان سنج دام را بنده در طرف بوسان زرق جودل با یاد است خواه اینجا خواه آنجا  
 جو منوع که کار است غنود و شت چه حیرت آید بر جم بند در بی کتا آنجا بر طاق بخارده هوس نلویک و دیگر  
 خوی که در میچکد از بال پروما خوش بود دام و خوشتر بودی ای آید بهم زدای بودی حطای بود ام تو را  
 زین نعلای کلچین و باغبان نادیم از آنکه رف ز دانش با نیانده ما آمدن میان جو قصه عشق  
 هر قصه که بود از میان وقت عاشقان زای در آن جان با نیان روم آتیا که در این غنائی هست  
 دین در ده پیام تو ندادم و اتم کرد بازی که توفی سیل سحر کلید نا انضی با د ز بی هر کجا سرا  
 بیند سراغ خانه اعتبار میکند کرد هنر سکر که مهاد در دوز کار بر اهل روزگار بقدر هنر رسد  
 دل با نیان گفت وی بیانت هر چه از کسب دود او که ملا و انجی کند جلف با نیان لک از کجای رض بر غم نیت  
 کوه شاد و قلندید بلای زینه آتیا بود کسان جن و دام بر غم دل ما هر جا داشت سرخوشی ز بر پر خویش  
 کتم آسوده و بیکر و دشمن کا کون بیدی هم نتوان بره بر او نامسر مکر فغان دل آمد بکوش با بد دلیم  
 که هر چه را بریدم نکار و نسیب بجز انش صوری پایه بدلان سنجیل زاری سید هم در کار خود امر زود آ  
 راحت ندید بصلدم در کسند و از بسکه داشت بهم رطاب زیند کس را ز کوی خویش زند بر مرغ و من  
 ایدل خوش که فهم کتابت بکنی

**تکار امشلی ان العفلی** حقیر را برادر و از آنکه شرح حالانش در حرف ها خوانده اند و کجای جوئی  
 در غایت زکا و استعداد و کمالانش در توفی و از دباد هوایه تحصیل علوم و الکتاب رسوم مشغول  
 و اکثر اوقاتش مصرف فقه و اصول در آن دوشن بالصبی وافی است و در فنون دیگر بقدر کافی از نظر

عقلی نیز با خبر و از قوانین حکما مستفسر خط فیض را خوش می نویسد با تنهایی طبع موزون شعر بسیار می  
گفته و میگوید که این اشعار از او انتخاب و ثبت شد

خداوند پیش از آنکه احراق کنند	بجمله های او تا آنکه کس از فرار	اختیار از او قند انداخته اند از قند
آسمان را جان و دل در پیج و تاب رفتن	بیت نه خاجم بدانان جلا از خوار	شد ز چشم خفته کمان خال خوار
خیز و آسمان را و نادر کس خبر	خانه نبود که بنویس آن خواب از زلف	و خنقی و خلق بدست که ناله در
دربار و حشتم هم الحسا از زلف	ناچه زلف آنجی کلک شب که هم	نفس خود نه بنید خیزاب از زلف
بر طریقی سخن در کاش پهل ازین	دوهر زلف طرب ببن آهنگ بگر	آتش زین و آستاد در زلفان آمد
مالک در قیام نشان از فضل تو در آن	دوای اسکندر خدم اسکندر عار آن	کس ملک عالم از قدم در زلف تو آمد
نفسش بماند و غار نفس بیستام سخا	ان آتشین دم از دهان این آریسان	در بیم حاشین غره او در زلف تو آمد
آنچون دم باد صبا این هم جو شعان	دربار از غور شد در غور شد از زلف	دهان زلف خلق پر شک و بیجان
دربار از زلف تو نکلد از زلفش	و زوجه دستش منضمل صومعه و قان	از کمان صاحب قرین بنیاد شادان
بجز از زلف تو جان بگناه رضوان آمد	با آنکه فرود رس برین بود به در	در روی و درین ماسین چون آب جویان
از طریقتی و نکتت شام کلش	ز کس سار و بلبلش خبر در خانه آمد	ز کس در کس برین بنام بشوید
بر چشم ان ایست بن فلک ایستان	قصه موزون خرم ام بداند که از چشم	کردن سخن ایوان هم بیورد و سامان
صحرای تو و کجا زین پس و پالاندنا	زبان دواق جان خراب طایر میان آمد	تا آتش زلفان جالبستند آتش غف
بر نقش صف آسان خطای بی پایان	خیل تو است سر بر در سطح آن که در	هر شجره مشعل ای می در روی تو در آن
کس که نکند ز کس جان نوشت در پای صحیح	کیون بر او رخ آسمان بر خیزد بر آن آمد	خطا جو کار سر زلف در رخ هم جو مان
فرق نکند ز کس جان نوشت در پای صحیح	بیت جز آسان چشم حدیثی در	مهری کوا که بر هم شرح این آسان
کلاه چشم نظر باز مات هر چه برسد	وزنه غره سوخ تر کلهای بخت	خوشه ای که بجز نیکو بر معاف
زینکه هر دو جان هر چه هست از او	در دره کوی جوید ای و بر چینی بد	در دره شدن غت و حاجت اعلا و ثبت

بسر زبکان

بسر زبکان که زخم ازین بوس نکار  
علمش اگر چه در عوض بوسه نکار  
خاک حاصل عمر جوید با وفا خواهد شد  
هرگز در او نشاندند و کام دل کعبی  
زین ایوب ملک مستحقا پارسی میماند  
خالد در مریضی نازن سوی سلیمان  
برای ایضا و در عهد سوسو کشتا بر  
ای که جلالت از او ارسته است  
و زهره و در جماعت معتقد خواست  
خواهی که ترا سرت هر دو جهان  
ازین ملک جز آنکه حق خواست

**بجز امش آقا سید حسین** اصلش از سادات طباطبائی زاده اردستان و از زینت یا شکان دارالامنه  
اصفهان خلد بنیان است در دین تذهب بیکانه و فرید بود و در عاشرت ابایی جنس فرزانه و وجد در آن  
حال بر اسطر تذهیب و تذهیب چند بی و خواب و ایاب بدست او روی و طرح را و خطی می آردی تا آنکه آخر آن  
دوبی با ارتفاع فاده ببدلت قاید اقبال با شان جهان پناه خانانی شانت و اقباب عاقت خسر و عیبر  
ساست آسانش تافت و مناکه باید و شاد بدت قیامت کامل یافت مورد تقالبت شاه و پیرانش از آن  
مبایمی آمد و بعد از فوت مرحوم صاحب بلبغ جمعی از شعرا و از سرکار رحمت مددش خطاب شد و چون در  
راوش لغات ارتفاع ترسد روی بزوال فاده اجل عیوضه در رسید و رخت بر سر دیگر کشید **بیت**  
ازان سر آمدان کاخ دل او بر  
که ناچارم کردی کویت خیز  
ساعی بود بلاغ انجبال و جوی تو کبر  
و سکو خصال از بحر سخنان  
عبر آینه زش و باغ جان  
معطر و از غیرت طبع تو هر خیزش  
بجرمات چون دل بر آرد  
بود در دانتش بحدل اناب  
هنر و خطه سا و ایات  
شود آنگوش نلک باش  
هر طاعت ندرت پرور با امین  
مضامین اشعارش بدیع و کاخ  
تکلیش چون همت آریان  
ربیع در اختر امغان نازه  
ساحرات و در  
غزل و قطعه بی سهر استادان  
ماهر در سانه معاصرین  
صاحب زینت بلند و پایه  
ارجمت صحنه کلامی  
مبتسر شده در سه هزار و دو  
صبت و بیست و پنج عالم  
قاپ را و در غم نمود  
این ابالیست از او است

چرخ را نهد و زمین را علم و انیم را نیما  
ملک را در پهن و جان را فرزند عالم را نیما  
جسم را در جود و در ظاهر بود در ظاهر  
مغز را در غلغله و در حجاز اسفا  
مهری و زینت خلیفه کلامش  
مهری و در کاه و سر و سرخ و دره جیسه



آنکه با عدل و مروت رافضه سنگ بود  
 و آنکه با مغز و خمار الفت و کویا  
 مهر و لایق شود چو آنکه قوی با  
 کین بود و حشمتی از دل و جبهه و لب  
 لوحه ای همه حکم او خمار افزین  
 بار الله همه ادب و قدر و ادب  
 هر کجا یک ننگه از قدرش سما اندک  
**غزباد** جیب آن بیل با و از قدر فرخ ما  
 دوز و لب از قدرش سال و اندک  
 نادرش در دامن و اندک سیاحتش  
 و هر چه بود با و سر بر او اندک عقلش  
 عاشق جان و ما اول و بیرونش  
 کس نمی آید که از عشقش با سبب فرود  
 کس نمی آید که از عشقش با سبب فرود  
 مروه که از لوزین و زنده که از لوز چنان  
 چون قوی از بیرونش چو طبیعتش  
 سجاده به بهانه و نشیج ز ناز  
 رفت آنکه کند در دو صومعه نشیج  
 هر چند در کلمات از آنکه پیش  
 کرم از فرزند کس نیست خرد  
 صد که در خورن دردی ز دل و جیب  
 صد که در خورن دردی ز دل و جیب  
 سحر و زبیدی دوزخ که ختم و ندیم  
 جز در سخن و ضعف دل از دوی  
 زین پسین و کادیکه با با بجزان کاد  
 کجی در زبیدی و خردش همه از عشق  
 با زبیدی که در زبیدی و خردش همه از عشق  
 ماه از لب ایران و خور از کوشه و پراد  
 حیدر ابراهیم در دلت به بر کرد نیاز  
 شاهدی با و در دلت به بر کرد نیاز  
 بر میان را پیش کس زبیدی و خردش همه از عشق  
 زبیدی و خردش همه از عشق  
 و که که آن چکار از دوزخ که ختم و ندیم  
 ای عیسان ترا ساخت زبیدی و خردش همه از عشق  
 حازن از ساخت زبیدی و خردش همه از عشق  
 موج در آب تو با طره ایلی استکن  
 آب در جوی تو با یک سرین بجزام  
 و حیوان در تو با سرین سواد و کسند  
 طایران در تو کوشا و زبیدی و خردش همه از عشق  
 کعبه را خلق با تو با زبیدی و خردش همه از عشق  
 جوی از کاهک آن بستر و جوی از کاهک آن بستر  
 زان بهر ایندست صورت جابستیم  
 کرد در بان تو سر زاده حسن و کمال  
 کعبه ای

**و در غزباد**  
 کعبه ای

کاین باغ نفس نامقصر را  
 من کی بر کوه را نشانم  
 هم سکر و بزوم چهر نشان  
 لب دل دار و زلف جانانم  
 در در آستان و کهر یزید  
 طبع دستور و دست سلطانم  
 انقطاع ناید با الواست و زینت  
 از دوزخ تا به دوزخ و دست زینت  
 امضا و بیخش چون در پیش بجان  
 خواست که در که سوره شد از آن چشم  
 کوهی انلاخته بر سطح زمین سالیان  
 کوهی انلاخته بر سطح زمین سالیان  
 طرح ایت اجلا از آن مثل نشان  
 رود که در کوه چو جاده معین  
 بود چون چرخ تا بند دانه در دست  
 بود چون ابروی و باران از آن دست  
 آبروی که در آن تر و سانس باران  
 آخوردن شد از غم و غم و غم  
 دوزخ از آن است و فلک راست قفا از آن  
 دوزخ از آن است و فلک راست قفا از آن  
 تا بجزایر همه شورش از لب و زبان  
 باد دوت و کله باز و خنده و جفا  
 در دلم خام تو با دلم که در دلم  
 هر کجا ختم تو چو جاده کلام بیان  
 بان با عا دهن شدم سوبی بو شتا  
 بر یک ز غم این خندان نشست  
 کفتم بروی من زبیدی و خردش همه از عشق  
 کفتم بروی من زبیدی و خردش همه از عشق  
 آینه زبیدی و خردش همه از عشق  
 زبیدی و خردش همه از عشق  
 در کعبه بود این دل از دوزخ که ختم و ندیم  
 در کعبه بود این دل از دوزخ که ختم و ندیم  
 نیست جزیره بود که در کعبه بود این دل از دوزخ که ختم و ندیم  
 در کعبه بود این دل از دوزخ که ختم و ندیم  
 حال زبیدی که خادم بدین اندر گفت  
 تا کین ناله سپید و مو تا جانان  
 حلقه سنان از غم و زبیدی و خردش همه از عشق  
 حلقه سنان از غم و زبیدی و خردش همه از عشق  
 با شرف هشتی با طاعت همه  
 با زبیدی هم زبیدی با طاعت همه  
 خت اگر بر این خواهد برش زبیدی  
 خت اگر بر این خواهد برش زبیدی

نور حق فضیله کز بر لای و خوش مهر اندر کاد و ماه را اندر بری  
انکه با حلقه فلک کوه زمین و انکری دزم را جوشن خود پویشی سپهری  
قر کوزم طرب را سازند جنات **وله ترکیب سید** جهان سلطنت بر گرفت و در جنگ  
فداه عدالت سند فتنه آویک حوادث را بفرق از شش چهره جا  
غوست را خشک در ستم سبند سعادت زاکره در دم سبوند  
از ارتفاع زمین پای چغا لنگ و کورا پالت نصرت بر کشیدند  
زده دوان این فولاد کون دست غوست را ببن خفتان دوریدند  
سعادت را بر خلعت بریدند عزاب فتنه و بوم فنا باز  
ساح خرمی بی مایه خصمان زکعت دادند و جلیس غم خیزند  
زخمر و فادگان جوئی بر اختر بگی هر چه که باشد در حش بود  
فضا را فخران دور دره بیکان فلک با عزم آن صیدی کران  
زمین با حلم این مرغی سبک پر مه اندر بزم لوگو سویی و روزن  
ستم با عدل اوق حشقی بدویا کنه با عنوان خادوی برادر  
لب شان نام خسرو شده و شکر سر اندر پای مخمش سوه چونان  
چو اقبال نه انرا سر مدد گاه چو غبت خسرو این داووی بود  
که میانش بر گذشت از هفتاد و دگر سودند که همان سهر باران  
میانش هر دل بر سرود به بیانش هر جان بر سر جان  
دل اندر هجور در با پیش در بیان زاپران و دوشوی چون تابور گاه  
ساری ز رویا نایج سکندر کداری ز رویا نخت سلیمان  
نه ایش و هلالان شان که خراب **بکین هم بیان بستند انگاه**  
نور حق فضیله کز بر لای و خوش مهر اندر کاد و ماه را اندر بری  
انکه با حلقه فلک کوه زمین و انکری دزم را جوشن خود پویشی سپهری  
قر کوزم طرب را سازند جنات **وله ترکیب سید** جهان سلطنت بر گرفت و در جنگ  
فداه عدالت سند فتنه آویک حوادث را بفرق از شش چهره جا  
غوست را خشک در ستم سبند سعادت زاکره در دم سبوند  
از ارتفاع زمین پای چغا لنگ و کورا پالت نصرت بر کشیدند  
زده دوان این فولاد کون دست غوست را ببن خفتان دوریدند  
سعادت را بر خلعت بریدند عزاب فتنه و بوم فنا باز  
ساح خرمی بی مایه خصمان زکعت دادند و جلیس غم خیزند  
زخمر و فادگان جوئی بر اختر بگی هر چه که باشد در حش بود  
فضا را فخران دور دره بیکان فلک با عزم آن صیدی کران  
زمین با حلم این مرغی سبک پر مه اندر بزم لوگو سویی و روزن  
ستم با عدل اوق حشقی بدویا کنه با عنوان خادوی برادر  
لب شان نام خسرو شده و شکر سر اندر پای مخمش سوه چونان  
چو اقبال نه انرا سر مدد گاه چو غبت خسرو این داووی بود  
که میانش بر گذشت از هفتاد و دگر سودند که همان سهر باران  
میانش هر دل بر سرود به بیانش هر جان بر سر جان  
دل اندر هجور در با پیش در بیان زاپران و دوشوی چون تابور گاه  
ساری ز رویا نایج سکندر کداری ز رویا نخت سلیمان  
نه ایش و هلالان شان که خراب **بکین هم بیان بستند انگاه**

ملل حرم بشکند ندود لها کز آشتی از سر گرفتند بنوشین غنچه آب خشک سوند  
بر کنین لاله منک ترک گرفتند حامل دست این در کردن آن سر خورد سید در چرخ گرفتند  
ز دوزخ کویها هر بنظر ماهی ده سپهین هلال اندر گرفتند عجب بود زواندر سیم سنگر  
که در سیاب چون اشکر گرفتند معلق زن حمام آسما عجب بین که خوردان عیشی بر گرفتند  
دی دوز بر پا دارند کوی کزین سان از زمین پا بر گرفتند و یاد در پیش گاه حضرت شاه  
که در فتن قدم از سر گرفتند **وله عزایات** بدای چون تکبیر علم بخوان زبانا  
کوی چون بی زلف عیب منه کجوزا حال را باغش از غنچه چو می داند بخت بر سر که غنای غنچه کجوزا  
از فضا خیز بیانات حسن آید آید ناله تا براه از دست جوئی نازا دام دو هزار مرغ و حشوی است  
این رشته که بر پر است مازا کوسنگ غنچه که غنچه امید عریست کوی پرست مازا  
این آه سر و نشان که بهیج از آتش مجر است مازا کجا بود من آنجا که جلودر خشت  
به پیش بری کجای چنان تو انداخت غنچه پای در دود چه باد چه کجایا جوسبل خانه آن آمد باج غنچه و سپهر  
جهان ز سبل سر کجور کشت و خورد زدیوه نقش خیالت نمی توانم داشت روی باد و غنچه عاشق این کجور  
در دله عشق سپهر و شام نیست بر ایام ان فرشته رود سخن آن پوی فرخنده خلعت که در خانه ما بایست  
هر لب بر آستان تو دستم ولی چه سود دستم بر آسمان ولیم درد طاعتی مجیر اگر از تو گفت خیر بهی با  
یاد به بزم است و غیره در سیم و آواز مالم و بر ناله ام بهر که نه چندان کسبه زانکه بدو ناله سر او را نیست  
فغلی ستر که ملک کنت بعد از چنانی یاد به بعلوی غیر که بکف حاشیت میقان حرم را حلقه در دست  
من اندر حلقه دردی کسانست بغوی مات هر کوی که خرواست بیای مات هر خاری که بخت  
نوشاب بین که بشهر که با کشت نالد دهر غنچه در کشت چنانی پیش دل ز غنچه کفتم جانم از غنچه  
پس ازین سخن روشن سخن دوست **تساید** نه کز قنار بود هر که نغای دارد ناله زنج کز قنار مشایف دارد  
از نگاه کلام دل عشاق حاصل از **تساید** این هوس ناگهان بخورد سب کاره شکل کوه اسند

عشق زینک افشاید که دلگروه است  
 در خویلی و خواب غایب در دلگروه اند  
 دل با تو بیشتر در صق با لاله اند  
 غایب که سینه دوزخ طفلان و لب  
 راهم با لایب ازین در صق از غایب  
 کستی هر روز بر خون جگر آسید  
 ناچیت ندانم که در این فانی هر روز  
 از لایب در افتاد زهر بیشتر آید  
 بر طغیان ملک جهان چنین است  
 که جلاله که حاله که حاله و که حاله  
 افتاد هم در عشق کجایان مایلین  
 کاش که کوشش سبیل سر سبز  
 غم خود هر حال که هر زینتی کشید  
 کوه که سبیل که از راه حسنی بر خیزد  
 و ایسان که در پیش چهره چنان کا  
 رخ به پیش که صلابی بر سر خیزد  
 عود از هر چه سوز منک از هر چه  
 کشته روی با بدت در دوزخ مایلین  
 چه عفو تو کنم و سر ندانم که کند  
 بر سر سوز سلطان چون شب در دوزخ  
 هر چه کردی این آید پس از این  
 همین طبع زینت تو نام و شد  
 تو بگو ای که زاندر چه جلد نام و راه  
 من ساهه دل با پیش که در کوه گاه  
 نه خواهد رفت نام که میدانند با  
 خوشم که موی جلد با همان شود  
 اگر ز لایب دلام که غفلت شرم  
 بیان شهر بدستم کند و عجب از لایب  
 شد بر ای که گویم که زینت شرم  
 میرسد بن فانی از کوی تو  
 اگر چه که شربت بلای جان  
 مردم بدنه مرغ که زانر می کند  
 و سلسل میز و کز زانر سبکی  
 خندان که در جله طرار سبکی

**منصور** است عشق هر زانرا و سغلتش جلیات  
 اصلش از اعیان اصفهان و جندی در پرد و کرمان کرد  
 نمود از ساگردان مجوم میز از طریب است که شرح حالش در آتش که مسطور و سخنانش در آینه  
 و افواه مکتوب میوزای مشارالیه از قانون طبابت با منسبی است سافی و در علوم حکمی با هر کاف  
 اصحاب فقر و مسکنت را منقول و بیوقوف سر برستی به اوان چنان و مان بلای بی باری منصور و از  
 عجز و کبر

عجب و کبر و دور بود با دور ایشان خالد نشین چنان ششقی که با لایب عز و تقدیر  
 بهمان غریب راهم طریقت  
 وهم بر سار و غمزه که ترا و بیق بود و غمزه و غمزه بشیر زانکه دیدارش نسیب منک که نسیب صاحب و دولت  
 بنظر  
 زیند انچه از انکاش دست آمد نوشته شد  
 ز لاله دامن کسار توره تجیر  
 ز سبز ساحت کلزار سوده زنگار  
 زار و ظلمه بر روزی نبات  
 ز یاد تلخ آرزو حوالی کز آرزو  
 یکی چوری بری زان کلان همین  
 یکی چوری سمن پیکان شریک  
 در آن نفس که در مه از عشق طلب معراج  
 دولت زمان که در پلانچین نیم  
 در آید هم از جولان درستان  
 در آن شدم هر هنر جان چو باره دور  
 چو فکر عاشق شیدا می پریشان  
 چو زلف شاهد باغی شوی کار  
 ما اثر کرم باغ حلال و اباران  
 نوبت غضب چشم ظلم را مسار  
 زان بیشتر که زنده بکوه سا  
 پیدا شد از کمال باغ پیکری نزار  
 پری حیده قامت و شوخی کشته  
 جامی نمی زبانه و جیکی برین نار  
 از قامت حیده من مکدر زبیر جوان  
 هزار زمان چاک فندک از کلان کزشت  
 تکلیف منک حادیه بر یکیم پری  
 کاندن نفس بر پری آدم سر پری  
**منصور** است عشق آقا محمد باهر از اهل بلبل دلا و اعلم سیر از حفت بانصره و اخرا از حواصت ادبی و قنار وادی  
 سیکور دار از دور دوستی با خیر و در دستانه خوایی لاسر و یابن واسطه راه آمد و شدش در حضر  
 خاقان داد کوز و در هنگام استراحت حریفی در دستان مبارک به نقل داستان مهروز و موز و غیره  
 بر دانت بسی ابیات مناسب مقام بااد دارد و طریقت صحبت بیکان از اکثر سپاره از پروردگان نعت  
 و دولت حضرت فرما نغمه های است کاهی شعری گوید این اشعار از اوست

ای صبا زین دخت که جانانرا  
 کز فراق تو سپهر بر حیرت جانرا  
 بیشتر سوخت و نجات ز ملامت چو شنید  
 پیوه زالت خرد را مگر کفانرا  
 کرم بقدر کلازی و دم بلفظ نواز  
 خونم که خرقه لطافت عین کلا  
 یکی راه حرم بود یک پخته بیورد  
 مرا خود عجله کاهی نیت خور از نیت  
 اگر چه صورت کمان برون زانکمان  
 و بی نظیر تو که بخلاف انکانت  
 جسم ز چوری تو از صبر چاره  
 بنام شتم که از سر جان می توان گذ  
 فادغ شدم ز وسوسه عقلی بیار  
 بر ما حلال با ده زاهد حرام شد

صد هزاره و در کتب اکتفا برده ماه و سه هزاره که در کتب  
که ادوات بکن سن کند بنا

**مظهر** ایش میرزا محمد املش از سادات ذواته بولک اردستان و مسافر بار هندوستان زیاده برین  
از احوالش معلوم شد این چند شعر از او است  
سپه دلی پای نامبر خنجر بی برک از صال و چون شاخ درخت  
در چوین زمین در سپهر چون زما در بزم هر نویدی در روزم هر بار  
از غیر منتظم بکلام کارزار کرده است بلات عدوی و مینویس نبع کشیده در کهنش کنت ز بها  
**نظیر اسن شان الله بیک** اسلش از ایل زکند مدق بملازمت ارباب مناسب کردن و بقدر الحال  
از این و آن کسب کالات کرده اخرا امر بقاغت نبریده بواسطه کتابت تحصیل معاشن کچ فقاغت  
و کچ فقرش سر مایه انتعاش کشته دو و السلطنته اصفاغان خلد بنیان منوطن طبع و سلی نشسته  
از ساگردان و نقی اصفاغانی است در سنه هزاره و دپت و بیت و شش ازین جمالی قافی در گذر  
برون منور در حرف از مانه ما <sup>این اشعار از او است</sup> چنانکه عزیز ناند بیاجانه ما مغربیت که در معرکه عشق نظر  
سر با نیز مایه فریب یافته است نوستی و تو غافلیم که ناکوی به پیش خنجر تو سپهر را سبر بکند  
فاندم در نقای لعل شوی باغند کا شدم و پروانه و طفلان قانند از قفا نوت و عشق خون دل آمد  
کر برده عشقی این نوشته این ده

**حرف التزاه**

**نیاز** ایش میرزا سید علی نسبش از جناب ام منتهی است بر صده و میر غیاث حسینی  
دشکی شیار که فضایل و کمالات ایشان مستغنی از بیان است و از طرف آسپه خلف الصدق  
مرحمت پناه میرزا حسن علی طیب سیرت است که فلاطون عمرو و جالینوس عهد برود و محاسن نیک  
یکانه آفاق و در محامد اوصاف فرید و طاق اثارش سفاغی دل در مندان بودی و حقیر و  
در بعضی از کتب شاه از زمره استادان رحمه الله مغربی البه نیز جو ایت خوشحال و بیکو مقلا

دقیق است

دقیق است هم زمان و شفیق بکتر دان از مرتب عقلی با نصیبی و از علم طبش حلی متکاثر است  
ولیکن از معالجاتش اکثر احراز و ابواب تعلیم و نقل با ذات طبعش سلیم و دلش رحیم نهنگ  
دنیار ا طالب و نه بر بخار فاش داعب در ذل و بر حواله اغلب بک کالات مشغول و خاطرش از صحبتها  
پراکنده ملول است نه کسی با از او آزار و نه بر خاطر ای از او عیار جلدی قبل بن بیاحت بعضی از  
کالیان هندوستان رفتن سلامت مراجعت نمود صاحب دیوانست و مقبول از جمله دوستان  
و مشوئی بجز حشر و شیرین مثل بر قصه معتقله و فیروز و زینت در دست دارد هنوز تمام یافته  
در آنجا اشعار خوب گفته سنگه را خوش نویسد آنچه از اشعارش ناچال انتخاب نوشته شد  
کاش پیشانی عین اذن پیش فک بر میزدی که بشد از اوده تهر <sup>بوسه</sup> بگردد که دارم در نظر  
غیر جان دادن بیایات کارها مهر میآید اربا باشد پای بت میتوان زاهی کستن نام را  
گفتم ز کوی دوست جگر کم از مسکن ز خود جوئید از آن کو خیزد خط بکرب زده سر را که روزگار  
از غیر جانفان ز قضا امان کنت باور من کرداه بمقصد بر کسی سر عقده های مشغله و در کالات  
تا کد با زلفین چون جو کا بیدان آنگه از سر از آن سرب هروی <sup>مست</sup> در کعبه عاشق بود شمع و لیا و  
از راه دل ریش دو صد شعله دارد خواستم لذت شمیر تو گویم باغی شکر با ندیم بزبان فوت تقریر  
بوالعجب زبنت کار در عشق عالم بر زبان آرنده خاصان از زبان <sup>سنت</sup> با در دهم تو در مندان  
هر که نکند فکر در ممان کرد در خواصم برود که از نام <sup>بهر</sup> بسکه بنیاد هم در خور از زلزله

**نیاز** ایش **بیاحسین** از سادات عالیات طباطبائی جو شفاغان است و از نیاز صدان کوی دانش  
وران از زمره طایفه علوم است و نسبش ازین بقدر مقصوم و سبب خط فسخ را خوش نویسد زیاده  
بر این احوالش معلوم شد این چند شعر از او است و از این چند شعر معلوم میشود که طبع خوشی دارد  
بی قدیم که که هیچ خوردین شرمند ام هنوز خیزد خورشید جز از روی آنکه زنی نبع در کیش  
مطلب ز دست و بازدن لبمالی <sup>بیت</sup> صبا ز لایه در زنجیر زان حلقه <sup>بیت</sup> که در کوی سفاغان نیاز بود <sup>بیت</sup>

دقیق است

شانه کوزن که ترم ناز و کف  
نار و زلفت اما شسته شایسته  
دل پریشان بچشم لوله او شد آوی  
دو چنین بنی بی جای پریشانی بود  
بگو حکیمه زوشم غم تو را بد عالم  
که شادی دو جهان در دم غم تو بود

**حرف التین**

**انیس** اسمش **میرزا یوسف** و اصلش از قزوین است و در حضرت ملکه اراده آزاده نمود و سرینله زوزم مدعا  
زاده از آن اناحوالش اطلاع هم نرسید که بیدار جوان بدود زندگان کرد این چند بیت از او است  
صرف من بجهت از نقد کوفه  
روغن لکن بزمین کان کرده کاران  
با خاطر خرم در بی کبر و برون کن  
از لطم و اندیشه هر سود و زیان  
بکنایه این چشم و بین بزمین فرود  
بزم هر سودا و دردی توکت شانرا  
شفراده هم تر بهیچ کربلت  
دست سطلش بچیز بیزان و بازل  
از کلکان دلکش کویت خبیله کل  
بر خون نازم زهر می زنده خار است  
افت تر که جمع دها هم خورد  
چون سیر می آینه آشفته نادر است  
دست از جالبکش که جور تو آدم  
بر او من سکندر هم افتاد دست  
انکه ز دقت بر او سپهر برین است  
چتر حلال خدایگان زمین است  
از بی نغم زوز لیل حوادث  
بازه عدالت جو صحنه چرخ حسین  
دوش خصافت این مدح که باشد  
کز دقش صخره صخره خاندن است  
کفتم بچو شاه آنکه ز تیغش  
خال معارف چون خصم همین است  
لعل بر عمر آمد میهد بلی  
عربی که اسفند همد جا و در حد  
خوش رویی برای خدای در قفا نکر  
ناهر که جان دهد ز غمت شاد ما دهد  
کلایه است و کلین تخت و قفا نهر  
آسف است ساخت و با یو بلیان کرده اند  
لا در چون بکوی با لوبغ بپای که  
دردل خورشید تابان جای چون که  
ای ماه سپهر حوز هر دم  
وی سخت چون خار از نسیم  
ای بستر و بیم استهب صبح  
کوی ز آفتاب بر دم  
سینه کاوی کمال ز غم و ز غم  
کز نور و شاک خون در دهان دریا  
طرب کبر بر لاله از شادی دل در دماغ  
زانکه در بند غمت هم بر هم بریا  
کعبه مقصود بجز اول لیله جوئی  
خضرت و بوی منکین طایر لیک  
شاه محمود آنکه چون یازد سر بچین  
کوه خارا پیش تیغ جله خارا سقی  
بر کلون خار خونده پخت باغبانرا  
با خار و حشر بسیم آشیانرا  
مکش سلسله از زلف تو قناده با  
که باید سوی ساد لشد کاد با درصبا

شعر اول  
م

**انیس** اسمش **فانجه صادق** از اهالی اسفهان و به سبکی ذات و محاسن صفات معروف است اما آن کسب  
بجارت مشغول ملاقاتش میرشد این دو شعر از او است  
جانان بچینی بد هلاک و بی جانان  
منزه باد اینچنین بچینی اجل بکار است  
کجی ندیم ز با بکشا و در غار تو زاری  
رهای در غم خوهران کوفته با  
**فردوس** اسمش **میرزا ابوالحسن** از سادات دست خب دارا علم شرازم طراز بیکت برادران خود با ش  
موی با بقعه شریفه بر محمد بن موسی کاظم ۴ از جمله مطارف طلبه شرازم بود در جوانی بفرس و برین ستر  
کزی آمد جوانی بود خوشحال و نیک شریف وادی صاحب کمال و هنر طلب پالیز خوبی و دانش جوئی بود  
جهش مکرر مبه بعد از وفات اکثر استعاش از میان رفت آنچه ممکن شد قلمی کرد رسید  
ایما که نسیم ناله مرصاف ناله زبات عشق جانانم  
ز بی ساقی جراحی پیش و کبر  
که ستان کرده میان کز وند  
پود چنگ طوماری دل از غم  
که هر حرفش باشد نغمه خنده  
جفا کم کن برغان کز قنار  
چهره جراحی ز بی بال و پر چندی

**مونس** اسمش **میرزا محمد** از اهالی اسفهان و اکثر عمر را صرف سیاحت بلدان و بی از راه و بی جان پند  
که از ناز و به سر بی خوش قدم پیش نغاره چند با واسطه طلبه سودا و مدد و با ادعا و سخن پرورینا  
شد و قتی از سفر هندوستان بیلز جنت نشان آمد جیشش بیشتر کرد بد و بی از آن از حالانش  
اطلاع هم نرسید این چند شعر از او است  
زاشیاق تو خون شده دم زه برون شد  
چه شده دید ترا دید دلکش غم  
وزم بریدن از من جانان ترا ستند  
توان ز از جانان چون استبد کردن  
طغی بحال دل بوقفت چه فایده  
و حال نشد اما ستند سدا  
کریم من بیخاطم بانی نکل است  
که کسی سر فدا از عشق فرورد بودی

**مونس** اسمش **میرزا محمد رضا** از اهالی بلوروش مازندران و در سکار ساهزاده ملک جاه محل قلم بر الفحس  
بجزوی از زمره مشایخ و احوالش زیاده بر این اؤ نظر سفیان است این چند شعر از او است  
ز بسین ز لاله شد کل از همچون مخمر کردن  
ز یکین لاله شد کسار همچون دایه پین

کلالت سرت

من روشد رسته از کلاست برآمد  
چمن و توده توده جزایر است دورها  
میان در کستان عهد قاری سرخند  
هر دو بوستان مشک شاد و بود درها

**حرف الشین**

**دانش** الملقب باقا زرد است **محمد علی** از معارف موزونان و اولی اسطوره است اصغیان است ادبی بود نزد  
بدل و مهران و شاعری شیرین زبان و نکته دان آنرا با شعر و ادب و دانش انیس و با ترجمه و الاستغنا  
اغلب جلیس بود عز را بقصد مقلود خدنگار و حکیم از آنکه سار و یاد بود در بدایت حال حبیبی  
زوی شی مشغول و باین واسطه مشهور و حبیبی فرزند کشته صحیفش مکرر میسر شد چند سال قبل ازین  
برای باقی منزلت ازین افعه از بیانش بدست آمد نوشته شد

باز شکارچی زمین آزرده شد دلش  
مالا حال ما تکذوب و زبات ما  
زاد که از یکدیگر بیل بیان زاهدیت  
زین یکدیگر در صورت خوب زشت  
بنو در لب و کشتی باشت نمکینم  
من بر کشته طایع مایل از بر کشته زنگارها  
نرم کرده از زخم کز آزرده ان بارو  
فرختم که خواهد خواست علف قاتلا  
ما بشود و در آنجا از غم نه خفتنم  
امروز چشم مست ترا بیخوابیست  
و بداد قناب کند چشمم اگر بر آب  
چشم من از زدن دورت بربست  
زین در چنگ نا دوهه بنیادی زخمت  
بخیر هم زهر چیل خرمی در میانند  
استیاجی به کوهی نه شیب داشت  
که فرودش نه جدیست که کار کند  
رفته بود از هر ز کرد اندم تنش خلک  
آبی هنگام من اورا پشیمان کرده باز  
کارم از طعن هر رسیده است عیان  
که نام وضع بود اعلامت کز خوش  
ز بسیم رهائی بودم از دام  
خود از مفارقت کلام پر خوش  
گفته او را در هوای صبد دگر چیرا  
چند روزی شد بیکر ایشان افتاده

**دانش** امش **میرزا عبدالرحیم** از سادات جلیل حسینی دشتکی پیرزاد است که منتهی میشدند به بر صدد  
میرچیان الدین دشتکی جوانی است بنک حال و بدیع خیال و قدر حال کتاب کمال غزوه و نغمه است  
از فنون شاعری مایل و بطور لسان العیب حواجر حافظ شیرازی غزل سرای و کوی مضامین بدیع  
از عرصه خیال و باید صحیفش مکرر میسر است افعه از شاعران نامکمال انتخاب شده بیست آسد

تاریخ نوشته شده با نغمه نیست میر  
شده این برهنه انصوم ز نغمه مصفا  
اسکندر کسکه

تاریخ نوشته شده  
صبر با این  
تاریخ صفایند  
۱۳۴

**درویش** امش **درویش علی** و بلاد دوش مشهور است از فاین خراسان و سکنش در اول اسطوره است  
از زمره طلبه علوم و نصیبش از فنون علی بقدر مقسوم آدبیت درویش منش و بنک اخلاق و در کتب  
استادان علوم و اشعار خوش طبع معارف و بلاست شعر و موصوفی در عذبت معتدل آرزو  
شاعر بسیار آه و در آنجا صحیفش مکرر میسر بود و بعد از آن در اصغیان نیز بلافاصله اتفاق افتاد  
اسعار بسیار دارد که حال از آنجا جز این چند شعر در نظر نیست

یارای شرح عشق نلارد زبان ما  
ای همشین سوس ز ما داستان ما  
من در شب نشستم هر دو بر سر راهت  
جانبی که خند تا ز راه لطف نگاهت  
از آنکه دوست کرده دلون آرزو  
چه جوره آه که ز شن شنیدیم چه گفت  
بزم جوی تو بدم بوصل و داد اما  
سکوت نیز شوش از آن تو بدم چه

**حرف الصاد**

**فخلص** امش **میرزا محمد نجف** و فخلص مشهور از ادبی زادگان دارالعلم شیراز است که با تشریح و تالیفات ادبی  
بود بیکر خوبی و ادبی رفتار و در محاورات با ارباب هنر با ادب و درست گفتار از شاعران مشهوران  
و با خلد انارات از رسوم شاعری با خبر و از علم و سبب بهره و شعر و خوش می ساخت و معایب  
کلام و زبانیک و قوی در می یافت در اول حال مشغول سیاحت آنرا عجب از کلاسات ایران بود که با سایر  
دول و با نایب زمان بود بعد از آن مدتی در مسکن اصلی ساکن و در او شعر و نغمه و نغمه و نغمه  
زیارت عبات غالب است شرفیاب و در آن شعر و نغمه که کمال فن و انچه المودت میشد و در وقت بر می بافتند

در حال پاک بخت اشرف مدغون شد با حضرتش غایت ارتباط بود و خاطر اکثر از صحبتش فرین نشاط  
 صاحب جوانت ولی پیش نظر طرز و دست و احتیاج اشعار بود و چون سایر مواردش از دیدها افتاد  
 دارد آنچه بیشتر شد نکاشته اسد ازلوت <sup>بجای</sup> کجیم که از تلخ نفس ازاد کرد <sup>بهر جا طایری ازاد بینی باذن ما را</sup>  
 و اما نه ولی داشت بگری و کجیتمس برنت ابد حسرت خوانی بکزن و <sup>اشفتم</sup> زوفتن خرد کردی و کزین  
 همراه عزاد می آشفند و ترسدم نهاد سر کز چشم قنات بنیلام <sup>کد با از آنچه را زدی باز در درویشا برو</sup>  
 بنیلام بر زور در درویشا کردی <sup>حسب از غم تا زین و جان غمناکی بداد</sup> بنزد سکن نام توام بالور عرب  
 که کوی نیر بر آرم زنجای توری من کبستم آشر جیجان از زوی <sup>صفت زده خسته هم از زوی</sup>  
 چون ناله زار و سر سر و روی چون سعه آه خود سر سر و روی **حرف انفراد**

**غرض** امثال با با و از اهالی دار السلطنه اصفهان خلعتشان است دوران در یاد بدستاری و شسته  
 و سوزن در گوشه برین بشغل باوه و وزی مشغول و با وجه نانی از مزج لال تحصیل نموده کردن می نمود  
 بواسطه طبع موزون معروف و بشاعری موسوف کشت اشعارش نام ملاحظه شده این چند بیت که از  
 او بنظر رسید نوشته شد طبع خوشی داشته بود <sup>بود جیاب چشم سوسو غریب</sup>  
 ندانم بر کز ازشت باز چشم بیت <sup>ما از بیم نیشادری دل نماند کتابد</sup> کساید دل اگر دام بوم سبک کتابد  
 از غن نغمه و وسوای عالمیم <sup>فریاد از آن زمان که مرا افتاد زبده</sup> کز بر کردن برونه کند بیت شمع

میگشد از چه سر سیمه بپوش **حرف الطاء**  
**عبط** اسم شریفش **میرزا معصوم** خلف القادق جناب میرزا بزرگ قائم مقام است که شرح احوالش  
 در حرف هم خواهد آمد میرزای معظم الیه در علوم عربی ماهر و نایب ابدت و بزکی از جنبش ظاهر  
 در نظم و نثر نازی و ورزی صاحب بد و اساس کالانش چون عهد عاشقان میشد جو عبط در روی  
 قنوت و دانایی است و عبط جاهت داشت و بیانی در بدایت جوانی بد و زنده گانی نموده کاهی  
 بمقتضای طبع موزون شری گفته و بمقتب قنوت صلیب جواهر معالی سفته این چند سطر از دوست

ای عجزه بار

۱۶۶  
 ای طره یاد افت دهایی پویان از حبت کدیم جو جویم و سالمان <sup>مفون که ایجه در خات و موقوف</sup>  
 بیجان زجه ایجه جالفا تو بیجان <sup>ان خواجگان که بر تو کوه است</sup> چون تکرم بدیه خفق در بین  
 دشام زنی می نوانند از مدیح <sup>لا حول الا بیدي</sup> نشاند از فریب <sup>نه غول از هزار در نه خجک از غزال</sup>  
 نه سپر از غیر نه طنبور از شبن <sup>خلنگ که در نظرشان او متفاوت</sup> دو بولد باهر زشتی رخ و رو بین  
 بروخ ان طره طره پویان کز نوک <sup>عجب در دهر عالم دل بجمع لاری</sup>

**نشاط** فخر کاو بپس از غنا غواس بحر معانی و معنی طوفان و بان و جید زمان و مومند دوران حکم  
 نلاطون خیر و بزار سطون تدبیر که خامه در بنانش <sup>بر کفر باو بیت در عرقمان و قنوت در صبرش</sup> وین  
 آفتابیت در هشتم آسمان جناب جلالت مآب <sup>میرزا عبد الوهاب است</sup> که از سادات رفیع الودیه  
 موسویت علونب بالرفعت حبش فریب و دانش از همت فخر بی عین <sup>از کهنه وادش خاطر ازاد از انشا</sup>  
 و از بجای همیش جان دانستند از انبساط از جام ملام نادانش <sup>همه سادات سرخوش و بیات عالم فانه</sup>  
 چون خمر بخارشان میگرد دانش واد کتش با غناب عطف و جلال فخر و دوشان <sup>را همتین است و ان</sup>  
 و از خرم و انش مسکنان فخر دست خوشه چین از ساعز فوضات <sup>نیایش علی الاطلاق جوعه نوش و در</sup>  
 صومعه معنای طینت بالا کبره فاهدوش و زربت علم المثل و در بی بی <sup>هال خلمه صبرش نشانه</sup>  
 و خار و عروس سخن و در وقت کوشش با شرم مضامین <sup>نوکهن لالی تلمش عزیزت دوری مسنور و کلک دور</sup>  
 ساکن در غن و نظم با عجز و ساحری مشهور عتود جواهر منظومه <sup>و انقش طعنه زلف و دور در انبجای طاهر</sup>  
 کجینه جیش محبت <sup>در نظم کالول المظوم</sup> و نوک الدرد المنور <sup>الموصوف بنما قال اوصاف حاری</sup>  
 افصح الی حلیة الفضائل و المدوح عند علم و ناضل <sup>کجینه نکرش با مال از جواهر رخشان آ</sup>  
 و در خجالتش چون فلک ناسن بر آرزو کب در رخشان <sup>مولد شریفش در السلطنه اصفهان نبوت نشان</sup>  
 و با این جید از کار و ارکان انسانان در بدایت <sup>حال منصب جلیل کلاتی در السلطنه اصفهان</sup>  
 موسوم و نظر و نور کمال و کثرت قابلیت <sup>و استعداد در حضرت خاندان نادران منتهای انرا و عیبت</sup>

یافته بحسب جلد و مرتبه و دفع اعتقاد الافرقة العلیة العالیة و منشی الممالکی سربلگتکست مایل غفر  
 از سر پر خامه و شاکین خامه اش هواه قرب الخراج است و جانیش پوسته طلیا اعتقاد در هر صباح و دفع  
 از علوم عقلی بالاضیی و افروان قواعدی با هم فرماتک از خط سنگنه و اچنان خوش نویسد که سواد  
 ملادش رونق خط خوان خط سنگنه و از رنگ خامه عزیزش کردن استادان این فن بسلسله علم  
**بسته** در زینت اشعار از بی بدیع که مطبوع طباع شریفه وضع است اختراع که زبان خامه و نسیان  
 پیشین از غیرت در کام خوشایات بعضی از لالی نظم و نثر خود را جمع فرموده مسمی کتبینه عنده ایچی است  
 با مسمی صحت و دوشان کتیب و بشیمه یونان مسکت این دوازده و بیست و یکالت قراد و صغلا طالت  
 در چند مال قبل ازین بجهت انجام بعضی از مقام حب الامر اندر مخالفه تشریف فرمای داد اعلم شاز  
 فخر محبت شرفش در آن آوان آتو بسود و بعد از آن در در خلافته طهران و اصفهان کاهی بنیستند  
 حاله و حال است که اکثر از منظم ملک خراسان و انظام انسا مان نامرد است کاهی در خلافته  
 با از رجعت نماید بعضی از منتخب جبال اقصی شرفش زینت ابن کتاب آمده **نصاید**  
 هوایه و سر بان طبع خال و خصل درین طلس نه چندان که در دستان بادیا را از طریقین هارون و جلاله کزین  
 با درم به دست زلف و سر از خاد و طایه که بسیار چه در ای ازین و الای که از ای چه از ای دست و نما  
 چو در پهل کتاد چه در پاره ای چو در بزرگ بنامه چه بر خاد چه در نفسی سازین بن بیایا چه در  
 فضل و خیر بن بیایا که در کتیا در کزین و سر چه در جبال کتیا در و ایستاد که بی بیوند در از جبال کتیا  
 جزو افرو و در خال و نه بدست که در آن هم و ای در دایه بیاید مکر و انا بسوی کزین که در ای چه در در و چه در  
 چو است این از طویان چه در طویان در زبان از در بدندان اگر و کزین بیاید بیخیزد و برن و برن و با  
 و از طویان از انا چه اندیشی که در معاش از نهی چه کن در عیب کلا تراب و ای در کزین که در ای چه در  
 زو طویان پس بطلان داری بالانجا کجی از حد و ان جو طویان چه در طویل کجی از مدح سلطان و نایب از کتا  
 کجی طویان کجی از ان کجی از کجی طویان کجی از کجی طویان کجی از کجی طویان کجی از کجی طویان

**لقنر**  
چیت

چیت اندوش بکر کزین مسکن کزین  
 عزت از آن چون من الممالک کزین  
 کده چو کجی کجی خود نامده مکر  
 با سپهر با و اندان نابله معز و کتا  
 از نیت یا اسبابی دره بان جوشن آ  
 بزم جنب از شع و اش چون منور شد  
 مرماتش صلاه از اول نهان توانستند  
 زات او در حساب ابلت کمن هم آ  
 طلع الصبح فاضل کلا انوار  
 بد به بد چند ازین غفلت  
 ز اشک خورین و آه اش بار  
 نادر نکت بود شبای کن  
 تا زوای مسکت توبه بیاید  
 آن ایوان عزیز بن و طریق طریق  
 بکر شایاراج خوان ازین بکر کزین  
 اعلی شیه از در بن جرج کزین  
 بنشهر بر رخساره کرد از خال کتیا  
 مشرف کار افتاده به دلجو بود و در آن  
 از خستین نازبان اندر ها او در  
 در و چون نیست چه پای بود در راه  
 هم ملاست کوی عاشق هم سلاست  
 ماه لوح و پاکدل چون طاقا آمد  
 و نعت زشت و با نده کجی سلا  
 در صف شاه جهان دست کوی در راه  
 بی و در وجود او همچون در جرم جوهر  
 اختراعش ازین فصلی شیه انکه جود  
 و بن رخت با الفاظی در کتا و مقرا  
 پرده و دارن معاشش پرده هار و کتا  
 از جوشن کتا از کتا کتا و تورا شند  
 یکی از خستین نشد به یاد  
 ماند از زره روان در بن وادی  
 صحیفهای سفینه بر سر خار  
 تا توانی کت عهد بسید  
 کا بد از حال کل زینت شاز  
 از در زینت کتا چون سر بر زینت از ان  
 بکر چون ده هارها با چه آمد کتا  
 بر طارش خطره به کتا شاز زینت  
 نغاره و حجاب کجی از عتد کتا  
 سده کردن مرتبه فصلی شیه انکه من  
 مدح او آموخته و آنکه زبان او در هم  
 آتش از سر بر کتا شت او هر طایفه کتا  
 بو که چون کتا کتا کتا کتا کتا



منع تقاریر و امانت ناسانی را / در زخمی بود ز شقی و زیانی را / از بنیوی خوش بودم خرمی که  
 نشیلمی از غم افسانه خود را / هم ضامن دلم از لعل ز ما طلبید / ز آنکه با خون دل آورده بین و من مانا  
 ز خند دل ملک نزلت از خوش / ای عشق کارها هم بر ما عاقبت / مینوی از عاشقی لایقی نشاط  
 عشق با کار استانی و بکارت / خرمی زان در خان ز چشم ز کس است / بر خواب در جهان خواهی از سخن  
 جام ز دست غم زین و چشم / چاک در جگر از این سخن با او نیست / دوانه درین شهر که بی سلسله است  
 خرمی که بسوی توام دست ز چشم / طایبان از حسرت کرده منت / عشق هر راحت هم خود منکر است  
 خاک با داری کس از آن کی نیست / چاک آن حسرت که کارش بدست است / من دل دردم و شاهد بر رخ و شمع بر  
 آنچه پروانه جان خنده را در پرواز / طایفه در جیب من از او شاد و اما / من از دره اکامم نه و آنکه ز دریا آن  
 غم بنیوی می شود بی نشاط / هر که او شادی بخواید بی غم است / در کار دل غم ز کائنات نظای نیست  
 پا ازین در خسته هنوز ز غم نیست / جوت زده میاید باک از کس نیست / بندش از زلف من آنقدر زوی نیست  
 رفتن همی نیست ازین دل طلب / کز بر سر آن کس که بیاد نیست / سدی که غم را در دل و دل و بالاد  
 ناری که نشسته از چانه خواب / دردم از کس نیست بر سینه من بلکه / آنکه بر کسین بند خندان باشد  
 چه نظایم این غم را کزین بیم / مرا هم زده هم ساغر سکنست / دام زوی بر سازه و کار و ز نشاط  
 بجز داشت که در خانه جمار افتاد / بنام شوره چه میاید بچینه جفا / چه کشف از تو در انظار با دانست  
 حال شمع ناب با دهر سو / ازاد آتش جان پروانه چند / چو نیست برونه مقصد میرند جبال  
 کرم پیاده و این هرمان سوادست / ترست بچینه دور مانان تو چه سخن / خویس از آن ز سر ناپسندت سر کلند  
 دست در سلسله غم بخت خواهم زد / هر چه خواهد دل دیوانه چنانچه / این عمر چو خاک کس خوشی دوست بود  
 کز با گذشت غم او دور و بر قفا کرد / روی تابد ز دوست طالب به ضرر / زین در کار رفت از دره و کرا بند  
 خانه نشانی زین شمع لایقی سانه / در نه پیش نامه نقاشی می شده / رخ بهود کس می که زین بر قامت  
 کار بهوده چینی که نشیمنی کل مل / با او جوهر من مثل زود و ظلمت است / بود که نام آن در من از زبان شدم

ناهار برب

۱۸۸  
 ناهار برب و در ناله از نهادار هم / با خیال تو ساجه سجادار هم / بکلمه پیش لعل تو زیدیم کنون  
 رو کار است که در دهه که هادار هم / بی تو بخیر و بدی سکن و غم / بخیر از غم بر سینه تاج هادار هم  
 جرم و کرات طاعت ما / صفوی خوش بود از بجان / نشیمن نداد او ز صبر بر نفسه تا کوش  
 ناریه خادیم چرا از نظر او / خاشاک عهد استن کر بود ز غم / نه چنان هم که دهد بی طایفه کام کب  
 بخت بد برونه و کار و بدام ز ناند / نه کلیمت من شده نصیب نصیب / روز عارف و بسوم فکده و غم غم  
 حیرت با کس نیست زین بی خبری / سرشته جلال زین تا کی از سخن / بکار کردیم که در خانه ما ف  
 ندانم این چه خرد است در بار کوی / که خواجگان بکاهی بخندند لای / خطا و سزده یا سزده از خطا و  
 در وقت چند شادای که ز نمان / ز دوزخ بدی ایچ کر شود و چوین / اگر هیچ خردت که خوشین بفرش  
 در زمانه ام جنه و در کار او / چگونم که باشد سزاوار او / اگر بر کویم که هر بار او  
 اگر سرخ خوانم در زان / اگر عمر سپارند ساحلش / اگر کوه سکن یا در دشت  
 عجب دارم از جمع فرزانه کانا / که عکس نشینند و زاده بیان / بدو نیک را چون در کس کت  
 غم شادی و ریخ راحت بکست / جهان سر بر زور پاکت و بس / در بغا چشم تو خاکت و بس  
 با نا بر این خالک آب زینم / هلال از کفنا افتاب زینم / جوانی جویم و حاجی ز می  
 به بری جویم کامی زوی / **وله مشنویات** / باز ز غم بنون برداشند  
 بند بر پای خرم بگذاشند / عقلا را وقت آشفتن رسد / ازها را نوبت آشفتن رسد  
 سر جای عشق هم برد از ما / ای قوم هر از دهم غما ز ما / ای خرم از فکر و از نوبت ما  
 هم چون ما و هم ز غم ما / شاد بنشین از غم ازاد کن / هم خرم ساز و هم آباد کن  
 ای طغی بود تو بود همه / بود در سوای تو بود هر / بودی جز بود تو بودی نه بود  
 بود بهمان آتشی دوری بود / عشق که زد بر آتش دمانی / سغلا سر کردانه روزی  
 شعله راه ظهور او و خندان / بود هایلک بک سر سو خندان / ای گرفتار جهان پیچ پیچ

همه دل این جهان چیست چه  
دو غفلت سوزی این راه کشت  
باز جوانانم خود زلف از خوش  
نه از عقل داری نه ز عشق  
از بچی بهتر چه باشد رستی  
چستی از چاکر تو با کاهلی  
سرسختی بر بگه سرفکند کب  
تو که هم غافل و هم بنده ام  
فادغ و آسوده دل بنده ام  
هم چاک شوده باریه سال و ماه  
بویاب زلف کو با تو تراب  
این چنین کاین خولج خویش بریده  
آکز اهل جهانند ابلهان  
عشق ز اول دشمن آگاهی است  
شوی و از عشق آموزی سیق  
پس رها از حلقه دامنش کن  
جمع و سام آماده دارد نه اش  
باز عشق اهنک بغاساز کرد  
خار خار هستی من سوخت عشق  
من گرفته ام بند بر درم ز لب  
بنت بر مقصد بوی تا بک  
مقصود مقصود تو در خانه ماند  
باز صیحات و بر آمدن تاب  
نه کز درد کوفه داری نه در مشق  
جل خوشتر نزد غافل با کرم  
آگهی خوشتر بود با غافل  
با چنین کردار اگر سر نه بنت  
بنده ام در بندگی شسته ام  
اگر باشد در کرم از سر  
هم دیدستی برو با ندکیاه  
خواجهر را با یاد که بر خواند کسی  
زنده باشد عاشق بده مرده است  
آگهی را آفتی زین ابله است  
عقلت و نادانی و کراهی است  
چون بدام افتاد مرغی ز کله  
انکه اندک پس بخورد از کله  
داردش هر دو با لطیفی دیگر  
باز دل اشفتگی آغاز کرد  
پس ریز آورد کل آتش  
بند بر کوشند از غفلت آفتی  
راه از برهه جوئی تا بک  
باز کرد ای بخیر از دو خوش  
خواجهر تا کی بر نیمی زنی بخور  
نزد هر کو غافل و نادانستی  
عدل بهتر پیش و انا یاستم  
خواجهر کان دانند کانه بندگی  
خواجهر غافل بنت باختر بندگی  
بر کرمی خلد ل سبته ام  
لیک جوئی کدم آورد از مطر  
کر کم باشد روی احسان  
هم با لدم جینا سندی  
گفت پیغمبر امیر اکهان  
از پس این ابله باز آگهی است  
تا که از نقش بر آکنده ورن  
بر کند میادش اول پول و بر  
حای کاهی سازه انداخته اش  
تا که آرد مرغک از نو بال و پر  
آشمنی بر جان من از عشق شوق  
تا بهستی ساخت نغز و کشم  
مر جایی عشق عالم سوز ما

خندان

خندان ای شمع جان از روز ما  
اشک و آه و ناله و زاریم ده  
یادان زلف و لب میگون کم  
اینچه بشکفت و لبی تو به بنت  
تو به خواهی فشکفی خود را نکن  
در مدینه بود در کاشی رسید  
بانک سانی بانک و شانو شوی  
گفت زان کت ابن عطفه فرای  
فانی است او یا که خود پاینده آ  
گفتاری بشر جانی سیه بنت  
بشر آ که شد چون آن سر کشت  
آشمنی از شمع افتادش جیان  
نشسته کاهی از پیشی همان به پیشی  
تا که ای خواجهر غافل ز سبقت  
تا تو دوری عکس من پیچی پس  
تو مگو کات گفت دگر کت  
همه کتشی از کت احمد بود  
چشم و گوش دست پا خورد  
زانکه در جوان از او فریفتی  
کاین سوز است بن خورشید بن قائم  
از تو بری و زانکه خر منی  
جز با یاد دوست بزاریم ده  
هستی بنت اصل هر جرم و خطا  
ای براد فنا تو هستی تو به بنت  
ان امام پیشوای متقی  
بانک هابا هو می بخیزد از بند  
حلقه بر در زد که در این حلقه لب  
گفت خادم زان بشر شسته ام  
گفت از اد است و خولج محشم  
کز چنین کرد او بد شسته بنت  
ناله از پی کریم از مینا کز بنت  
از میان شمع جرون شادوان  
چیت عاشق تا که خیزد به لاله  
با چنین کرد در باطل از سبقت  
اذا ما می با که از پیغور لبست  
هر که نام آدمی بر جود کد است  
دور می از یکانه تره یکی نجف  
از فضل جنس جوان کاستن  
با کدان از پیغور این او پیغم است  
از تو بری و زانکه خر منی  
تا که جان اشفته دل بخون کنم  
بنت شو تا خرد نه بینی چون خدا  
نویسه بنور جز شکست خردنیتن  
سید السجاد زین العابدین  
بانک جنگ و بانک عرو بانک  
خادمی زان حلقه بر دست کد  
گفت از اد است او یا بنده است  
ساحل خیل و غدا و ند حشر  
این یکت و زود از آنجا بر کد نش  
خون دل از ساعتر صعبا گرفت  
در دستک از پیشی دو مان به پیش  
جذب مشرق است حیل عاشقا  
بالکن آینه دل از هوس  
کسی بکی گفتار نش از خود میور بود  
در دل و جان ابو حبل نمود  
از و کوهواش باید فری داشت  
این فریب کاد می زود خود است  
جامه و خود در بیان آراستن  
عادت از فضل جوان بود

از تو بری و زانکه خر منی  
تا که جان اشفته دل بخون کنم  
بنت شو تا خرد نه بینی چون خدا  
نویسه بنور جز شکست خردنیتن  
سید السجاد زین العابدین  
بانک جنگ و بانک عرو بانک  
خادمی زان حلقه بر دست کد  
گفت از اد است او یا بنده است  
ساحل خیل و غدا و ند حشر  
این یکت و زود از آنجا بر کد نش  
خون دل از ساعتر صعبا گرفت  
در دستک از پیشی دو مان به پیش  
جذب مشرق است حیل عاشقا  
بالکن آینه دل از هوس  
کسی بکی گفتار نش از خود میور بود  
در دل و جان ابو حبل نمود  
از و کوهواش باید فری داشت  
این فریب کاد می زود خود است  
جامه و خود در بیان آراستن  
عادت از فضل جوان بود

پر عیون چه فصل از آن بود هم مشور جان که از خود رسام  
 که نتفت از ترک جامه فرجوست جامه افکند و تو مار قندک پوت  
 غز زادی پیل دارد از تو پیش ورتود لای زضع و لاهر پیا  
 حبله و تزویر جوی دو جوی راستی و صدق کلایا بلهی  
 و دره آبادی زبابی و کلاب نطق اگر کوین که خاص آدمی آ  
 کز تکلم هست تعب جومراد شرح کردن از صبر و از نواد  
 بلکه هر نوعی است با نطق و کز بلوروت ازین نیاید و بیباغ  
 و در نطق اولی که می باشد غرض جنون نوع و وصل جوی پراغ  
 انت معقول تو محسوس است حس جوشد اولی که کلی ریب  
 بر سر خلد سیاسانش تکر ان سیاسانت از قبالتش تکر  
 خواج برده است از پیشینه کا بازلش بله با بوزیکان  
 روزی از خانه قدم بیرون کرد یک سوری مات بود از رضا  
 دید بوزینه جو خالی خانه را هم سوزید بد هم بیانه را  
 با سو پیوست پس خورد آنچه بود بر زیم خواجه مکر و گرفت  
 با هزاران بوزش آمد پیش او ابدیخ از بوزه و از پیش بر  
 پس جایی خوشی حکم بر نشست نیم خفته ان کتبله نیم چشم  
 تا که از راه هزاران برسد و ساز با از آمد خواجه بوزینه باز  
 شد جمان روی سپه چون دوز هر کجا در خانه چوید سل بود  
 بوز پیش او رویس هر روان گاه افتان گاه خیزان که دون  
 در کنار بیخ خود بنشسته خوش گاه بخندید و که میلای بر  
 و ان کتیزک

و ان کتیزک تا همچی ان نادر گاه که کشادی ده که کبیتی نگاه  
 ای تو هم بزبازو هم بوزینه باز این سخن را که بر شری در خورا  
**وله ایضا** ای فروغ همت از نور دور انظر و انقلب من نور کور  
 تو سرا پا عذب و نوری تمام من زیا تا سر هر ظلم و ظلام  
 در خور ان پاك این ناپاک است اقم دست بیاید اداست  
 این هم کابن سان تجلی از حال سلوس می بر ندیم ابدیغ و ای منوس  
 خشک لب از طرف جویر کشتارم شرح او صاف کلم رهزن شد  
 باز کشته از کلگان خادوزار خود چه با ابدیغی از کلغی خار  
 کبستم من و اسپ از قافلر بنده در کاز خود در و صانده  
 بنده بشیرم و کسناخ و عبود بلکه آوخ با خلد و ندی عبود  
 از صلاهی عالم سلطان و پیهب بشکر در روشن از نام حواغ  
 من عشق اسمی می بشنید ام از طلب رومی بکتاب و به ام  
 در بگویم عاشق صادق نیم عاشق عشقم طلب کار طلب  
 عشق را پیدا نباشد و تزیب تاسویش راه جوید مقبلی  
 محل او در میان ک اروان گاه محمل پیش از نگاه پس  
 با ذاین در بوانه بکت است بند فاش میگوید با او از بلبند  
 بنت عالم چیت عالم گزیده است انقلوب کبف ماشاء العیب  
 این من حکای قرین خاک به دور از این ناپاک جان پاک به  
**فانعی** امش شیخ محم و اسلش از بچین و الدش بیزار آمدن در انجا مسکن ساخت و مشارا به در افتخار  
 پاك متولد و نشو و نما یافت هبشره زاده میرزا گلشن است که ناشد و حرفه نون مرقوم خواهد شد  
 حرف العین

جوایت قانع و خردمند و با عدم استطاعت در ملک قناعت صاحب دین بلندند در طلب نافی آبرو و زین  
و نه در تحصیل مکاتب با تنجی در او زین از زمره ملایه علوم است و نامش در دو فن آریاب دانش رفیع  
در نظیف جامه و حیره بقدرا مقلد و رسالی است اکثر در صحبت فقیه نیر برده این چند شعر از او است  
باشد بصرم شوق خرابات که غریب حاصل شد از مدسالم غیر نیک حاصل عشق جز خورجی و بیعت نیست  
در سینه زین پیش مرقدی مقلد است ندانم قانع از علت چه کشید که با چندین زبان کردی عاشر  
تا بلام او روش و نه اسلک افشام فکر وصلی مگر از بدی نمالدم بعدی که زین از زبان مالک مدوخر  
میرد صدقه میان حوض نام دیگر من از وضع جهات آنکه بهم لبش این <sup>باز</sup> جهان بگرورد پیش روانی و نشانی

**مطلع استشاق** ای صحرای اهل هالی دادا علم شیراز و اشعارش ممتاز یکی ایانش از تخلص علم پایه  
توکش از اشعار مرقومه مفهوم جوایت بگو خصال و در مرآت دوستی بهیال از دیابت حال در صلک  
موزون محسوب و اطوارش پسندید و مرغوب است اکثر یا فقیر جلس بودی چند بیت که از  
مجالت مردمان رسیده و در زوایع آنرا خرید صحبت در ویش و مجالست ایشان را بر سر تابه خان خیزد  
نادیده هزار و دو بیت و سی هفت رخت از سرای نافی کشید و در مضمون در بسلام با آواز آن آرمید  
اشعارش قام بدست نیامد منقش شب آمد **وله نصب**  
صباح عید که مسأله نسیم <sup>صباح</sup> کشید نقاب ز رخسار <sup>گلزار</sup> هوا بلفظ و هد عاک ظن را بر باد  
صبا بوی برد آب نافر نازار <sup>بصحن</sup> باغ و هد باد لاله و شمشاد <sup>بکی</sup> رخسار ساقی بکی چرخه باد  
ز سر باغ کسی با کجا کشاید <sup>که</sup> تنگ دل بود از جوهر کینه <sup>شعاع</sup> بهر ریشه شاها قسم مجال دور  
که هفت روشن از او دیده <sup>بصباح</sup> با نقاب رخت کا نقاب روشن <sup>چرخ</sup> به پیش دست بر عالم چو در <sup>مقلد</sup> مقلد  
به تیغ و خنجر در آفتابت کرد <sup>بکی</sup> کوفته کلابت <sup>بکی</sup> کشاد و حصا <sup>که</sup> ناز ساخت میرزا نقاب دست  
نغان شده است بود روز روشن <sup>چگونگی</sup> در شرح علم بر کما <sup>چنان</sup> مجال دورت در وجود <sup>بصباح</sup> بصباح  
که که هزار زبان با سدم بناه هفت <sup>حلیت</sup> درود و خوشین <sup>بکی</sup> ز هزار <sup>مرا</sup> هزار کار ای شایان تو بود <sup>مشکل</sup> مشکل

کاسته

میدانم

میدانم چه شاد عشق آنست که <sup>تجلی</sup> آنکه بپرهارد هدیه لب پریشان زلفه <sup>کوب</sup> کوب اول بین حال پریشان مر  
سوی چو گمان تو خیز از صفای <sup>کسر</sup> کسر پیلوسان لایق چو گمان تو نیست <sup>چه</sup> چه طبیعتی که با آنکه صبحا انصبی  
هر جا قصه بگوید چهار تو نیست <sup>در</sup> در باغ دلورای آن کابین جوانی <sup>کز</sup> کز آب بیوفای پرورد با عیانات  
سوز پروانه از آنست که مپسوزد <sup>کوب</sup> کوب به شمع از آنست که پروانه در شوش <sup>رخش</sup> رخس نادیده لغتم و پیش سلطان کشد  
ناله شمع که چون بنم ز شمع کلام شود <sup>غیر</sup> غیر خون و بد و دل نیست در پهلایم <sup>با</sup> با وجود اینکه دایم ساکن میان نام  
هر دو از یک شعله بسوزد در نیم <sup>انفقد</sup> انفقد ز فرات کوشع است و من <sup>شرح</sup> شرح برده و تو در پیش تو سبکیم باز  
شکوه از جو تو هر چند که گاهت شمیم <sup>تا</sup> تا بنوع سخن خطابوی کس غنای <sup>حالی</sup> حالی از شرم روی کس بر ننگاه  
**وله قطعه تمام تاریخ** <sup>بهر</sup> بهر احسان و کرم شکرانه <sup>دور</sup> دورت <sup>انکه</sup> آنکه از عمار جاهش باد هم روزین <sup>جفا</sup> جفا  
در نشاط آنکه طایر کرده کلز او <sup>ان</sup> ان در آن کلز او آن که در دار باستان <sup>کرد</sup> کرد بنیاد بکی ایوان که هر کس رو بکشت  
و در خلد نایب بنیاد کرده آسمان <sup>و</sup> و چه کلز او که در بی آملان <sup>با</sup> با شکر <sup>و</sup> و چه ایوان طایق <sup>آملان</sup> آملان  
حلقه از نایب آملان زین شایسته <sup>شسته</sup> شسته زین عاق علی شمس ایوان <sup>سال</sup> سال این بکوبیا <sup>مطلع</sup> مطلع در هر مصرعی  
بنده از کیم خلد نایب زمان کردم <sup>ز</sup> ز بس کردن <sup>تا</sup> تا بود از نامه <sup>نقش</sup> نقش زین طایق از چهره تو هر جهان

**حرف الغیب**

**فروع استشاق** ای صحرای ازادگی زادگان این کشور است و شش فروع دانش روشن و این دانش از  
با این هنر مندی عزیزت کلشن است شستان آسیت و اجوامی است فروعان و سپهر مرتب و اختراع  
دخشان اختر مرقوم و فنا هوار از با اختر طارش طالع و اشعره استواری بر ساخت احوال لامع  
مشکاة دوستی و اصلاح است و مشرق خلک و اصلاح دانش از دانش سرشته و دهقان ایجاد  
تخم و فاد زرع جانس کشته آرمیت دست رفتار و در مرآت دوستی بر لب فریاد کاهی شعری کوب  
کوبد صحبتش مکرر مبشر است و این چند شعر از اشعارش بیاد کاردیت شد  
**وله القصاید** <sup>چند</sup> چند آغاز فرود بر زبان <sup>بهار</sup> بهار <sup>مر</sup> مر جباصلد بهر و اعتدال در روز کا

سطح هامون از بیابان هر چه قطع است  
 سفت کردن از کراچی سطح غزل  
 کوه دست از لاله و سبلان چو غزل  
 باغ و باغ از سبز و سبز چو زعفران  
 در غنچه باغ چو بیخه هفت  
 وز نگاه تو کس بد بصره دارد شکار  
 این عالم کدر کز چرخ است و اختر  
 موره از آن نایب و مضروب جا تو  
 از جان و خلاصه از نفع آدم است  
 وز آدم آنکه معنی چو بیخه و کس  
 هر کز معنی که ز یاد از مشبه عقل  
 جفت سخن کند که و کس بیخه  
 روح مجرد است سخن ز آنکه چو روح  
 از دهن کتاره و یارم اندک  
 زلفت انگیزه کرده و نفع درویش  
 بر کس که گذاردند همایا سزا  
 هندی خال تو ایستد آتش  
 چشم سباه تو یاکه سحر بین است

**حرف الف**

**حرف الف** اسمش **مهر نیا** و **حسن** از سادات عالیات طباطبائی جندق است آنکه در زبان برون بسیار  
 مشغول و بقلی که با بد کلانش محمول موصول و سبلا غلبه اسنان شاه نامه فرود سی و سی و سی  
 داشته بدین واسطه در میان بزرگانش باب آمد و شد از زبانهای شاه زادگان عظام و امرا و کرام  
 انبار بوده در این خاقان احوالش با تجمیع و سطر و شده و لیکن ملاقاتش فقیر و مبرر گشته هانا  
 شاعری تند و خورجی سخن کوست اشعارش بنظر رسید هما امن قلبی شد و ازین چند شعر

**وزن یافت که صاحب مضمون است**

همان ازین آریا بودت عدیمان  
 چه بود است بر عین غزل و در  
 حریفانه و زودی دم خود کرم کما  
 غزل و شوقی دم کرده و از صدفها  
 دای که دل من بشو و روز است  
 خوش و دلی دانه و خوشی و  
 ساقی که شال آورده از دست سببی  
 صبی که صا آورده از بار سببی

**حرف الف** اسمش **مهر نیا** و **حسن** از اعیان دارالسلطنة اصفيان و در خدمت نظام الدوله العلیه العالیه  
 اعظم حاجی محمد حسین خان محمد اسرار و کاتبه سبله جات و اخبار و در کس سزاوش فهاست اعتبار و  
 امور مسلما نانش بقدره مقادیر اسرار و اصحاب همت در کس محبتش و بیجان خرید اسرار صفای و کما از یاد  
 خلد آنار محمد و در نظر او اب دانش محترم است سینه اش از مصالحت مطاب اتفاق نکست و باه در شان

صد بن بکرک از بک خلعش خلقی ساخوان و ملاحج پر و جوانست و سبلا ترا بجا ارف سلف و سکنه  
 درست نویسد محبتش مکرر ممتد و با حضور کمال و داد و کماهی شعر کوبد اشعارش ملاحظه این  
 ایات از اینجا انتخاب و نکات شود دم حرکت خلد انفسه جانان و بسیار بدین تاب بسیار جا سزا  
 جزوی نویسد و ایند منزل دیگر که هم که بود کوی و کز کوه دل دیگر چه خنجر مرغ چین و در و از حالدم  
 گاهی از کج نفس میشود فریاد

**عارف** اسمش **شیخ ناباد** مولدش فصبه کا و درون فارس و در دارالعلم شهر مینو طراز نشو و نما یافته  
 و اطاف حضرت قاسم علی الاطلاق بر ساحت احوالش نانه تحصیل علوم اشغال نمود خلاصه عارفی  
 عابد و عابدی عارف و در ذمه محصلان علوم از جمله معارف صاحب خط سکنه و درست آشنا  
 و از صاحبان معروفات نظریون فطری کماهی شعر کوبد اشعارش نام ملاحظه متعقبان ثبت  
 شد با بقول از بلر طال دوست و مهر یانت از وسنت گفته بودی که کشم تیغ و کشم خاگرد  
 ترسم زیاد در و عدله بیدار تل از دل عارف کلین مردی غم خور که تراد و در جهان خوشتر ازین  
 خورده فریب حمل فاهد و غم نند نامت و آرزو اش ز کرده بند نام چه شده مرغ دل آمان بقدر  
 کویا دیش بود اندکین و زانها جسم چو کاه مر باد به و این عجب کالجهر مراد دست کوه با و کسید  
 در خوابات بیک کلمه مرشد حاصل آنچه در مدینه طاسل شد ایامی که شکر کربانت نرف کوتاری نفس  
 حاسا که بعد از آن هوس ایشان کند باقی چون طغنه دارم حلقه در ز کتا ناریب از در باطله را بود زند  
 دم در مای من و غیر یکدم است چرا بکشته با اثر آمد یکی اثر دارد شکست کرم رضام هر از لاری  
 هر از غم زد لمدی و لست همت این رسم قدم است که در سبک عشق جز خون دل خوشی باغ رنگد کس  
 آب خاموش کند آتش و شکل آن کد زین میشود از کرم مراد زرق یاد آن سبها کس بر استانی داشت  
 نه غم خنجر نیم پاسبان داشتیم شمه تم کرده حکم فضا خون بیکر سگوه از سانی و دوران حکم  
 سبل سرتک بر مران کوی بار در روز هر چشم فریاد کجا زین لبر زین من از کدده اهل و بی

سوزن  
کله

بوی دایغ دایغ پیشه از کلین بسوزن این بیخ بیخ بیخ کردن ز نفسا از قدر بیخ بیخ  
 تسلیم و رضا شعرا کن چون ماژر بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ رفتن بر یاد و لحظه بنشتم  
 ماد از بی محمد دست خود برستم من بوسی از خوشم او جایجا این دامه وان کرتم از غم رستم  
**عارف امین افغانی** مولدش دارالسلطنه از اسفهان و حال چند سال است که در شیراز حبس مکان  
 مشغول و بطریق بازرگانان کسب معیشت نمود که در آن میجا بد جوئیست آدمی ویش و وفاداره و در اول  
 کار جوئی عطارد ل از دست داده سالی چند گرفتار کسب عشق بود و جراحات در آن شبیم عطر علی  
 دکان او ملایم بود و از او محبت نصیحت ارباب دانش و موزونان مایل بود تا آنکه بواسطه طبع  
 موزون خود بنزای زور موزونان شد خود می گفت در دهکامی که در وطن الحرف بودم مگر در خدمت  
 والده اسفغانی که شرح حالش در حروف هار قوم خواهد شد منورم و گاهی که شعری میسکتم نظر ایشان  
 رسانید جرح و نقد می نمودند اسعارس ملاحظه از چند شعر انتخاب و در این اوراق ثبت سند  
 بر روی صفت زلف سپهر و خنجر دیم روز و شب خود را بهم میخندیدم این بر دم که کشتی زدم و انوس  
 در روی تو خون در کان ریخته دیم روز جزا طلبیم از تو بگویی خونخو تا کنه بدلتند و دعوی بی گناهم  
 کشتی بیغ هر کسی را که بوده است شب تا صبح و در زبانش دعا میخندیدم آید بیخ بیخ نشان زان من در عاشقی  
 کشته ام در روی او یکبار و بیام و

**واقف** اصلش از شاه جهان آباد هندوستان و امین معلوم شد که در صاحب و او است شعر از دست  
 و میرزا آقا که شرح احوالش در حروف دل آتش این شعر را از خود میخواند و الله العالم جفاقی باور  
 با دین چه جملت محبت که زان آن کهنه راه آب خوردم و دریا که سبتم  
**شیخ یوسف** از قوه سلطان فصیح البیان نوبت ملک خراسان و مرجع سفار و دیالوگات است که در قبا  
 فاضل و ذاعلی کامل کاچه شعری گوید و بیاسم غنچه کند ملاقاتش دست ندم و زیاد میر این از  
 احوالش اطلاع بهم رسد این شعر از ایشان سماع و بیاد کار و مرقوم سند

تکلمه

سوزن  
کله

**تکلمه حدیثی که با حدیث است جو سبتم بر و چنانچه با بماند بیانی حرف القاف**

**شایق** نام شریفش **ملاحین** اصل آنجناب از سبز و خراسان و در اوضاع اقدس رضوی عم از صوره  
 مؤظنان از اجله علماء اعلام و فضلا عظام استاسان است گویند در اکثر علوم خصوصاً فقه و لغت در فقا  
 فضل و کمال است و از جمله رفقای صاحب حال فیض مجتهد میسر تکلمه و زیاده بر این از احوال شریفش حاصل  
 ثبت این شعر توسط نواب مستطاب جهان بابی شاهزاده آرازه هوکوخان استماع و بیاد کار ثبت  
 شد شعرا و را از فدا می بنداشتم چون از ایشان مذکور نمودند و صاحب بگری در نظر بود بیام ایشان شکر  
 بد دعوی که در کان تو تر می خوردم اینهم انظالم رکنت من کار نیست یا میباید سر اسیر می باید کرد  
 یا بکنی و سر می زوی باید کرد عفو دل ز سر زلف نکاری بکشد بر این خون شده نکور کردی با بگذرد  
 پای هم از شد آرمکه مایا بری از دست کله کاچه کله با بگذرد

**شایق امین هادی بیک** از آرمیزادگان جماعت سالکی است و در درالملك شیراز تحت با تشریح از  
 شو و نمایافته در خدمت بزکان سلسله زندهم ملازمت مشغول بود و نظر با استدلال و با نقد و نقد  
 کسب کالات از هر گوشه و کنار می نمود و با زمره موزونانش اکثر وقت و شنود بود تا آنکه از جمله شعرا و از  
 چند نفر آند آدمی بود خوشحال و نیک مقال با احتیاط بر طرف و صفات شریفی و شبیه نفاذ اینک  
 وفاق شکستی شعر بد می شناخت طبعش متوسط بود و از روز شامی بیخ بر نمود بعد از آن فرزند  
 زنده را حسن علی خان طایر مصاحب آمد و فیض از تفرقی ایشان با سفهان رفت در هاتجا بد بقا در سنه  
 هزار و دویست و سی و شش دخت کشید با فقه و کمال مواظبت بود آنچه از اشعارش ثبت است گفتنی  
 با در عارفم که با بدیدم با ریت باز میگویم پروکان با چون هر از <sup>نوشته شد</sup> ز کوه چون درم درم بیخ ز با  
 جو محمودی که دست از ناله خوار تو بنی تا بدینش و داناسد کرد با مکتوبش آنچه در ستم با فرشت با کویان که کله  
 بگوش باز گشت ازیم با مکتوبش بیوفایان بر خاست هر که کله کله کجا سر در در کوه سخن میگویند  
 هر که از سوزن تو از خانه نباید بود

اللاع

**شاهی اسمش آقا علی عسکر** از دست سلطنت اصفهان و در دارالعلم شیراز منوط از نسو و نایافته

و پروتوقی تحصیل کالات بر ساحت خاطرش نافته بعد از حال کتاب مال نوزده و بمقتضای عروق نظری  
برده از عارض انکار معانی کسود آدمی است افتاده و خوشحال و مایل بحیث انتخاب دانش و کمال بود  
آمد و سواد زبان و ادب و روی دل نبش و در روز و بیک کوهی فادخ بال نشسته به بلایای چشمش  
و نه خالی از اندام ملامت و در غایت استغناء است و رخ چنانی و پای روی قناعت کردن نماید و از توبه  
خود کمتر بداید صاحب دیوانست صحبتش مکرر اتفاق افتاده از شاعری این چند بیت بسیار فرمود  
دو دوازده کلام و در ده دوازده کلام <sup>با</sup> خادم آیدم اند نظری روی <sup>بها</sup> نکرده عی نامده ای خویشین با او  
بنویسند سخن گفتن همی بدم زبان <sup>بها</sup> جز آنکه خون شده دم از دست <sup>بها</sup> آمد بزم و رفت خیال که داشت  
که آنکه بجز تو جان داد عاقبت <sup>بها</sup> بچار آن کسی که بوسل تو <sup>بها</sup> چیست کلامی بحسب حرفی دادم که  
مهر و ندهش بچشم و کن خرد <sup>بها</sup> فصل آنکه همچون خمی در چشم <sup>بها</sup> وقت آنست که سجاده می بروشم  
گفتا آینه با نور و می سر گنم <sup>بها</sup> او کوله اجرا با او کینم <sup>بها</sup> کرده نواست مدام خون کنی بچادام  
هرم مدعی بر آمدن محفل <sup>بها</sup> این زمانه ذات جهان از میان <sup>بها</sup> که جان مقیم دو که بر صفای شام  
دل بر کفم از هم بالون مهران <sup>بها</sup> نامبتلا ای عشق تو نامهربان <sup>بها</sup> پس وز د از آنش مدد و نرف  
این شع که بر مراد ارم <sup>بها</sup> ایامه آنکه ای یارم کسد <sup>بها</sup> و در دم نظر به به فرایم کند  
یا آنکه بخجری هلاک مر سازد <sup>بها</sup> یا آنکه علاج زخم کارم کند <sup>بها</sup>

**مشفق اسمش پیر ارباب** از کلا بر زادگان سلسله زند در بلایت حال در سالک ملازمان دیوان

مشک و در واسط جوانی نظر بقابلت نظری از خدایات ربوبی در کوان و تحصیل کالات کثیر  
اسان بدن است بد جلد و باقی نبود و با آنکه مدب تر معقول بانست از هر استادی مطلقا بود و در  
علوم هر اندوخت و رفیق بود شفیق و مشفق خلق در مرحله و ادعای از نفاق و بر حاسن اخلاصش  
خلق از اتفاق در فنون سخن و روی ماهر و ملاحظه از سخنانش ظاهر است شرحی بر دیوان خود را ملاحظه

شیرازی

**شیرازی نوشت خلق از حسن نیت و بر ایات حکیم خاقانی شرح بنویشت که تا کلاما جمله موجود و در سید**

ان سخن مانی دور کشید در سینه هر ادوه و و دست و سوس و هفت طایر و وحش از نفس تن بال و پرفا و در خود  
بناخ سده کشاند با فقیرش کمال اتحاد بود اشعارش تمام دست نامند سخن خنجر که از ایشان در روز حضرت  
بود منتخبات نیت شد اگر بعد ازین مبر شود طبع خواهد شد <sup>بها</sup> شاد باشی ملک هم کبابک سلطان <sup>بها</sup>  
خروجی باسان در ای دورن میرسد <sup>بها</sup> قرین ای سده لاکه در ای زبان <sup>بها</sup> به روزی فرست از دکاه خاقانی <sup>بها</sup>  
پس بال ای نیت اسکندر که اینک بقیا <sup>بها</sup> باغ در پاشی دست کوه افشان <sup>بها</sup> شاه از یون چشم طهر و شهنشاه <sup>بها</sup>  
بالشک خنجر ای اینک ز طهرن میرسد <sup>بها</sup> حسرت کفی سان شفره اعظم <sup>بها</sup> آنکه در ای دیوانش کجوان میرسد <sup>بها</sup>  
کشت شیراز از قتلش شکست از ارم <sup>بها</sup> خاک او را طعن او را بر جوان <sup>بها</sup> روزی که از غریب کوس و زلای ای <sup>بها</sup>  
نزه بر لکان ترک و نکران میرسد <sup>بها</sup> چون سگ سازد علان تو سر کردن <sup>بها</sup> ایامان و محزون اوج کجوان میرسد <sup>بها</sup>  
پیش بزم غزوات دل از نشان آورده ام <sup>بها</sup> ناتوان صبا بی برای پنهان آورده ام <sup>بها</sup> طایر و آوار از آفتابان <sup>بها</sup> افتاده دور <sup>بها</sup>  
پروانش باز سوس آستان آورده ام <sup>بها</sup> سادگی بن طاعت جهل مال از روی <sup>بها</sup> برجای برده پنهان آورده ام <sup>بها</sup>  
فکر کرم عجزی بود بس آید <sup>بها</sup> خوش بگذرد تو رخ دیگران آورده ام <sup>بها</sup> دختران نظم را سخند باستان <sup>بها</sup> از آن <sup>بها</sup>  
بهر از آن خون دل از هفتون آورده ام <sup>بها</sup> هر کسی آرد جویت غمخیزان <sup>بها</sup> من سکت را غمخیزان <sup>بها</sup> از آن <sup>بها</sup>  
سخت نای فضا نداشت مظلومان <sup>بها</sup> با پر فضا تر غمخیزان <sup>بها</sup> آورده ام <sup>بها</sup> مطلق بر کجوان صبر چنان داشتم <sup>بها</sup>  
بیست اچا سگد عدوان علان <sup>بها</sup> از غم ناله وجودت را عبا آورده ام <sup>بها</sup> نزه و ب در دوا و با کوان آورده ام <sup>بها</sup>  
دستم و دست آنکه مکن چشم <sup>بها</sup> از هر از ان داستان یکدستان <sup>بها</sup> باسان در تحت دلخواه ام خاقانی <sup>بها</sup>  
چین غمخیز روح کجوان از ان آورده ام <sup>بها</sup> کسب و سخن خادم در ای سگد <sup>بها</sup> جسد از یون علم کسری کام دور <sup>بها</sup>  
دو طین بنویسنا از امر و آمد <sup>بها</sup> کاخی و رفت چون سانی زلس <sup>بها</sup> در سخن کزانش روان نغمه از آن <sup>بها</sup>  
هر سگد از ان سگد که کوه <sup>بها</sup> چون چه در سخن چون زلف <sup>بها</sup> چون کبک با سگد که کوه <sup>بها</sup>  
چون بیات نام از آن کس <sup>بها</sup> سقره در روی کوه با چون اتان <sup>بها</sup> شفق و چون خواست از آن <sup>بها</sup>

میرید این طاقی که در کمال است **تبع** که ازین است خوان رسد **درد** و **لشکر** و **نوبت** در مان رسد  
 کرون دهد و یاد از خاک مرگ نام از آن **کاف** کند که **کاهن** و **سنان** و **بغلام** **مشو**ی **اگر** **خبر** **بر** **ش** **و** **تجد** **بودم**  
 و در کتب **بمنفع** **لکن** **چون** **بعضی** **از** **اینان** **خوب** **بود** **مرفوم** **شد**  
 ای **صدر** **پیکانه** **طاجی** **ابیر** **ای** **نام** **خوش** **توزیر** **نفر** **ای** **پار** **سرخ** **و** **طاجی** **دین**  
 و **دین** **و** **نوحیه** **و** **تجد** **آیین** **ای** **معدن** **خصل** **و** **ما** **بوجود** **وی** **از** **دست** **تجد** **موجود**  
 ای **صدا** **جهان** **هزار** **تا** **فریاد** **از** **جوهر** **سیرت** **بنیاد** **مهند** **که** **دین** **خواب** **کرد**  
**سرخ** **اوس** **اب** **کود** **از** **سرخ** **بجز** **نشان** **مانند** **وز** **علم** **بجز** **بان** **مانند**  
**بن** **بن** **عظیم** **نه** **بن** **آن** **مانند** **بن** **رم** **و** **علم** **و** **نزد** **بن** **مانند** **رحمی** **کن** **ای** **و** **سجد** **دولت**  
**بود** **م** **بی** **نرای** **چهران** **در** **کوشه** **از** **و** **لشکر** **در** **ها** **ای** **امد** **خلق** **بستن**  
**آین** **مرد** **و** **وفات** **در** **سرخ** **بجز** **این** **روایت** **از** **من** **شستوی** **بکاشه**  
**این** **ککه** **که** **هست** **مشفقانه** **کر** **شستوی** **از** **من** **این** **حکایت** **نبوشی** **اگر** **نوی** **روایت**  
**بایسته** **ریش** **و** **دیده** **سر** **صد** **سکه** **روم** **به** **پیش** **داد** **سکه** **و** **ماه** **تا** **بما** **هی**  
**دادند** **بشاه** **صکوهی** **سفر** **را** **ده** **حسن** **آسمان** **فر** **فرمان** **فر** **مای** **هفت** **کشور**  
**نامق** **امش** **میرزا** **سادق** **از** **ها** **ای** **اصفهان** **و** **مدین** **سفر** **باعت** **بلاد** **خوزستان** **و** **از** **بایجان**  
**بود** **خود** **مکت** **از** **طاب** **پیدا** **از** **تارک** **و** **از** **طاب** **ماده** **و** **از** **صفت** **سرخ** **م** **و** **سخت** **ناریخ** **اگر** **ای** **باشند** **و**  
**است** **ای** **چندان** **بود** **ید** **بجنا** **سپود** **فصل** **بهند** **بچی** **دارد** **که** **هر** **مصر** **ع** **ناریخ** **است** **و** **چنین** **قطعا**  
**بیار** **و** **گاه** **چنان** **بود** **که** **در** **انسان** **بشخص** **بشلم** **و** **نوی** **ناریخ** **کفتی** **و** **بعضی** **حوال** **از** **جواب** **ناریخ** **شفتی**  
**در** **چند** **سال** **قبل** **از** **دوره** **و** **از** **مخالفت** **طهران** **سجده** **بشیر** **شد** **و** **بعد** **از** **آن** **دیگر** **از** **عواض** **خری** **بند** **و** **ها**  
**اوان** **قدما** **از** **ایات** **خود** **را** **نوشته** **بجست** **سرخ** **چند** **سری** **از** **انفا** **باید** **کار** **در** **این** **دست** **بند** **آمد** **دی** **چ**  
**اوس** **و** **خوشحال** **و** **ادی** **بقتیر** **و** **حمید** **خضال** **این** **چند** **سرا** **اوست** **انف** **و** **ناریخ** **نوبت** **بکی** **علما**

**عالم** **علم** **و** **سپهر** **و** **سرخ** **و** **کنج** **و** **فاد** **فلان** **علم** **و** **سپهر** **علم** **کمز** **سرخ** **انکه** **علم** **از** **لی** **داش** **بر** **و** **سرخ**  
**انکه** **دین** **نبوی** **داشت** **با** **و** **سرخ** **از** **قطعه** **ناریخ** **سای** **مدرسه**  
**سنگ** **بود** **انکه** **بر** **چند** **اور** **دوره** **یک** **جز** **ب** **از** **خواب** **از** **فصل** **ناریخ** **تمام** **ناریخ** **سای** **مدرسه**  
**این** **صفت** **طبیعی** **است** **نبوی** **بر** **آمد** **یا** **پاک** **کوهر** **بیت** **باز** **نبوی** **آمد** **روی** **جهان** **ز** **دک** **او** **یافت** **آید**  
**بست** **فلك** **السیحان** **او** **چهر** **آمد** **فوج** **ملك** **ز** **سوق** **و** **مادم** **کنود** **پر** **وز** **سرخ** **و** **زین** **بی** **پیک** **آمد**  
**سفر** **ز** **جود** **سأه** **بعالم** **صید** **کزان** **دهان** **فکر** **و** **ز** **سرخ** **آمد**  
**از** **قطعه** **تمام** **ناریخ** **وفات**  
**رفت** **از** **جلان** **و** **زیر** **جلان** **و** **سین** **ملا** **اجل** **سپهر** **زین** **میر** **لحن** **ان** **بیم** **او** **چو** **می** **از** **این** **بیم** **چو** **رفت**  
**اصوس** **و** **نادر** **رفت** **بیم** **ز** **ان** **بیم** **اصفا** **از** **قطعه** **ناریخ** **وفات** **دو** **جواز** **فلك** **پر** **و** **و** **فلك** **باید**  
**کوز** **چون** **بود** **نای** **شان** **درد** **این** **هر** **بود** **ند** **کشت** **ایاد** **ت** **از** **بیم** **هر** **بود** **د** **دین** **سعاد** **از** **این**  
**دو** **سین** **کوهر** **رخشان** **ببول** **عز** **دو** **صحن** **اختر** **نایان** **و** **سوی** **ان** **هر** **بود** **د** **یک** **کمال** **ز** **عالم** **رحلت**  
**یازده** **و** **ماه** **وی** **رحلت** **شان** **این** **سخت** **اینان** **بجنا** **بشد** **سنگ** **ماده** **در** **هر** **فرار** **و** **فغان** **کتاب**  
**وامق** **امش** **میرزا** **عبد** **السلات** **دار** **العباده** **بر** **و** **کوبند** **بصفت** **حمید** **و** **اوصاف** **بشد** **و** **سرخ**  
**ز** **باید** **بر** **این** **از** **حواش** **معلوم** **نشد** **این** **چند** **سرا** **اوست**  
**بما** **حسرت** **کشان** **کر** **و** **سل** **کشد** **و** **سرخ** **کون** **کوسرت** **مرد** **بما** **کشد** **دور** **از** **فرار** **و** **روی** **آکشد** **بخواهم**  
**که** **چند** **بیم** **روی** **بجنا** **بشد** **باید** **نشر** **کر** **از** **ای** **بغی** **فد** **کاه** **نه** **قد** **بصد** **نه** **سرخ** **باید** **آفر**  
**وامق** **امش** **آقا** **صالح** **از** **دین** **باید** **کان** **اصفهان** **و** **بشغل** **بجارت** **کندان** **و** **بیر** **انسانیت** **و** **اوصاف**  
**بشد** **باید** **سوره** **همکان** **است** **کون** **بما** **حسرت** **دین** **این** **ایات** **که** **از** **اولیت** **آمد** **نکشته** **شد**  
**شادم** **ببیک** **کوب** **جواد** **کس** **بست** **ناریخ** **توجه** **بر** **کست** **بجوت** **و** **بک** **سنگ** **خورد** **طی**  
**کس** **بجست** **بود** **چون** **دل** **دیوانه** **فالك** **لشکر** **نبویم** **ببغور** **از** **سرخ** **ناقیات** **منت** **بغ** **و** **بیم** **دک** **بند**



دل از دروازه مغرب مجرب هر کجا که رو داشت نگاه می کرد حکایت غم او گفت با سب و اوق  
فغان که حاصل عزت و در باده غزل اول توام و فرزند سپرد کجایی که شود دفع کام از وی

**حرف اللام**

**بیدل** اسم شریفش **میرزا محمد حسین** از جانب اب و ام از سادات عالی درجات موسوی و اصل عبدالرشید  
از حرم قاسم و فاطمهای حقایق شناس و در دولت صفویه با صفهان رفته در خدمت سلاطین آن  
سلسله طبل شغل طبابت را کفیل و والدها جدش در عهد کم خان زند پیش از آمدن در اینجا مسکن ساخت  
و بعد در حضرت خسرو جنت مکان قاجار خدمت طبابت شافت باز پیشتر از مراجعت نمود و در  
انتقارعت از دی پست میرزای سزای لهر دور را اعلم شریک نشو و فایانه سید است و از آن <sup>نشو</sup> و  
کرم حب عزیزی صاحب هنر و جو ایت دانشور دانش از روز صحبت آقا ابوبال و دلپندش  
و این یعنی کوه از علوم و رحمتها علم طب البیوم کامل و در آثار خطوطش نصیبی و از حاصل شایسته خوب  
روی و هنر سندی پیکری در طب حال نشو و فایان بودی خاقانی بدو اختلافه طهران شانت کوشش  
یا آمد و در آن در باله بنوا تا کمال اعتبار یافت و در زمره اطبای خاقانی داخل و سادات حضرت خاقانی  
حاصل گاهی بواسطه ملاقات اقربا پیشتر از آمدن و از بدبار معدلت مدار مراجعت نماید اشعار و نثرا  
و در اوست و ابیات بلندش مقبول هفت سندان بیست و هفت کلمه بیشتر و از اشارش تا اینجا آنچه در  
شاه نیش آمد از عشق و جفا و بیخ و زخم و در <sup>بیدل</sup> توفیق یافتن و آغاز کار اخیام  
پشم توام بکشد با او و در مکان جنبه جو با اوله شده و کان آسکده تنه بی قتل بیدل و طبعی  
نشر بر راهش اهدوار اند را دلپند بر خون زود و بدو <sup>سزای</sup> سزای سزای هم کاسه طهور  
سب و در بنال روزی در خواب آمد روی چنان مسلک نه اندر خیال <sup>ایموش</sup> ایموش آنکه که چون مسفت اندر  
تو که از زیم طرفی غوغا بود <sup>باد</sup> باد آنگاه از آن کوی چشم کوی <sup>بکشد</sup> بکشد شتم من و در هر کزوی دویا  
چون بیدم دهن از یادان چه آید جز صغوس چون طیبم ختم از دران چه جز خیر بود

در حوزی

در خود را چون کند بیدل فان از <sup>انک</sup> انک شش لک را بر روی بزر خود امید وفا بود کزان جانب من  
ورنه از جو روح جفا تو نامد تعصیر بیایان شش ابد که بیدل بت پایا <sup>بنویس</sup> بنویس که روی آن کردی در دیا بانس  
ندام شش و استک و بی هر کس <sup>عاشق</sup> عاشق سلطان کافرین بخواند که فیس لاش در روز نیک چنان جای گرفته است غش  
در کم از قضا و از قرون غش از دریای

**بیدل** امش **محمد بن خان** آبا عن جید در شهر نیشابور حکمران بوده و زاده برین از احوال اطلاع حاصل است از بد  
بر آورد از خادم دود شعی ندام از کلامین دود مان است <sup>شعر از دست</sup> دل نیک دوست نیک و شاکان و کار  
از چار سو گرفته مراد روزگان نیک

**شاه** الملک **بابا جانی** **والمشیر محمد عید** از بزرگان زادگان ملک فلوس است و خود و برادرش محمد تقی نمان  
بیوسته علم فقه و کاروبن و معنی دیگر از بزرگان آن ملک بود و لیکن خود را دوست دارد و پان بی خرد  
و برادرش کابینی از عهد خدایات دیوانی بر آمدی آدمی بود دانشمند و هنرور و از تواریخ و جواهر اتم مطلع  
و از خبر علوم و رحمتی نیز بهره بود و بعد از آنکه در طلب و اطوارش مانند اخلاقش خوب از رسوم  
آداب و طریقه وفا با نصیبی کامل و اکثر از او به نژاد و معاصرت احباب دانش زمانه بر مسکینان نفقه و اعلا  
بخشید و بی از محبت هر کس و سیدهای مردمی سخن شناس و تکذوبان و صاحب طبع موزون و ابیاتش و ن  
بود به نیک اخلاق معروف و محسن کردار موصوف صاحب دیوانست و بیاری از اشعارش مشهور در  
پان اهل زمان <sup>شکلی</sup> شکلی شوی از او در زمان حیات استماع شد که حال نشو و فایان است نیشابور  
میان نه و بی دیوانش متعدد است خود و برادرش را با فقیر نایب و دار بود بعد از وفاتش با او در <sup>میان</sup>  
تقسیم غزلانش آمد ظاهر بواسطه شده دیوان کابینی امکان نیافت

هت آن سندان در حکم جنت گا چون بر زلف و جلیون <sup>انفقا</sup> انفقا بود در خط و شوی بی و از دور کلمه  
در که بیک بر روی در دست <sup>آفرینا</sup> آفرینا از اسکان بکشد بی سر زند کب کبب معاصرت و با عالمی رفتن دره اشام  
و قهر گرفته و کوشش با بن اسد کاب کبکی رطاب او در قفا <sup>داسک</sup> داسک ستم از کوی تو روز مرا



چه بودی که عوض شایر او فایده صرف خصلتی کردی تا بهر وافی با حق و خرم داد غلبی کافی خلاصه  
باقتضای طبع موزون شعری گوید از اوست

دنبال دل فتاده بهر جان من مبروم دیوانه ام که از غیب دیوانه مبروم

**وصال المسمی بهر واسفیع والملقب بهر کوجاب** از خالد بانه شراز مینو طرازات و شرافت نسبت  
بلندی حسب از عهدان ممتاز جو اینست حیدر خصال و شایر مبروم المثال ایمن هوشمند از ابرو  
جمال و دکان خیال خبالت ضیالت و درونی دوی هر از انشاوات نصایح حکیمانه اش سفا  
براکت فکرت نقاب از چهره شاهدان معانی کتاب و هزار آوای طبعش بر شاخا و سخن وری  
بر احسن و همی بر این سخنش چون بزم وصال مهرشان راحت جانست و کلامش برخلاف شبنان  
هیران ارم روان خطوط مشکینش و طاری باض غوغای نوح البلیغ التهام است و خامه غزبش  
چون ناله آهری خنن مستجار سخانش بلند و با نانش هنرمندانند لبند و دونون شایر نام  
و در ایجاد مقامین بدیع ساحر خط نغزش نایح خطوط عزیز مویان و نقطه کلکش عزت خال  
رخساره روپان در اکثر خطوط سقا خط نغز بغایت خوش نویس و اکثر یاد و نیا ن و گوشه کوبن  
انیس محبت یگان و اطاب و از ما صاحب ارباب مناسب هار است شعری بسی خوب گوید  
و نیک شناسد و یاد دستان طرف صلاحت بهما بدو یکن واسطه بلندی طبع اندک دود و ریغ است  
از او با عر تا کون با فیه و دوست و مهر است و در حالت سرور و غم با احباب یکسان سخنانش لطیف  
و حبش چون شیش شریف صاحب دیوانست و در قصه سرب بی سرتاران و دیباری  
از معاصر پیش رفته بر توست و در با از سخن و در بی با ایشان کمتر کسی و بسودای همی با نجا از بی  
بدولزده هزار شعر گفته و ناغای زده و شیرین و حشی و الا تمام نموده و بی لای بدیع دران سوده  
مشوی مستی بزم وصال گفته وجه الماسیای پر اب که در اینجا گفته اشعارش تمام ملاحظه  
و منتخبش در این دفتر ثبت آمد

**منتخب قصاید**

از ابرو

Handwritten notes in the right margin, including a signature and some illegible text.

ادایش و یکروز امر از جهانزا و او مشرک چه میکند و چه نکند  
کو فضل و هوش باز یاری جهانزا چرخ از پی بهلاد با نصاب در آمد  
چون دی شد و کل آمد و بکلفت <sup>نکون</sup> مرغان چمن و کشت د از به نغانزا شیخ از سخن بسته زبان و دم و کون  
از شکر گداز ای شوان بست زانزا در آن وجه بندت خلایق و حلاست تنمانه قویا بلکه هر خان جهانزا  
حرم چوی چه چون زلف زلف زلف کماله خوشان بکامه فریاد کانازا صد شکر که باز آمد و بی و غنچه تروری  
بکها بینه مهرات خور و مهره خوانزا ای کمال سخن ای کشته دانش و نوسانزا سکت ذوقیاضاد نصیحت ذوق آ  
افتاده بهر ای سخن ناله نیت پوشیده بخویان حبش و به سقا شیزنک فشا از تو کوی مفرش کالوید  
شکرت نشان از تو کوی مداف سیتا ای خامه غریبم ذوق چون کوی در کجا  
کو نیکه ماند تو سر خوش و کوش سوری چه بود خوشتر ازین خوش <sup>دیوانه</sup> با خسته خوشم ز دوری که بر سلا  
نم سوده چه سودم ز در غای کرد <sup>افتاد</sup> از خامه کب پیشه کردن و من خورد چون کشته شیری شک و طبع در دنا  
سورن خشم خشم منستند <sup>نصیب</sup> و شیر زبان موز زبان است بهر با در زانخم از خامه فضا کرده مکرب  
در کب هوشنا بک روزم بود <sup>نوا</sup> ای خامه هفت شکر گدازم بهر حرم ای خامه هفت مدح سرایم بهر باب  
کافرا کرم شرم شدی با از شد <sup>نصیب</sup> در مدح و نسل و زو امقر کتاب بنخواهی او بوسه زدن و دم کز دم  
هم چشمی ای چهره زدن در و سالا هر کس شاعر بود و در خوش و اخترا  
ز انجا کبت هر که نالد ز دست ناه کام <sup>نصیب</sup> بروت و کون خاطر بر است اندیشه ام تمام بود خفت خود کف  
کابن شک و به نیت که <sup>نصیب</sup> در ایانست و خود بر او در سر داده زین شاه جو در پیشه مراد بر او افتاد  
برن هر بچتر رفت و یاز شرف <sup>نصیب</sup> در ایان کباب با یای با نوت احرمت لعلی که جز و لافرها شاهان حرام باد  
بی آب تر لافرها شاهانش <sup>نصیب</sup> در ایان کباب با یای با نوت احرمت با خاک ده ز وجودی اکنون بر او افتاد  
سوت و سناک خوب کون از <sup>نصیب</sup> و ان نیز پیش علم وی از ان کفرا از این سخن سر که مرا سکن بیشتر  
روش فرزندت است که با من <sup>نصیب</sup> اختر زمانه در پیش لشکرش اختر مکر که مهر خندم بشت را

Handwritten notes in the left margin, including a signature and some illegible text.

خورشید را که چشم و چراغ زمانه بود  
اش بد ز جبر شاهش جوهر است  
نیزین از هر بن جود و باه لاهوت است  
از پیش سر کوسه چشم باز شاه  
ابن شاه پست دشمن بمرات بود  
ابن شاه پشت آفتاب است و آفتاب  
خوش لبش کاچه بود کتوت مستی  
چنان چون در زمین آب و شوقش بود  
کم از کوی خود و این زمانه خلدنا جام  
خوبی چون برین و بر اندامم کرم  
که ملک از سر بخیزد و در او را خدایم  
خدا و ملک سلطنت از روی  
پروا خاتم بود که انش که از روی بلا  
پروا خاتم بود که انش که از روی بلا  
هم خوش شد خاتم زوم در چون عالمم  
فروغ عارض او را فلک شمس اند  
جو کوفت و در خاور زمانه حلقه زد  
ز انانی سلطنته اش را آورد  
چو سب که در کشتا بر روی بحر  
جو در کشتی یکی بک بک بودیم  
چنین بد بد ز جبرش که بود سلطان  
بکشوری و کون در زلفش کور  
کز روی جزیره بود و خفی بهر بصیر  
جو بدمش که حوصله بر بر تراب  
رو در سرتک نشاندم جو بکل ارباب  
بر او خروش کشیدم جو بر من بند  
چه شد که بیکاشتی به بنو فر  
پرسند است چو پیش صد هزار  
بنا می نمودند دست رفتن  
که دل کتاف یا بسنه سواد و کور  
کز انچه در پی پیش است بر دم کپ  
ان بخت که از اثر اله سحر  
از تاب مهر شاهش در حال خوش  
و ز کرده نامش در کس و کس  
از لب غنچه چشم منش کرده با  
کرد و خوش کرد چنانکه هاله  
بشمار و طالع اند از من و جبرم  
بر خیزم و فیاضش در صد و کس  
خو چون مر می نماید نامم بفته  
ان موپان که از عکس زلفش  
دوی فندک سنگی روی شوق

بشیمو

بشیم و ز ختی همرا کتم خند  
کوب که وقت نیست ازین قصه کند  
کابک خلدنجان تو بی بلا سفر  
فرزندان حسین علیهم السلام  
هر اهل آسمی که زنا تو خانش  
فرمان بدین سر مشه آقا سر  
رو مع و بوفنده شهابت شعله  
یکایک الجان که از روی شرد  
تا چند در خیال تمامی وصال  
چشمی عمال و در صفای خود کرد  
ابن خسر جوان و بد و زاندرش  
سفر از کان دوران و کتاب کس  
نواب بن نشسته را بی کشته  
کوفی قضای دین شد مکر  
سودات بن خود طیب زمان  
جز طوطی کار و میسای علی  
کر چشم تو بود شاه است هم خود  
اینک زده است صاحب بر افش  
کرم بد ز هلال آمد و سر زونا  
خوش به بن بودم کاب بخاک کما  
زار و زغوری جوان که ضی کوزه  
زرد و زانی جوان که خزان دبا  
مکراز چه بود آذرت اسد زنا  
روی طهریک مثال تو جان شد  
مالک سوزیم بس از هر تو پیش من  
مالک نالم بپرز در تو زین مثال  
رخ بجاک قدم شاه فلک جاه بال  
چون زندک روز من رسید ظل  
زکی کتبی بروم تا خشن آورد  
لبت اسیران بیکران لبلال  
چرخ که از اناب بودی حاصل  
هن غرابیت کتبی که با کند  
یا که تار است و بر مشک زوشی  
و کان هر دو در انظار خواند  
از ره تعجب می بر نواز  
بابش کون و رون ز نظر محفل  
باده خدیوی بس که از سنه در هم  
نغز و ناله چو فکده حاصل  
بکوشی و دهان کساده و هابل  
خوه خطاب دو مال در صواهر  
طفره عروسی دو پای در ببال

119

سوس

عسر

بشیم و ز ختی همرا کتم خند  
کوب که وقت نیست ازین قصه کند  
کابک خلدنجان تو بی بلا سفر  
فرزندان حسین علیهم السلام  
هر اهل آسمی که زنا تو خانش  
فرمان بدین سر مشه آقا سر  
رو مع و بوفنده شهابت شعله  
یکایک الجان که از روی شرد  
تا چند در خیال تمامی وصال  
چشمی عمال و در صفای خود کرد  
ابن خسر جوان و بد و زاندرش  
سفر از کان دوران و کتاب کس  
نواب بن نشسته را بی کشته  
کوفی قضای دین شد مکر  
سودات بن خود طیب زمان  
جز طوطی کار و میسای علی  
کر چشم تو بود شاه است هم خود  
اینک زده است صاحب بر افش  
کرم بد ز هلال آمد و سر زونا  
خوش به بن بودم کاب بخاک کما  
زار و زغوری جوان که ضی کوزه  
زرد و زانی جوان که خزان دبا  
مکراز چه بود آذرت اسد زنا  
روی طهریک مثال تو جان شد  
مالک سوزیم بس از هر تو پیش من  
مالک نالم بپرز در تو زین مثال  
رخ بجاک قدم شاه فلک جاه بال  
چون زندک روز من رسید ظل  
زکی کتبی بروم تا خشن آورد  
لبت اسیران بیکران لبلال  
چرخ که از اناب بودی حاصل  
هن غرابیت کتبی که با کند  
یا که تار است و بر مشک زوشی  
و کان هر دو در انظار خواند  
از ره تعجب می بر نواز  
بابش کون و رون ز نظر محفل  
باده خدیوی بس که از سنه در هم  
نغز و ناله چو فکده حاصل  
بکوشی و دهان کساده و هابل  
خوه خطاب دو مال در صواهر  
طفره عروسی دو پای در ببال

119

کتاب الفقهیه فی الفقه الحنفیه

پیمان مادی ناده توس رقی <sup>جست سندی نه رینه ریش</sup>  
 شاخته کوی رای خضر عادل <sup>طرفه زنی چنگ زن جو لوی</sup>  
 هندوی پری دستان مهند چاد <sup>زک جوائه دوران بار زوباسل</sup>  
 بکسوا شوری هنر و فاضل <sup>ذات هنر را ازان دور نه رتدر</sup>  
 اندر سیم هنر کنه و داسا <sup>ان بفتون سخن ستوده و کامل</sup>  
 و آنکه بدگاه او رجوع افاضل <sup>آنکه مبین جرم و دستانه هاشن</sup>  
 اوست سخن را اگر کسی بد کاف <sup>اوست هنر را اگر کسی بد کاف</sup>  
 کس محیط از نشان زو بیاحل <sup>نوز خلد ز نور رای او پود رای</sup>  
 پایه هفتن نیاس کن که مجید <sup>حکمت یونان سرود بانک خلا</sup>  
 پیش همز نو داشت دعوی با حل <sup>اینکه محقق بود که جرم بر افضال</sup>  
 زانت که جرم از رو بره راهین <sup>زانت که معارضه دل ترجمه و کلا</sup>  
 برده بکرمان و همد زین و فاضل <sup>کرم به پیش قروض است که بر</sup>  
 لیک بدوح و تار سد بیایان <sup>کرم خود این هر را بد بد با حل</sup>  
 کفتم کبیر علی رب و سهل <sup>هان کار لرب در کش چون کوشید</sup>  
 چون جمع ملاده بر کرد سرود <sup>رو طام در نام کشر بین کده ریش</sup>  
 زنی کار هم ز حیت بنشین و دغ <sup>جرح از بی قندلی بیس علم انا</sup>  
 چون جمع صوری را آورده کفتم <sup>از صبح نه کفر حای بکس آورده ان</sup>  
 مخور شاکر لجام حوی در طمان <sup>کوزلدرین حوی در مغلستان</sup>  
 بر پست بسا مای کسین و پوی <sup>بر ساعد سانی بین مایه شوی</sup>  
**جاریه سیاه کوی** <sup>دوش چون کنت جها از سه رنگ</sup>

در جی فورت

بلوچی بنه سربک بنکام خسو <sup>خدا و رب بود عشق که جملند</sup>  
 چشم افکنده لصد شرم همی کورنگ <sup>دولت کب خضر کرده خاد و ظلال</sup>  
 لب جوا کنت ولی بنه افکنت آتش <sup>سوی سر طالت ولی چون شبت طالت</sup>  
 میخام بود ناصف دور و شافتن هم <sup>ایستاد از طرفی روی کشت در هم</sup>  
 کفتم ای از رخ تو کشته شبت شاد <sup>دی و لفتین تو آورده شت فدایا</sup>  
 زعی مراد و شب تنم که میزرت <sup>زین دوام کنت که غنم سر اراشت</sup>  
 زان غلام این چو شبت لملک روان <sup>کاه جرم چه کر کن کنت مر اید افزه</sup>  
 آه صبح که بدخ شام او غنایه <sup>چو خانه او هفت دور و هفتاد</sup>  
 مطیعی بود با نند کی بنیسه سعید <sup>دو زنی لبک ز دور دل اطال</sup>  
 این بلا تا این آمد جز ای چه کفاه <sup>جاسه عریان و دین جرم و غنم خورش</sup>  
 کرو با بد چو سگان با این بدین <sup>بره با بد چو خران بار و غنم خورش</sup>  
 که با بن چو پش پش آدم در راه <sup>اهل مغز ناله در او بنجر چون لاله</sup>  
 بلبل و ندیم بزرگ و کز کوه سخی <sup>کت چنین هدم فرستاد مکافات</sup>  
 بجم و سفر فرودی که فرود نیانخوا <sup>ان کشت کفت که پ آورد زن نان تنو</sup>  
 وان کبیر کفت زن و سلم و این با کوه <sup>وان کشت کفت کن بنیسه بر این کشته</sup>  
 حبت کلام روی کفت که در سخن <sup>ان کبیر کفت که در بدین بنجداید</sup>  
 ازین و خانه من شده نویسد چو <sup>که هر چه بنیست است مرا حقه الیا</sup>  
 کفتمش از کرم صد ججا جوی پناه <sup>انکه از جودت این هم جانا کاه</sup>  
 وصف تو زبان نیانت عارفت انا <sup>کزه و صغی بنزیم و مبترا</sup>  
 حاصل غاش کب و پهره را انا <sup>خورده باراحت کجا اندام و سوا</sup>

۱۹ اوش

۱

از چه چون کل نغمه جلاله کز  
ز فدیای تو کلین و غشای دل  
تا اسنان پر صفای شد پناه ما  
دل زرد آهی و کنت خار غ  
انظار و عده اش خالی بود از لذت  
شادمان باد که بعد از انظار آمد  
شاهد از خواهی جمال افتاب  
میوات بد کنج خیال تو کار  
منور تو قضا صای کنه داشت دروغ  
زان عمر که بهجود شد اندوه طاب  
لویت عقوبت ز تو کز غیر شفا  
مکونیا له خوبین دلان اثر بود  
هر که کند ترک دوستی ملامت  
عاشق خویش و دوستی است  
در چه دم که سوختن من در آتش  
بوالعجب ز دل من بجهاد بد کعبه  
خلاف دوستی آمد ز دست دوست  
و کز نه بود نور من رسد بغایت  
خوش باش حال از کجایت  
که بچو صفت جالش نرسد بغایت  
بل که از انظار و کلین دم کشید  
اصبه که با صیاد کار است  
در دل ز پی خرم کردن سزوی  
لذام از توجه باشد نصیب و معان  
چارها از دم و زلف تو سفینا و جلیب  
و شنه کار جهان در کف دست برین  
بالدم ز غمت زان شب حدت کشد  
بر کجا اندام از چشمی که از روی تو  
مگر چون من هوی آینه نامرین و  
کاشک فی هر سینه با هفتی غمان  
خوشتر آنی که بر رخ لبه ای آینه در  
بال لب لب از لب باغبان آسده زین کل  
خواب تا زین بهره ای انعام تو کشد  
استان که لب دوری با من اورا در  
نی که بزه از دل عاشق بخیزد سرود  
مرا صبح غم کرده حاموش  
بس که شکوه و شکرم ز دور بالوروی  
کز خنده که دور دل غامد بکاش  
کدین که کف پای بجز کلان خارش  
مال و نوسه از آن تو که ز بس غنا  
عجز سلطان پذیرد از آن دور و بس  
کز جلال

کز جفا بی کشم از جور و قیبت حمل  
کاتکه اول هوش نوش ندارد غم پیش  
دل ز یاد توام دل نمی شود مشغول  
خلق کز بند از بلا و من این است  
جد این سواد زوق و ریای پیاورد  
از خط سافرش خط بلبلان بر کشم  
باشد که بگذرد و بروی تو نیکرم  
بماند بهر تو شد که چه بر آمدنت  
بارت بزم چون نستان بکیر چشم  
جودت بکشم چون نستان بکیر چشم  
تا گوئی دیدت از دام حرص نام  
بهنواد ز محض بچه دور کند است از  
با نا امید با ز تو هنوزم امید هاست  
کز آن کشتم نشدی برق خرمتم  
خلاف آنکه بخواد دل از تو نویسا  
آز وصل شد روزی بجز دوست  
وصل بولانم از دست بهر بری  
کز چه ملامت کشد بیرو جوانم  
من این خوش که بر سر با این دام  
اگر چه چاره از سر بر عجب آسید  
ز افغان آید بزم را بزم ز کردم  
بهر بکداری عشقهای هم از کرم  
کدام فکر و خون کشته از جای تو کردم  
بزم وصل بهم از تو آن بی انتقامها  
که هر خطی ایام زان از دل روزم  
بب وصل شکانم ابد بود از غرق  
بلک نظاره جان دادم شکر محض  
کرم من عیبت دایم آینه بودیم  
حلقه عشاقی را ساقی بزم از تو  
کاشکی برک علاج غم هر آن کردی  
نامن این عقلم مشکلی بود اسان کردم  
باسم خلعت مشک تو از تو کج  
فلک بزم و خورشید هم خوشامان  
از دامن آوره کنی عیبم و عافیل  
زین حال که زینان که رسد است بدنا  
هرگز بیزد از دست نایافتد کمالان  
بزر پرده چون مهر در حجاب  
چنانست حمدی با زبان شد فراموش  
که بگذردی خیالی بود و خوابی  
دوم از خوش چون زین و از آن چو باد  
بازی بست در شبهای مجروری بود  
از آن صبح جو یکبار که از رخ بره بکشا

مرا شعله هر روز پیش میکرم  
در تو زان بصد هزاره سال  
تربت تا ز خاک نشینان این درم  
بماند کردم و بروی خلق در بستم  
بای خال خال تو سوای زلفت داشتم  
خون دل کند کشت ناخاک شده بهانه  
دل بروی و بخوابم پایت جان بر افتا  
در محروم از طوفانم خوش با میلام  
تو ادر آینه که می سپردم جان ازین  
بغیر ازین که بصورتی کنم چه جا کنم  
نوا هر که که خواهی پاره بهما نشین  
که هر خطی ایام زان از دل روزم  
بب طالع کن کشادم سوی کلشن  
پرده بر افکن ز رخ ابد چه حاجت  
بالحجاب کرت سز ز شام چاه  
شعبی با کدام اسد بر حصیان و کینم  
آنرا که فلک دام و دل از دم بکام است  
سخن بی پرده تویم افتاب  
ندام بی تون حالت که بشنم بر شفا  
از آن صبح جو یکبار که از رخ بره بکشا



دو کار و هر چه در او بیند باید را  
 ایش محمدان تو سبلا دی برون از روز کای  
 هر زمان جمله حضور و زینا بر غایت  
 مکر در مان در دمازل علی و کتبا  
 بنام زلفالت یا پشت هر نام  
 که لایان جمله سرست و دنیا هر جا  
 بعد ازین کوشش بجا کنم در پی تو  
 ز چه حاصل کن از خود و مردم چون  
 تو ای

**میرزا ابوالقاسم** الجاهل الحاسن البیان و النبان و المعبط لایات الحاسن و الاحسان بیت  
 العشق دانش و بهنش دایان قائم مقام زانی است که چون کاکب و خشان و اختر نایان از انق سرری  
 یکی ازین دگر بر آید و با ما نماند کلهای بهاری که در بوستان به آری بریزی یکی از عقب دگر بر جلوه  
 آید بعد ازین نجسته اختر موزا بزرگ چنانچه شرح احوال شریفش در قضا نامه متکین ختام کرده در  
 حضرت فلک و فعت نایب السلطنه عباس میرزا منصب قائم مقامی بقایم و ناظم امور مملکت آذربایجان  
 و نظام باجماعت بخوس دوس ناظم کشته شاهزاده انچه سپاه معظم را و وزیر و اهالی آن کشور و امثال  
 و مشایخ و تخرها لاین چمن از سر و کمالی ماند یکی همی بود و دگر یکی همی آید بزرگت و دلش  
 و فرشته آدمی روش بر انداد نظم و تو نازی و دوری با ما عارفی تمام و در ایجاد مضامین بدینش فارغ  
 لاکلام از علوم نقلی و عقلی با نصیبی کمالی و از قواعد و قوانین ادبیه اش بهره و این حاصل کتاب در لای  
 آرزوئی است نامه اوست و محصل او باداشن را که مناجات خانه اوست از سواد خط و طبعش  
 دماغ جان ارباب هنر معطر و از نسام بنام کلهای کلنان فکرش ایچن خاطر بخوان معنیست دو  
 تقبل هنرندان مملکت آذربایجان و مستعدان آنا مانش بلایعته تمام و حلاقی کلام است با ناز از شکا  
 تربیش طراویق کلام است که حال آتوا اهالی اند که بدانش اشعار دارند از نوشته چینی خون امانش  
 تحصیل حاصلی نوده و در بازار هنر مدعی دکان شام کرا بنامهای دانشوری کتوره و تسلیات فیضش  
 فصاحت بیان طالب و نالیفات بهنش و بلغا سبوق تمام و اغب اند با کمال زرقی بی کوحل دل و اکثر  
 بصحت کوشه نشینان مال است دشت جوادش بر سیکان بوسه ددم و زوات و ابره خامه اش بر  
 مخاطب کوه بر از نوه حافظه اش حکایات عجیب و روایات غریب مسموع است چنانکه گویند مکرر گفتا

عظم  
 الطماننا رسا هر آینه  
 که او را در یاد هر روز  
 در هر کوشه و کجا در کجا  
 و در وای که هر جای جا کس  
 مستحقش و عیان و اب  
 مانا که در شام



اناره که در تصانیف و لایان یکدفعه استماع غوره تمام حفظ نماید و بی شباهت تغییر و تبدیل نکارد زیرا بدین نحو  
 رسیده جات صنایع بغایت مستعد از عامه سخنکارش است که آید که نامه را از نقابت شروع غوده کلمه بکلمه  
 بطریق تفهیم بدایت رساند چنانکه در ترکیب کلمات و نظم شعور و بیان مطالب با انچه بطریق متعارف  
 انرا غایب انجام مکتوب شود ملاحظان موش را نفره ممکن نباشد خط سکت را بسیار خوش نویسند اسلاف حضرت  
 با لایکی کرامش زیاده از حد تخریف افست و انچه بوده خاطر خزن را در کتب فیض محبتش کمال زدوست امید که  
 در زین شود با و غرض اول کاهی از جو طبعش لای موزون آید و بجا آید که در نقابت استبان باشد  
 انچه ناچال از انکارا بر کار خیالش بدست آمد مستحقش ثبت شد

**وله تصاید**

کرده در چشم کلام دل در احتیاجات  
 من وصل تو جویم که به از هر دو جهان  
 من تو بی تو جویم که به از هرش برین آ  
 منوعی تویم که به از انچه جنات  
 تا با سر زلفین تو آدم سر و کار  
 ما در هر سر و کار بکار در دو جهان است  
 در کوشش با نایب اگر هست بطالع  
 در کفر سر زلفین تو چنان است  
 که او خط مسجد بخیر این کو با مشور  
 اندا احق بچار چه زانده جوان است  
 که مذهب اسلام همین است که درین  
 حق بر طرف بجهت و دیوان است  
 او خون دم خوره این خون در خلق  
 باور نوان که در این بهتر از است  
 در زمین حق طرف و فتنه اطو شغلا  
 شادی از هر چه است در طب از هر  
 شمل نوبت تو بر بروج حملات  
 شاه را نیت قبایل براوج شرف است  
 چشم کردن هر چه شمع بهم برود  
 کوشش کنی هر روز مزه نای و وفات  
 جنج احاطه در طوطی ساجه ارواست  
 نغمه کاخا هر از بخش خنر و نغمه  
 آنکه در دست تهر باش در جمله جهان  
 اعلام یا قوت با زلفین سن و خرقه  
 زهره بجز سر آنگدن و سر بر کوه  
 بهر نظاره این بزم زلفی خرقه است  
 دست ساهان که در لای که خلقی تو  
 باشه این بنده خطا نیست که بر تو  
 شاه در خنده که خود شبهه و لای می  
 جلد باشه ابائی جفا محفل است  
 طبع دون دایم داری باغ حرم و آ  
 دست ما را بزم بخیر شوق و شعلا  
 خاصه بود که کم آمد آری کینم  
 هر چه در جو بر از خط و کال و صد  
 بن ازین و کتا و شتران مکتوب  
 کانا سفلک هر چه بهت شرف است

یا ازین راه که از ایشان بزم نمود  
 ای کار بست که از عدله لوله سفید  
 جشن فرخنده فروردین است  
 باد چون غالت چه آید این است  
 نو طارات با ناطرب از سر کوریم  
 دوه کوریم و بی دوه در کوریم  
 چون کل جزا کلین خضر ایستگفت  
 ما بنفد ایجا این جنت و کور کوریم  
 سوزده له عدله مارا از ان ماه جدا  
 کافریم این بی مذهب کافریم  
 لاجرم طاعت هنام بیبر کوریم  
 آنکچون کلک کهر بارش رفتا کرد  
 خط او را خطا نافع اذ فر کوریم  
 تا بر خفت زک نشه جسته شد  
 ملک و عنبر او بای و معطر کوریم  
 ای وصل تو کشته اصل حرم نام  
 ای خون عراذ تو بر باد م  
 هم کو کسب سعد از تو میخوسم  
 هم ما بفر نفع او تو نقصانم  
 بر خون جنای جرم مه نام  
 زان سال که سگان بیخه کرد  
 این کاه هی زله میچکالم  
 دان کاه هی زله بد نام  
 از هر در و نان جنای دونام  
 این سفله که آمانش میخوانند  
 فرجه دو فرزند نداد و بسند  
 کز بر کش و نواختی است اینام  
 ای کردش جرم خوار تو خوام  
 یک نغمه از ان دوفریس نام  
 ای کردش جرم خوار تو خوام  
 چون شع جغرافش دل همی  
 در شعله جان خود بسوزانم  
 چون شع جغرافش دل همی  
 در شعله جان خود بسوزانم

این شعر  
 در وصف  
 حضرت  
 زین العابدین  
 علیه السلام  
 است  
 و در  
 وصف  
 حضرت  
 علی بن ابی طالب  
 علیه السلام  
 است

در آتش

در آتش دل چو کاله بفسوزم  
 در خون جگر چو غنچه بپشام  
 چون ناده بخون خود بغلطانم  
 ای شاه جهان نه مانع باشد  
 لیکن عید نمائند با این حال  
 امکان سکوت و جای کفانم  
 سوای تو بود این که من یک چند  
 زان تبت آستان جدا مانم  
 با ایت بن لغت نه در مای  
 آن روز که بود عزم طهر نام  
 نه اینکه بکام دشمنان سازی  
 رسوا بی فرنگ و روم و ایرانم  
 از بسکه زهران جفا دیدم  
 از سایه خویشین هر انام  
 کوفی هم بشیر دودم دادم  
 مادر که بلب نفاذ پستانم  
 ای شاه جهان بی تو حرم کن  
 بر من که سر کشت طوفانم  
 بعد از حلو و دفت سال عمر آخر  
 روی از تو کدام سوی کوردم  
 شاید که شبیه باشی از غاچ  
 او فام هزارع فراهانم  
 خدام من که پیش ازین بودند  
 چار و بستگان کاخ و ایوانم  
 امروزه بهر جنب که چون هجوم آید  
 در بان سرا و بوستان با سمر  
 بر آب و زمین و باغ و نسیانم  
 لبان و سرای من طمع دارند  
 بیان و سرای من طمع دارند  
 دوشم و بنای آمدن خرد جوانان  
 می خورده و خوبی کرده و خندان  
 دلهای پریشان همه در زلف پریشان  
 نور شد فرزانش در پرده نلک  
 سحر بی برب در سده در کسوت آم  
 کوفی ملکی آمد در صورت انشا  
 او تبت از سر و سهای دست سبیل  
 انبند با سبز تر کاله نعام  
 دنایم الا ان سبیل بر آید و زخم  
 آنکه چه دام بلا دره جا نفا  
 انشا الله چه خون دل از ده بد نام  
 چون کوی که سر کشته بود در خم چو کا  
 کفتم نه تو بان من آبی بزوغت  
 انصاف بد بجز دل تو کسب بد پستان  
 کفتم چه کت کرده امروز بدین حال  
 هم بسته بر غیر چه هم خسته زندان  
 کت این که از دست که جز تو نشینم  
 برونه سرانگه کوی از بی طفلان  
 و بر طریقه که در زهره و انا بان خود  
 بشادی و بسیار دل برکت نادان  
 کاهم که چه سپاریم که باشد  
 دل کت از تو سگوار و کت انشا  
 کاهم یکی بنده فرستیم که کرد  
 شرح این و نلک از خود و اندیشه زین  
 کفتم خجل از تو با هم که مدارج  
 شرح این و نلک از خود و اندیشه زین



کم کوی ازین گفتن و هلد آن بتوبه  
 شرم آرزین دعوی و کشتن عدالت  
 زور که منجر الی سلطان و نرسید  
 این تخت دین است و جاکر سلطان  
 کوفت بغداد دل در برد لب  
 کوه صفت افشاندن چادره بانان  
 هر شب مشو شع و درهای پایب  
 هر روز من و هم و خجای پویشان  
 نوشتن کجی نامه اسرار جملوت  
 برخود که کجی و نوا خیار برون  
 دلایک شکستند ستاین بمان سخن  
 بلا از سینه کا بیجا جمله و استغزین  
 بروی و نازین خانه بر او خوشتر بماند  
 کزین دیوان دیوانه کرد جان و زین  
 سفر کلبه از نین بود حیوان ایما  
 و در صده سفر خوشتر خوانی در وطن  
 چون غنا بشیخ معدوم باشد زان وجود  
 کس جز در کلاه ماده کا نه چون ز غن  
 یار رخ ارشی بلبل شو آشفته کل شو  
 کز کسین بی باری زان خوشتر  
 نمرغ خانه ز بیره می آسوی و اند  
 کس جو زین و کاهی خجای باب زین  
 و با چون کتک آساری کرت زخمی  
 زشت بوزن باری نه دست بر زین  
 چاره خانه دشمن بر جویان کس مسکن  
 مکر و با بی جان چون من ز طوط  
 پرش بکنه زان بسته طاعتن لیکه  
 هوس اوجی که کجی نفس طریقت  
 یازین کتک برون مان چون جمله  
 کانت از نشستن راحت از برون  
 تو خود با کتک خودی جو بر شری و ششی  
 هر چه از چشم او بی جز از چشم  
 که بر من دیگر ازین صنف سخن بی  
 کند خود مار پیخت بر کوی و هم کوی  
 خیانت پیشه کردی با من و خود داشته زور که  
 چو بر من آمد تیره زان و راهی زین  
 ز خود توه ارشی کل هم بر کلاه  
 نهالجات و کلاهی نه در و نه مرت  
 بزین بی شری پویشان من بی  
 نه بی همزاهم خوشی بر من بی  
 بر جا باشی رسد بدیتی زین بر تو  
 چو خود زین بر من کجی که چون کا و او  
 زین بی شمن شان چون زین من بی  
 توانی بدوستی کبر چون بر صانع  
 نوی بر بر سال روزت دران کرد  
 پس از یک زین صفت زو مختل این کا کون  
 نرسد بر بود با هم قرن در یک زین بی  
 چون جز بسد خودی چو ازین سخن  
 نه آید و نه آب روان و کرد از من هم  
 حال جز و جز و جز و جز و جز و جز  
 مگر برهن

مگر برهن چنان چاک با دگر نه چوین کل  
 بران جمع پویشان جمله برک برهن بی  
 درین موسم که از غرض برهن و پوین  
 کلاه بر تن کجی بر از در عدت بی  
 سگات کعبه اسباب قائم در بر سگات  
 کسان بنده را از بند خود ستر برهن بی  
 پس آنکه در چنین حالت هم از ان دیوان  
 بی انداختن سبزه در ستر عن بی  
 غدا کوی که بعضی گفتن ام و زین جاعت  
 خنده اند که با این بنده بعضی انیم بی  
**در مقلعات**  
 ای داور دین و رود عا دل که ز عدالت  
 کین در بی انصاف ز شهاب زانند  
 حکم تو حیوان است که زانند کرون  
 از چشم تان غمزه غما زانند  
 در عهد تو ظلم نواند که ز ظلم  
 در ملک تو یکجی و یک غما زانند  
 جرم کلم سبزه که بوم و بر ما  
 سوا فقه جرمی از دهن آزانند  
 دست طمعش تو برسد و جیل  
 انبال و پر عنقا بر او زانند  
 بره انچه بر او بجزد که نیار است  
 از صوابان لعبت طنا زانند  
 ان زهره کجا بود مرا و که تواند  
 مرغ از کف طغی قند اندازانند  
 زاهد چه بلا بی تو کز این بشیخ  
 از دست تو سوراخ بسوزان کوی  
 حرف از دهن است بدین شاخچه  
 با تو کز از معدن قنار کوی  
 ای سالب نفع و موجب ضرر  
 ای مانع خیر و مایه شتر  
 ای جمل تو هم جو عمل فرط  
 زنی کذب تو هم جو صدق بوزد  
 تسبیح پشت و خزنه بر پشت  
 سجاده بد و خرد ساده در بر  
 بر سید و دودمان حیدر  
 دل با دیوانه دارم و ایکن دودی غمان  
 مگر بر زین خیر است لب از سکو لیر  
 چه از دستان بیچاره ملک اندر با بیچاره دارم  
 بیک سگ کلام نام آنسجک و فرطک  
 کدم عار است هم تنک اینک نا شریکان

**میرزا ابوالقاسم** از انادات عالیات اغوی دار العلم شاز و در علونب و من حسب از همکان نماز  
 سید است نیک اخلاق و خلیقی خالی از نقایص صدفی محرم و در بی هدم با درستان مشفق و مهربان  
 و در شادی و غم هر زبان نسیم روح بخش اخلاص و دل طراحت و از کلام غم کاشمش نشان دروان حاصل  
 در شوقه مشیره قواضع و در توبه بدل و در صفاء طبیعت بلا عیبل است جراحات لام و رخا نص  
 مشفقانه اش مرهم و موم غم راه صاحبش قیاق اعظم هرگز نشسته خاطر بی بسک جفایان نسکت

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

دشت عجب دوستی همچو چه نکته در با عیب کسانش کاروی و نه بظاهر ای از او عباری خط شکسته بشنو  
 خلا سارن سگته و طایر خوشنوی خامه اش و شایخار کجانی نشسته از دیات حال با فخر و در کلا  
 دو دور خط شکسته حقیق است او است ابا عن چله موی سبیل جامع شرف و واسطه و زین غریب کجا  
 بگفتی اشعار مال و از فنون شاعری طبعش و با ای ذاعب است صاحب مضامین مدیح و اشعار مدیح است  
 و مضامین اکثر و با عیانتش نه محض خیالات شاعرانه بل مطابق واقع است آنچه از اشعارش انتخاب شد  
 بگشت یار یون و زوی زو قمش آری نمیتوان زوی عرفته رفت با خیار مغزین زوی یار و کردم  
 و دایع جان و دل با خط با خیار کردم کس نمی آید من با رقیب دون و نگارم کمن بیای تو خایز اجازت کردم  
 و عک و سلم بزد او او طایر دم زنگ از که آبا سیکل در فراسراخ خانم نام با رقیبان دور و سوی قطعی نکرد  
 نامیست که بجزت یک نام یانه ترکی کردم بدام او در بند است خاطر زخم عشق و هم خرد است  
 بکوسه نمود و عک شادم که بگی ان ترک بغار سی نلد در جلد است وقت که جوهر رفتن من بهسد  
 شاید که چون دوستی از او بکنید از رفتن من ز طایر برخواست و لب برخواست که تا بکام دل بشنید  
 چون کرد و دایع با من ان کار کیش من نبود دایع کردی با دل و دیش او رفت جوهر رفتن من بنشاب  
 من رگتتم جوهر بر کشته خویش گفتی که اساس عجب دایع با من از هر سرت حمام پید کن  
 شینا بسر تو این بلا نیست بزدل چون من فهم بلا را از سر و کن ای دوست همیشه با دایع تو شینا  
 هر که جوهرت سبب غریب سکن کردوستم از دوست چرا بجزی و در دوستم از چه خاطر از دشمن  
 با فالت گفتم ای بسر بدست جوهر تو یکی از چه نام ضرور گفت و رسد ز دوستی که سیاه  
 سایه اش دست سوی کاسه بر

**تسلیم امش بر شاه احمد** از اعتراف و اهلان سز و در خوانان و در فن طبابت بیکانه دوران و از اهلای حادق  
 مشهور و نامان کونید ادهی است خوشحال و طیبی سبب احضال جنیدی در حضرت فلک گفت اسکندر  
 از سلطه صیر و دارای اسکندر بر شاهزاده ازاده و لایق و والی و لایقان ملک خراسان بنام السلطنة

حسن علی میرزا

حسن علی میرزا از ذمه ندها و حکیم باشی و شفا بخشان بستر و بخوری از اشارات حکیمان اش ناشی و جلا می  
 میسر گشته این دوست از اشعارش و سوغ و نیت آمد  
 درد که در دام مردم و کس نیست آگاه سازد صیاد ما را و ای بر طالت صیدی که دم باز بین  
 کجی ز سر حسرت سوی صیاد کند

**خوم امش بر شاه محمد علی** و مجلس شهنورد از اهالی دارالعلم شریف حقیق با تشریح و اعزاز است در او ابرام  
 از سعادت بخت روی بد از تخلف طهران نهاد و کوب طالعش سا اعداد بر بیت شاهزاده ازاده  
 نواب صاحب قرن میرزا مامور و مراسم خسروی را منظور و طمان و دلش سرور گشت جوابت نیک  
 سرشت وادی و شوق و از افتاب تربیت دولت جاوید مدت خاقانی ابیانش مانند چهار جویفد کشت  
 همزبانیت سوافن و بی از او و هر بی حادق و نیک گفتار اکثر غزلیاتش نام نای شایسته میزبان و  
 جواهر نیکین جواز جیب آنانش عین کلشن است صحبتش مکرر دست داده آنچه از اشعارش که تا بجای  
 گفته انتخاب و در این دفتر مسطور شد

سید دم که بر فراخت خسرو خاور بر سر کاه جهان دلیت هار و نافر برون ز جمله شدم با هر و عین و شای  
 لغز بند یک خواهر چیت بست بگو پس از نفع جو با بدن ابوز بیای غمزدی بی مر افتاد کند  
 هر چه دیدم دیدم می نشسته بر ای چه دیدم دیدم بی ساد بیک پیام جو خورشید لیک در برقع  
 بیک راه جو سوا و لیک در طایر بیک نشاند بر شاهزاده بیک نگاه بیک جهان بر جایگاه خنک نظر  
 که ماه اوج سیدی را بجا بود مشرق که مهر بروج شرف را بجا بود خاور ای کورک فرخ رخ می را بجا بود  
 آغوش را غنچه پوسه شده سر ای صدف ترا ز سید که مهر شود مهر دی عهدی ترا شاید کوچ بود طام  
 بادوی دل را بخت هر مشکوایان با عمل کونایت سیر عفته دل بر سر کسب چالاکت افلاک علی الملس  
 در کعبه ادراکت پیران جهان با تو غنچه پرو سندی من بند ترا و عفت و نبات که عفت از غنچه رسد  
 و عیال ای فسر هارون بنیاد از تو آلود زمین است و زمان هر یک از خم ز خاکت مردم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

هرجا درد ذات در مسات از ناله بجای ده نام بکشند

روامل ذکر در خراب ملک دین

شکست نیست اگر شیخ شرفیوشه نشین

ملک که زمین پرورش آموخت در سخن

با که دارد از زندان اولین انسان

**خوم** امش بر ناله شام از بزرگ زادگان دارالسرو و سفیان است از مکتب ذواعت چمن مراد خرم داشته

طلب مال و روزی حلال کند زبانه بر این از حالش اصلاح بهم نرسید این چند بیت از اوست

روزبان نام تو دایم با ایم برین و بی

چو دایم دوست سپارد دلت دهایی

کفایتی گفت زار دیر بختم و رفتم

**خوم** امش حسین اصلش از نژادان و متوطن شهر ساری مازندران هفت نشان است گویند در بدایت حال

بکسب عطاری اشغال و ازان بر تحصیل مال و زرع آمال خرم داشته بر ازان همت و ریاضات گماشته

مساجد بر او است لکن دیوانش نظر رسد این چند شعر از اوست

دایم که نینک آردی از درد دل

غیر از دل و اغدار من نیست

**خوم** امش **اقا عبدالمجید** از ادیبان کسان ارض اقدس و شعری و شغلی تذهیب دوران حال پاک

مستغول و انفرادی موزونان انسانان است زیاده بر این اذاهوش اصلاح هم نرسید این شعر از اوست

و یاد کار نوشته سست

آتش بخوش از هم پرورم نامه

**فایده معنی** امش شرفیوشه میرزا عیسی از جمله سادات جلیل حسینی است اصل ایشان از

فراهان

فراهان و اسلاش بشیر را آمده خود در شیر از زینب و از مولودان دیار حنت آباد نشو و غایب است تحصیل

مشغول بود چند عباد و در خدمت بزرگان سلسله زند و وزیر و امور مملکت فارس را مشیر بود بعد از آن عرض دولت

ایشان و فوت هم مباحثش میرزا محمد حسین مختصا و وفادار حضرت خانان جم نشان کبکی شان مشغول خرد و روز

می بود و نظر با استعداد ذاتی و وزیر و وزیر و اعتباری تمام یافت تا آنکه وزارت شاهزاده زیجا فک با نکه المیرزا

بنابایت الله نایب السلطنه العلیه عباس میرزا سر از و جانا کدر شاهزاده اعظم اخبر نیابت سلطنت بلقب

میرزا معظم الهه خطاب فایده معنی صدراعظم خطاب آمده در خدمت نایب السلطنه بانظام مملکت آذربایجان

و دفاع لشکر و وسیله مأمور و اموران کشور از تدابیر ای سواکش انتظام تمام یافت آریه رخات محاسب

دای و زینش بودی آتش فتنه دوسه کجا طعا با فتنی و آریه مد تدبیرش جلوه نرا تقوم با جوج صفت تدبیر

پیشک خان وزیر ساحت تبریز بلا کز ایران شافعی در پیش صبر و و شنش چراغ آفتاب بی وز بود و آری

صبرش روز و روزی شب در جود مولد ضامه فکرت موی سگاف و از بیم سیاستش نفع فتن در خلاف جهاد

اکتفای آتش فتنه از شنش حجه فرو نشاندی و بدست یاری تک کریم تخم جهاد در قلب بجاده بن دین

میرزا نشاندهی از کلک زود رخسار لاغر اندامش دین قوم را باز و قوی در خضاره کلکون بود و عقل

در پیش سلسله تدبیرش همچون آریه مصای کلیم از سکی آب روان بود از ذریع ندر این سید شریف نسب

لمواد دینی و غیر تخم و عرب و خاک آذربایجان از خون مشرکان دود همچون میان نامش شهیدان

و تورک و در در زان برای مسود تریک و دور در ایات جنوت حاسنه کتابی گماشته که بحق کمال میاورد

و همانا تا کنون بجا محبت آن در این باب کتاب نوشته نشده جامع انکار فضلاب مقدم و مناخ و حاوی

کلمات بدیع مکاررات خط سکنه را خوش نوشتی بطن اسلاف خود با کدرشکان ففیش سغای

بکجهی و اتحاد بود و فقیر را نیز کوه صفتش درد از انخاله اتفاق افتاد در سنه هزار و دویست و سی و هفت

رحمت از روی بیوست خلت الصدق اکبرش میرزا ابوالقاسم که پدر بزرگوار ثانی و اساس دانش ربانی آ

پس از هم تعزیت حسب الامر اقدس شاهنشاهی مورد تعزیت گشت و بر مسند وزارت نایب السلطنه

فراهان

و این قام معانی بجای بدستورده سر جانکه گشت نشت نظر بوزن فطری کماهی شری که از آنها

انچه بدست آمد تکاشته شد

شمنه جهان فطری است حسرتی که چون او بدیده هیبت نه بنده دور که ز قد و فتن بگرفت قدر و فیتی

ز طاه او حقا فرود زب و ز بود که یکی کاخ بلند فراخت از عالی بناجی خزانه ناک داشت فروزان اختر و کبر

بلان چون اندر آید کی بود تاریخ سال زهر اینه پیداشد اسکندر دیگر خدایگان سلامین و شهر بار جهان

جهان جود و کرم روزگار این و اما اول مظفر مختل شد آنکه سپهر دهد و خاک دوش زب اندر کون

بر لاله بار خدای که بر طاعت او ملک بود نماز و فلک بست میان شاه و سکر چه جا گشت

هر چه سکر بد گشت در دایان کون چشمه حیوان برده ازین زفاک و که خواب آب چشمه جوی

حسام عزت چو در حصار عدو حفاظت جزت چو در حصار امانه از نایب ایام دست نقش ضمیر

از طاعت اجرام است رود زبان جهان جا هفت انغالی که برسد زمان ملک آن مدی که پاپان

**طبع غزل**

ایشانی دیدم از هم و بختی یادم آمد از سراسر خویشتن

**مجموع** استن آقا حسن علی اسلش از جرم من اعمال فارسی است جو اینست نیکو خوی و خوش صد و آدمی

بد نزدیک و دور آشنای بصوت حسن و اخلاق مستحق او است در حضرت خاتون از زمره راه پاکان است

وز معارفش سر بر آستان کماهی شری که بدین اشعار از او است

روی دیده افشاند سر زلف نقاب فتنه می سازد سبلا را آسمان از چشم مالتالی چون جا کوه

کس بود این دمی از آتش بارها بجز آنست دیده و بسندیم حسن بی پرده عشق چه پرواست

**منعم** از امالی دارا علم سبزل از او بود بلند قامت و خوش مشرب و جو طوی عیش و طرب با وجود افلاس ایم

و تخلص هر دو منعم داشتی و از بد ساد و سخنان عزیز موی هوار خاطر خود را در منعم و در عهد خویش

از جمله طرفا و بدله کویان محسوب و بجهتش مردم این خالک مراب از او مطلوب صاحب دیوانست ولی

در شاعری پایه و مایه اش نه چندان در زمان حیات با حاجت شیرزی که نامش در دانشکده مرسوم است

نظاوتی

نظاوتی و مایه ایالات و مباحثات داشته این چند شعر از او است

مانند جلفی که بویانه کلکند آگند کسی ز بهار و خزان ما مر پر و انرسان آتش بجان است

که یادم شمع زبم و بکوان است نسبت خط با ناز به نقشه غلظت کاین ز کل بید و آن ز کل آید بر

سوز و کوبید و افزوز و طاموشی هر که چون شمع بخندد لبش تاری

**نادم** اشع ملاحظه و مجملص شهر است مولدش که سار من توابع است از امد در عراق و از با بجان نشو

و غایا فتنه در دیلات حال از زمره طلبه علوم و چون دبدکه منفعتی حاصل بران متوتب نیست زبان بشاعری

کشود و بواسطه بی طلب بنگ همی و کتبی از نور و کوه چک از بود و دران زمان که نغال عمرش در شای

بود از ناولد و کد و زبختناش اغلب مردمان خسته و کتو کسی از دام هجایش رسته لیکن حال بویست گشته

و در کلین شیرین صبور از دوز او بر خول نشسته از ایام گذشته نادم و استغافوش دایم است و به بختی

بیان آذامرو مان را هادام است و بیشتر ایاتش در مصائب شد شغلا و مدیح انه هداست شاعر

فادرو از بختناش قدرت طبعش ظاهر و در حسن تقابل ماهر و مقصد سراسر و مشویات بر سب اری از

همدانش و نیز برتری و در سرعت خیال که کتبی با اوزان هم سببت در مصایب و قطعات نظم قبل از این

از مدح و جین قانع است و صنعت شاعری از دیگر شاعرین مانع روزی میگفت حال چند بیت شعر فرود

کدر نام و وصفی چند بیتی و قطعات طویل بناش از این داده متغالی سیم تا م اکثر ناموزونان بواسطه نظر

در سلاک موزونان منظم و در محافل از ایات منظمه مشکلم نکهتم خلا و سبب سبب سبب که سبب سبب

بازار سخن بواسطه سوز و در زبان است و ناموزونان در نظر بجز آن که اکثر اهله مانده بکسان اکت چکنم

خویم بسیار است و در خلم که با روی بعد از آنکه از هر یک و هجائاب شده مشغول بدیغ انه طاهرین صلوات الله

جلیم اجمین بود روزی محبوب شیرازی میگفت که شیخ جده خود را در خواب دیدم که او میگفت که حضرت رسول

بچکی از انمه هدی فرموده از کور و انار و مافاته ما و حکم صاحب دیوانست قریب به بیست هزار شعر در هر

باب گفته منجین اشعارش نوشته شد

در سخن شاعر

تا بیخ تو که در عین اوله  
و له سگانه بیخ فی شکر  
الر حیدر محمد بن محمد بن یحیی

۱۲۴۱

نایب و تله سوک  
و عاقا رسم قهر تا

وله بمرکز المصوم  
بیخ عاکلا

در قهر شاعر

نایب و تله سوک  
و عاقا رسم قهر تا

حرف التوت

حرف التوت

پوشان امش در قی قلی بک از ادبی زادگان قلم و علی سکر و باطلاق بسیدین سمر است زیاده بانی  
از او الش معلوم شد ازین چند شعر معلوم میشود که طبع خوبی دارد از او است  
که درین قاصدا از ادبی بالون کوید که با شاعران خود بگذرد و پیغام من گوید مکش بیکانه را که بر این است که  
نخبر آمد بر نشان خون کس در کوید چون دام غیال بر جان کس باشم از آن و هفتین جز در هر چینی باشم  
چنانچه در دم و این بود بهمانه من که گفتند نباید فلان جان من زهم جز بدارم دره بخانه است و  
سک تویم و بی دور از آنه تو

رعان

رعان علیخان از آذربایجان هندوستان است مولدش لکناهو آدی خوشحال و همیم و بزرگی دانشمند

و کویم بوده کاهی بافضای طبع موزون شعری گفته اشعار چند از ایشان بدست آمده این شعر از آنجا است  
باظهار عم و روی و عرض حال شاقی زبان ذرود در کام و نگاه بانی

ملاحظه خلق چون نامش حسن و احوالش چون او صافش سخن از ادبی زادگان نفاوند و آدمیست  
دانشمند در حضرت نواب شاهزاده محمود میرزا نسبت استادی موسوم و نامش در زمره اصحاب است  
مرغوم باز هر دو از صلاح متکثر است و از ظاهر حالش بیک اشتقاق ظاهر در نهایت ارام و ارمیده است  
در سال اتمام این جسته تالیف بهمانشای شراز آمده صحبتش چندی نصب بود و از شاعری بقدر مقدور  
ابا میخورد این چند شعر از او بیاد کار در این اوراق ثبت است

یا ز قفا آمدن من مسرخی یا ممکن کاکل خویش از قفا  
که صد کل بر کلین برین صد باجان ز قلم کویا فاسله جز آورده کورنی  
ازین آموختن جفا بار شد از برقیب ای خوش آرزو که او را بوفه کار بود  
عنان اختیار دل بدست بود در هفت  
عنان اختیار خویشین بر دست

ملاحظه از زمره ساگردان مرحمت پناه افلاک بید آباد است که تالی اوسط و فلاطون و ثانی بوسید  
و در النون بوده از جمله خطای دارالشره در ساری سازندانت زمانی چند در حضرت خانان مصلحت کتاب  
معروف بوده و مدتی در وطن و افاده مراتب سکتب موصوف تا اینکه در سنه هزار و دویست و سی و یک  
در داد السلطنه نوب چون قیوان حال نشین و در نوب تراب خفت و روی در پوره زمین هفت کاهی

شعری بکنت این شعر از او است

شب سرت آمد با در غم شمشیر  
هر روی که اوله به هفت تا آخر

میرزا حسین مولدش لکناهو از ولایات هندوستان است و پدرش در اصل مردم دار السلطنه است  
که از آنجا مهاجرت و در هندوستان منوطن گشته مردی سیام و دانشور و از آنکه مؤلف و علوم نجوم و پرورده

در سنه چهارم و دویست و بیست و پنج بدو سرای سپهر در حوالی بنارس بنوده در جوار شیخ محمد علی حزن دین شد

کوید صاحب در بیان پوده این هند شعر از او منقح و در این دفتر ثبت شد از اوست **تصدیه در هلا اید**

از سطح بام کشته کنار در فی حیات **نا هبلد این شاه بسادی دهم** قامت حمیده طلعندید بک آری بن

چسبده انیس این کوزه پست نام **ولم عززل** درین بازوان جنس کسادم

کز رخ خود ندانستم که چندان **نشان نقش نیم بستیم در دوه** بیان برق کشتند سالکان طریق

آنکه از جان عزیزت دوست تر دادم **و آنکه با شد دوستی در کز ارام** <sup>توفی</sup>

**حیران اشعری** در مدرسه مصلاهی دارالعباده روز مشغول بندوبس و دانشمند از انیس در

سانی و ادراک زانی معروف و با اطلاع از قواعد عربیت و مسایل فنون دیگر موصوف از مر **علم اوست**

و در کتب محقق صاحبان مدارک و هدایت با تکیان مسالک و امطلوب این دو شعر را در کازان بیان ثبت شد

ز سبب این بخت کز کرد از دست آواز **رفته رفته برد از یاد تو ببار مر** در هر چمن کمر خرم آینه ساخت

بچرخش بیاد او خزان اعیان **بش**

**دوشن اشعری** در اول و چند مرتبه از شعر حسین عالی است که در حرف یا کمالش نگاشته خواهد شد

از جمله سلوات عالیات حسنی و حال در عنفوان شباب و زار و شوق تحصیل کمالش در انقباض **تأ**

الهی در حقش چه باشد و از پرده مکنون در عصر بروز چه آید با آنکه در بلات سن در غایت ارام **سطح**

طبع موزون پی سپرد و ادها به مقام است امید که از انوار دانش اینچنین خاطرش روشن و از پر قوافل

بپوش چمن فکرش عجزت کلشن باد آنچه تا مجال از اشعارش انتخاب ثبت شد

از کشتنم میاد پشیمان شوی **ان به که حسرت کنی از خطای ما** در پیش تو زان مکر و سوای خوشم

کز لعل لب بشوم احسان خود **دوشن از زبانان جلوه زده ام** کرمه بجان زندگانی شکلت

هر که شد موخته عشق نال در فراق **آنکه ایمان بود از غیر تو خالی دارد** دم بختی خونت و ندانم

چنانچه بید در روی ساجها دارد **حلقه کعبه سزای تو کز ثبت جوا** از چه خلقی بی جاهاست و در لغوی **عقل**

عقله دل باز شد از کویهای از نظر **طرح سبلی بن کرار آمدند و برینام** این کاش و روز بزمی که تا نشود

او شرمسار خلقی من شرمسار او

**کلشن اشعری** در مجلس مشهور و اصلش از طایفه ریکنه و در دارالعلم شیراز مینویس از مینو

دران حالک پالک نشو و نمایانتر شاعریت سخن دن و دیوانش کلماتی مالا مال از کلهای الوان

از علوم رسمی با هم و در فن عروض و قوافی شهر قواعد شعری را بیکو دستی بود و با مانت بدل شد

چندانکه توانستی آنرا با اصحاب معرفت نشستی منظورش آنکه از بود هستی رستی در مدح اصحاب **عقل**

تصاید ریکن گفته و در مصایب سید شهلا مژده های کران بهما سفته و کبر و وارده سید کبری و نظایر

و درین محققه کاشی و دیگری و قوافی دیگر از کلشن طبعش شکفته که بعضی از آنها در این دفتر ثبت

آنرا با ذوق طبع و در حجه یار و انیس بود در سنه هزار و دویست و **بنای کلشن ذابغه**

الموت عالم فانی را بدرد خود صاحب دیوانت اشعری از اشعارش انتخاب در این اوراق نگاشته آمد

ز سرخوشی تو دم که باشد **چیک آنکه راهت درها را سوزی** ای کعبه ز طوف خود عزم کن مارا

کز شوق تو وجودم بسیار با **کلشن بکف ساقی در جام غافغان** از طرز و زلف او کس کل و دریاها

اید از باغ غنای تو که چون در دل **سوی آنجا نفس مرغ کز فانی هست** بیکم با تو خنتم هوس است

را ز دل با تو کفتم هوس است **خدا ز بند برد و آنکه از او یانت درد** یاد باره را غم آنکه زندان از اوست

شب خرفی که در دم زهر بانی **خوشم با آنکه غم دوست هجران من است** فرخ اندر که دهد عشق ز او بر باره

خوش من که کند تر تو را و اما **خسته اند دل که حالش تو زده است** مغلغان که منمش تو کز روی تو ایام

جلال تو ز سینه نال در من **چو جعدی که در کعبه و ز نال** ز جود تو کز فرستادم بحالی

که کافر بگرد مسلمان بنالسد **بش آب ایچره ای قافل با لایرو** بقیاج که ز بی از بی بی آید

کشم از جان و ز جان که جان هم **میان ما و جانان حالی بود** خواهی آنکه دستم بکش انداز

سکندر و کز اولک انداز **دلم دارد تمنای وصالش** در عیان تمنای محالش

عالم نیست جز از ترکیب از خاطر جمع  
 ایچوش آرزو که از عشق پیشانی تو  
 کهست خیر و اندام عشق و از شر است  
 زاران خون که مردم را مبدل کرد  
 بجای آن کرد شهر نامت در جفا کلام  
 بگشاید و بپوشن نمی توان باسد  
 بر تانته معشوق ایچوش افشانی  
 که طاعت سپرد و شد آن شاه تر است  
 ز منم بن کویان پاره پاره  
 کربان نادمان پاره پاره  
 کوشن بن بلمان پاره پاره  
 امید کاه از نواست دین پر زیم اسیر  
 کس چون زینغ و کشته کردم <sup>ملاک کوش</sup> <sup>ملاک کوش</sup>  
 زیبا بکن که بنده بوم همه را  
 در عالم بندگی ستودم همه را  
 دیم همه را و از خودم همه را  
 هر که که بشاخ کلینش جالب است  
 تحت دل عاشقان سید با است  
 هر که که سر زنده کس کلینش  
 رخسار و بیان سر و بالا با است  
 در روی چو آفتاب خال از غیر  
 هر روز بجز افتام اند پایش  
 باست که بره چو کرم معذرت نام سر  
**وله بند همیشه**  
 در عالم این صیت عظیمه با نام است  
 کز درش خاک غلامه تا غرض است  
 رویش چو است بند و پندش چو است  
 اندام در زمانه محسوس و غنی سکر  
 با از روی نامت شاه جهان نیات  
 در هر بی ز خلق جهان صد جهان است  
 از نیت ذوا بیخام مبدل کرید  
 داد از دمی گرفت و سپید بود  
 کاش از زمان که کشت کن شد زود  
 از نوسن فلک ششخاو و کون شری  
 کاش بر آن کخانه کرده و ناسا چن  
 و این ز هر سو رسم خضم دون سده  
 با چون زه بن ساس فلک آمدی بز  
 این بال زن همامی هلاوت حسین  
 این شاه بر زده در خون حسین نشست  
 و کین ز خون لوشه هلاوت حسین  
 این شاخ کل که از دین خاک جلا کرد  
 بچکان چو خنجر آید بیرون حسین نشست  
**مکین اعش میرزا علی فاخر** اصلش از ولایت  
 نظیر کاشان اجدادش هندوستان رفته  
 و در آنجا متولد

و خود در شاه جهان آباد هند متولد شد از ولایت سن  
 تحصیل کلاکات مایل و از علوم ادب و تنقیح کلام و لغت و نای شعر  
 و شاعری در آن مملکت آراشته مشهوران دیارند پس از نیت و ریاضت با اصحاب علم و عمل و ارباب دوله  
 متروک و مشغول تحصیل اسباب اخروی صاحب دیوانست ذری از شاعراش نظر رسید این چند شعر از آنجا  
 هم باره کرده و هم صبر غامت <sup>انتخاب و نوشته شد</sup> اخسوس که از دست آن رفت <sup>همین</sup> ای بیگ صبار و کلزار بیای  
 از رخ تو قندار برغان چمن کوی <sup>بجز آنکه اوصاف بی سوئی دیارم</sup> حال من غریب زده با اهل وطن کو  
 بجز آنکه سرم مشغله تازان جواب <sup>ازین خبر می نماند بیاد آن کس کو</sup>  
**مجنون امیر میرزا محمد حسین** مولدش در عالم دور در السلطنت استغفار نشو و نماند و با اسباب کلاکات و  
 تحصیل علوم بقدم سبسی شناخته تا آینه دلش از ذلک ظلام و در اخته آمد ذوق کیت عاقل و فاعلی کامل از علوم  
 عقلی و نقلی سبها بعضی از خنوع و بعضی با نصیری و لغز و سلاست از شاعراش ظاهر است و در روز مهروز و فاشتر  
 و از نوازه عوسقی با هم آه مینت نیک سرشت و ستوده اطوار و نایبی حمیده خصال و سپید کرد و از خط کشه  
 خوب و جیش اصحاب دانش را به طلب و دفتر شاعراش رنگین و مضامینش تکلیف است سالی چند قبل ازین  
 صاحب صلاح عظم نظام الدوله العلیه العالمیه طایفه محمد حسین خان استغفار دیشتر آمد مدتی درین حال  
 بالک شونف با از باصفهان رفت فقیرا از زمره دوستان صمیم و بالادان فقام است در پلش و اهل راه طالب <sup>دولت</sup>  
 مجلسش را پیوسته راجع است صاحب دیوانست و منتخب اشعارش درین دفتر نگاشته ظاهره بیان  
**مفتون امیر رئیس عبد الوفاق بیک** خلفه الصدق غیب علی خان بیکار یکی سابق بیوز و مشغول است <sup>بیک</sup>  
 از پدر از مشاغل و دنیا لواعا و کرها استغفار و در غنایت استغفار با اسباب علوم و بحال است دانسته اند آن روز  
 بوم مشغول و سبب خود را در تحصیل معارف فقیر و فقیر و سید و لانا که ترقی کفای و تحصیل و آنکه کرده از کتب





به نهم جو غم حشت سلیمان از <sup>از دردی عالم و این طرفه که در آنم</sup> خواهم دیدم در تو از غم طاعت  
 عیاره که در دی و ده ام را داشته <sup>کنین هر شب که از هم نشانی <sup>کنند</sup></sup> منکر روزم هر دو راه و همان مکنزد  
 خود ز غم که ستم را سحر خواهد بود <sup>نشوی محرم اسرار برده عشق</sup> ناز هستی تو که از بی خواهد بود  
 ناممدم ز ملامت و دل خسته خویش <sup>ایغوش آن خسته که امید دلوا دار</sup> ای دلبر فاش کن در بر سینه من  
 هر چند گرفته بدل کینه من <sup>و آنچه تمام که با کسی سرچو دم</sup> آن بود که از تو بود در سینه من  
**آشفته امش کلب حین بیک** اسرار از عیان شهر بیرون و عشق حاجی را محراب شرح اسلام انسا مان آن  
 بواسطه نطاول حکام ان مکان آشفته حال برینان در سپهر طراغ خلاصه طهر ان طامش و دعا چنان رویش  
 مدد کار کرد بدین شرف ملازمت شاه زاده و الا ناطر ظل السلطان علی شاه سرازند و از هکذا نماند کتب خویش  
 نیک سرشت و آدمی و شوق و سعادتش چون بجهت کتبش منظر و لطافت بیان صورت و از ان است با ارباب  
 دانش مدعی بر بوده و بقدر حال اکتساب اذلاق و طلال کرده صاحب مقامین باین و ایات دلپس داشت  
 از دفتر اولیای سیرا بخیر و از نکالت سالکین سلف مستحضر کرا اتفاق افتاده آنچه از شاهان حسنی  
 اشعارش که خال نقطه الخطاب بر رخسار او افتاده است شد

بگره ز بر تیغ نظر کن که در وحش <sup>ز سیم خلد کرده شوی شرمنا</sup> کفتش بوسه اول دره و جانها  
 کفت آشفته سودا زده <sup>کوته شایسته دام بکش از آمدن</sup> که کند طغیرم جان کوفت او مرا  
 مو جو شرج پربانی خود میگردم <sup>بود اگر دست بگویی تو چون شانه</sup> خوش که که بکس هموس پیشه کان  
 که در آنچه از نفاذ و جور امتحان مرا <sup>بکسی نا توانی بین که در سینه کی</sup> اشک غلط اندازین بپلوان بپل  
 دو شب بر لب جانک جو چلو سید <sup>امروزه ازین حدیث چه جفا که برت</sup> در فضل اهل کرم بل ناله در کشتا  
 این حسرتم بل مانده تا نهار و بگر <sup>فغان که هیچ سوز بلب درای کار و</sup> شامم که در دنیا نمانی که بدینت پیا  
 فریادم که کوش فاصدی بپل بپل <sup>که خود بالا خود بیکان از انشا کرد</sup> درستی بدین تو و سستی بر آسمان  
 دست در کجاست که طلب بگریم <sup>ز من داده خورم که دامن دوست</sup> کبریم چه مانده که دستم  
 کرم بود

کرم بود تو که حلقه زلف یازم <sup>نیک فکند عقده هر کس کنش کلان</sup> دغش در تو مده و در دانه که کوش  
 کردم که خنجر از اعتبار خویش <sup>توان کشد بیک آه اشقام ز کوب</sup> دلچهر سوخته در دل غاند فرستاهی  
 کوه کلان از بی نظار آریان از هر سو <sup>رفت آشفته ز کوبت بجلا عجبی</sup> کز شنه هر شب از به بازم ای سارحی  
 رسد جان شری بر لب و پلایه با تری

**بیک امش میر طریح** از زورک زادگان اندک ایمان و در زمان خضر جنت مکان و شفت آه بیستان عهد شاه  
 فاجاد دود جوان اعلا از جمله مستوفیان و نه نشیان ازیشان بود بعد از آنکه تخت و تاج را از تارک و پای مبارک  
 حضرت خاقان درود ان زب و بدایح آمد موده تقفالت این خسر بی حال کشته بر طبق حکمها چون ناگهی  
 موصوم زینت انوار رخ از بدو خلافت آدم ناسال در از دم از جلوس اندیس که هر شش با خور سید روحه بپایان  
 نوده ای بی باح خوب نوشته جنت ملامال از در لای و از خوش و زاهد خالی با به دانش میرزای مشار  
 از به این ان کتاب ما نشاناب بر ارباب دانش و پیشش ظاهر است در خط سنعلمی عدم الظهور و مدخر  
 رسیده جرات مسئله جلدان قدر بوده که بخور و دیبا بد در عهد خود رحید بود خطبه بی انظرف و نظیر و انظر  
 حضرت اسلا فقه الغائب مظهر العجاوب و مظهر الغراب علی بن ابی طالب علیه السلام در خطبه بر زبان پارسی بر  
 اصل نوشته کمال مهارت در سخن دایم بکار بوده خطوط متبکیش را بحباب قلم و ارباب رف چون زلفه بران  
 که به ان طلب کنند در طلب اند و از حین تو بر سلاش همسران در عقب در سینه هزاره و دست سجا  
 و سه بجوار رحمت الوی اصل و حکم شاهنشاه و بن پناه جسم چنانش در جور شافع انس و جان امیر مؤمنان  
 چون کج در خاک دین شد در کج بجهت در دار الخلافه بگرد و با نوب آمد از اشعارش آنچه بدست  
 آمد منتخبتش نکاسته شد **قصاید** دوش تو که بی شوق خور زلفا بلب  
 روح کاخ سوده مشکاب آمد با <sup>چهره نسیم بر زلفه سبنا نعت</sup> شد نذر و از ساخت کلن خزان  
 تیر و دوش دای مشکاب کل کل <sup>خلصر و سنجی و دوستی کتاب مد بید</sup> زهره چون خنجر که سوز خزان زده  
 مستودت افتان بخت جلد و ارباب <sup>نند خورک فلک و چون و افغان ملک</sup> نبود در قران و بیع اندر زلفا بلب

چون خلیف مصلحت مشی در کتاسا  
 حلو و عده ملک را فصل الخطاب میدید  
 با بیان حضرت مومنون چون خواجه  
 بوزار و منظر این نه خجاست آمد بدید  
 تا کلابی فشان شود بر زمین بارنگ  
 از فراغی که در آتش خجاست آمد بدید  
 و در کل خبری و اولیای مکتوبه در چین  
 نوره نوره در سحر و سحر با آمد بدید  
 دست کوفی در کف کجوشه در نیم  
 سیم هم چون ماه و در چین آتار آمد بدید  
 کوفی سپهری شاد و بن مهر و مهر  
 بار و در خلد برین اعلان دو کوه مهر  
 کز سبب کز و در آنجا خلد ملک را کشت  
 و در نه بخت آمد چرا خلد بر و در خلد  
 شدیم عبد الله ستر اندوه و در خلد  
 کتی که کجوشه خواست بر زبیر و در خلد  
 بر خت زنده جهان چون خلد و در خلد  
 برین صفت بر دولت خلد و در خلد  
 بر هر چه اضر زنده بر لاله ملک زنده  
 در این شهر سر زنده چون مهر از خلد  
 در زمان ده ملک کجوشه و در خلد  
 شاهانش کجوشه در خلد

**زده امش مرزا عید العقی و اصلش از غرض قم و در تبریز در خلافت نایب السلطنه شاه زاده مولانا عیاش**  
 از زنده بار یا کتکان و قوت یافته تبریز ابوالقاسم قائم مقام که شرح احوال شریفش مرغم شد و قتی نیز از نامه  
 ملاقاتش کرده میسر آمد بدید نزد ملک و خوش کلام و اکثر محبتش و کراشها قائم مقام تمام ابیانش خلافت  
 نشد از قضیه که در مدیحه سرکار فرما از غرض کفته بعضی عرض رسانند چاره و نوازشات یافت از چند

شعر انتخاب و ثبت شد  
 در یک بودی دلین و الدان هر زنگا  
 هر چه صیدی که بچشم کرد ناوگ  
 بی که از لولک شصید بکلام اندوگ  
 نشود کلام و داد ام از آن تبر کاه  
 دم از ناله بلا حول لنا الایه  
 لبم از آه بلا فتره آلا بالسه  
 که سرانند قدم باو که باشد ناخند  
 دستم از دامن نقره و کس در نوا  
 بود لاد و کن از غرض ان ترکش  
 حلقه دام من از حلقه از نقره ساه  
 من در این حرف که آمد در بین خاتم  
 کی سخن بسخ برانش بر مایه نوا  
 جزین شکر و نوا خوان و در ستر از ندم  
 جزین و بنای کجوشه و در نوا کلاه  
 که صد مرتک و اجلا و در نوا کلاه  
 آمد زده شتری ستر بخون مرتک  
 چاکرانش هر کسینه بقره اندر  
 بس غزلان سیه جسم فرسند کلاه  
 آسمان نلک دانش فرما نقره  
 کز بی طاعت او بخت سپهر نوا  
 هر یکا نیش ناخسر جهان جز نوا  
 کز بی طاعت او بخت سپهر نوا

هر یکا نیش

هر یکا نیش ناخسر جهان آتش کاه  
 نسر طار بر بال نخلش چون عصفور  
 سیر کردن و بر طرش چون در باه  
 لک در داری عید کوش با خجالی  
 دست اندیشه زده انان جلا نقره  
 اجمید جوان و آتام کجی تابع حکم  
 و عی و او بان تو افلا لیک با یه کاه  
 در کجا انجود و در عید چون خورشید  
 ذکری از نزل تو و او بر صد ناله و آه  
 خضری چون قید است سوسن خجالی  
 خواجستانان نمودند عین هیچ نگاه  
 ان کجاست و خطه تر بر بوعیب  
 که در کاه همانند تو بود راه  
 کفتم اینجا به پناه آمد ام زلف و در  
 که بجز در کجاست در افاق پناه  
 جزین مبدع بود بدید و شیدند  
 رخصت ما نمند دادند هر نوا کلاه  
 سترها دارم اما ز نلک ز نلک خاک  
 روز و روشن عین تیره روان کلاه

**شخصه امش محمد علی خان نبیره محمد خاں او به است که در عهد دولت نادر شاه جنای میبسط لشکر**  
 مازندران و کبلان و انتظام مترو و درین خیار جان از دوس با بران و از اخطاف با سمان مأمور و بلب  
 دنیا بکجی مذهب بوده و پس از آن بواسطه محاسن خلافت و قضای رعیت مدتی بحکومت مازندران ما  
 بود شادان و در آن محفلات متولد و در در الملک شریز در ستر لاد ام الا عز از فرما نقره با و تربت نشود و نما  
 یافت جنای میبسط داد و عقی داد الملک مکتور مأمور و بلب و واسطه شخصه غلص نمود و در آن او ان نه از دست  
 نسا و لشرف شاهدی پیشان و نه از بیم ستمش بد که زاهد کربان و بعد از آن میبسط دیگر ستر از نوا  
 هکاتن متلاکسینه حال از وزارت شاهزاده علیکاه بحرف قلم بر که کجی از داری عان فرما نقره با است  
 سرور و در خلافت شاهزاده معظمه با انتظام بعضی ازیناد و سواحل مملکت مزبور مأمور جوابت نلک ستر  
 صریح اختیار و همی است خوش منظور و نیک مقال و در هر حال بنشاش و خوشحال سابقا با نقره با شیطانی  
 و تسلط او بر نفوس انسان مرتکب بعضی از ساهی و شیخ عیشش کاهی از کلخان خوش منظور و بی زدن کلان  
 ماه بکربان بنوه حال جنایت و فتنه العی و بال و آرزو و لب بر هر کجا است عبادات خلد و نقره با  
 و نقره با در عیاست ستر شغل و مرادات فقر از دست جوادش اکثر قریب حصول است کاهی شعر و کجی و بویابی  
 از در کجوشن بیشتر مال است با تقویش جوشی و و داد است اسعارش تمام ملائحه این چند ستر از نوا ثبت شد



از سرزدن خط و نوشتن و قیام بکوی بی عشق و هوس فاصله داری  
 و نه در دانش یا اختیار نماسد سادگی که آنگاه برین ملک اندک آید  
 کفخی که شود غمزه بهیلم امروز شاید که دم باشد از آن خودم امروز  
 کجای تو آن کرد در این شهر علاج دارد نه بیم که تو را بخود نه بیم باو قیام  
**مضامین** خان از امری ملاحظه فرمود و از جمله سرکردگان ذیشان سپاه ظفر نشان دولت جاوید آن  
 که در لجه از کالانش در روز و دروای سرکار غفلت سلا فرما نغمه ای است و قیام بافت او بیت زیر بود  
 و نا و در رسوم لشکر کفی و سپه داری فاد و توانا هنر مند است کرم و دینی در جم از اخبار سلف اخیر  
 و از سخت دست روزگار و مستغنی با داشتند ان نسیم لشکر و تاب بخا و پریشانی از آینه خاطر ای  
 مغلش پریشان شست از لاجب روزگار با همه چینه که چون خامان اسپیل تن و زلفت غایب بود  
 قبول جهان و مسافتی بعد از آن عرصه فریغ طبعی تا کرده سمند بر کش چون بیادگان از دقت او از ماندار  
 کشاکش روزگار مات آمد و استغای از آن منصب بر کش راه نجات تا با و رسید انچه رسید و انچه  
 مانیا و در دست تقدیر سر پیچید و در پیشاید و قاید قضا در پیشاپیش کله های صواب و خطا نشانا بده که بی  
 بنزلی رساند و عنان هر نه ای را بجای کشاند خلاصه با فقر و دست و مهربان بود و هر صند از انچه و هر  
 کاهی سر می آفتی این چند شعر از او بیاد کار در این اوراق نگاشته شد

چنان قدر دل بی قرار خواهم کرد دلم و پار که دل بر سر دل فاده آ  
 سوج از در دلم است که بد با کیرم که فلک بهر ما یل کرده کام دم از وصل تو حاصل کرد  
 این دل که شاد از غرق تو نظر خون مشکل که در کرا و مراد ل کرده  
**والله** اسم شریفش **افانجی کاظم** از جمله اعیان اصفهان خلد نبیان و مرج اصاغریا کاروانسانان است  
 منزلت جمع اصحاب طلال و مسکن ارباب جلال بظافت منزل و لباس مشهور زمان و مجالس اخلاق کانه  
 دوطن بود در صدق گفتار و صحت رفتار و در دست آشنایی و احراز ادب و فانی بخوبی ایشان کمتر کسی بی

۱۴۵  
 آریزه و ناریه فانی بل نشستی هر که ز باب آمد و شدش بوی خاطر نیستی و از یادش کاهی غافل  
 نشستی از علوم و معنی بدهی که شاید با نصب و پیلان و خرج هم در عکسار پیش حلیب دلش از کینه پیلان  
 پالک و سینه اش از خنجر سید دستم ظاهران چاک بود در روانم اسامیت بکانه و صفای ظاهر و باطن و حید  
 زمانه در مدد سحر جاد اصفهان عجم داشت از خاطر اصدافا آینه تو و عیسن معاش در اسیر و انواره  
 در فن عریض و عروانی با صبحی و افی و از بر کج عوالمش عجم کانی شمر را خوب می خید و نیک می شناخت  
 اعیان و حکام اصفهانش بقدری که با یاد محرم داشتند و بی و بزرگان ستودن همت بارک مستحق  
 کاشتنده عریض سعادت و راحت گذردن بود و مادام العرفه عقد عقد مزاجی بی شکست مانده خورش  
 نکشود و بی زن و فرزندان کانی بود و بد بلند فرزند لسان دین آکسود از اولا فانشان خاطر سرده و  
 در صحن حیوة دره و دست چهار باغ جاد با اصفهان بکینه و الهیته با و خواجکا خود را و دلم میان در وسط  
 عارفی معیار و خط و بونک مراد خوش دفتر چند نوشت تا اجل و عود رسید و در انتر زمین سر برین  
 تزیب در کشید و نفس بخش چند بار نصب آمد صاحب دیون و در انوار و علم پیش صفات بی پایا  
 قلوبم خرم حش و کشتان خواهم در دست بوم بنام درهای بکینا <sup>این اشعار از دست</sup> دانش نقل که جانم و نه داشت  
 بادلمن غمزه او که ادها نا که داشت پیغام این باد صبح کجا کلورد در توله مرغان نغمه خوانا  
 از سیکه در کلان ذوق اسیرم <sup>شکل</sup> قفس خاتم بنیاد استیا نزا ملام آیینه اش در کعبه ببند  
 که صاحب خرم است و خوشه چینی <sup>آمد</sup> بهرم یار و نو از در حیرت چشم بره فاصد و کوشم به پیام آ  
 بسوز آگردد از بوم که بنام عیب <sup>مجانم</sup> من و او هیچ آشنایی نیست عشق از نیک طبعی است که کجا از باد  
 دره بهار خود ایجا که بر ستا <sup>بشام</sup> سده و طوبی فرود می آید بشوق دام زمزمی کز آبان و حیا  
 زبان بگر که کس و صبر باین <sup>که هر</sup> مرغ بخورد از زبان فاده کوه انگار دل زار منم نکشود  
 هم مگر اهل و بی اب بد آید <sup>زنا</sup> شایسته شمس سب کانه نه گفت که بهر بکانه آشناسیا  
 منم آن در خنجر بر کشت <sup>بامد</sup> سله هر کس نیست دور در کجا که درم خوشی باد کلاخون

که خود طیب دل سویم بی دو آنگم  
مغفبت کند که زین تیغ خود دادی تیغ  
بجای و عک بکیر صد جلا دم و سواد  
میدانم کرم بکیر و میخادی صیقلی  
که خدا کرد و جلا کانه بود کار خدای

**حرف الیاء**

**بانی** اسمش **میرزا سید ابان** از جمله سادات عالی درجیات موسوی دارالسلطنه اصفهان و از بزرگان اعلام است  
معنا آرد اوله العلیه تشالط است و نیز میرزا سید ابان مختص بطیب است که در آتش کده حالانش بحر است  
جوایت خویشال و آرمیده و از مکه و دانش پیمانها کشیده چند با یکبار تری اصفهان مشغول و متقی  
رفایا از حسن رعایا و دانش فرین حصول بود حال در صفت مکراره اعلم بحسین میرزا خاتم الصدق  
شاهزاده و کاتبان علی بن آستان میرزا علی میرزا بنی سناست سر از زانو از مکره حکمان ممتاز است بقدره تکامل  
علوم نموده و با ارباب دانش زبان بیگانه و تعلم کرده و در دولت سلطنت اصفهان چند بار میزبند  
از آنکس از اظه نظر رسیده و منجبت آن مبت سنا با بدکار و کاشته آمد

شعربیت بیسره در ذات است و ای دیگر از بزم و از استامب با عزیزه پریش من آمد  
میز است و تا که جفا کرد پیش همه با مهر و کوی آید و اگر برین بکینه جوئی آید  
جت بدین کرد چینیش کوی از جت بدم هر آنچه کوی آید

**تسلیمی** اسمش **قادر علی** از اهالی دارالعلم شیراز است و در همین روضه ابراهیم موسوی کاظم  
بنده همی سهم و ذهی تحصیل تا خرج را در خطی نمود مردی بود آرمیده و بی ازاد و یاد و ستان مهر زمان  
و غمخوار کلاه شیری بکنت در بدایت سن ملاقاتش مکرر اتفاق افتاد بعد از وفاتش اهلانش

از زبان و فضا این چند شعر است  
هر کس ز یاد بکیر من خند کرده  
دلش آرد که در این دوران عمل نرود  
نور افلاک بر کبابه سار و بکر  
فادع ان سبدکش فری صیاد  
یادم از قامت با یاد میخ دلغز  
چون بر روی کرم الی شادخانه

**میرزا جانی** اسمش **شیرین میرزا محمد حسین** از جمله سادات حسینی و سکنی شیراز و از اخفاد میرزا سید ابان است

وسید علیجان دستکی است که از ارکان حکمت و فضیلت اندیش خود با آنکه از علوم بی بجز نمود از طرفین اسلام  
استهفا نمود و عشا غله بر این و صبط بعضی یوگات مشغول آمد و چون از جمله یوگات مفوضه ایشان بلک  
فنائی فاروس بود فیاض اشهار یافته از احباب و یوگان این خالک پاکست و در بیات صحبت با دوستان و  
دوام تلاوت با دشمنان مشهور و در مراتب سخاوت و محسوس نزد ملک و در و تسلیات و ایشو خوش نوشتی و  
استند بر طینت حلو و عقلا و موکلکی را با و حسن وجهی سر شینی در انقراض دولت زنده نگامی بود مقدر  
بقدر مقدور سعی تمام نمود تا آنکه بدو موافق تقدیر آمد در سنه هزار و دویست و نوزده عالم نامه بهر توفیق خود با  
حقیر بکینت و یک دل بود و سید اتفاق شری بکینت از اوست با نور از دل پر خون زود  
و اندیشه است از خاطر بخون زود و بران شده خالک و در این کبر هر غم که در دولت بیرون زود

**حسینی** اسمش **میرزا محمد حسین** از سادات حسینی و اولاد بااد بر ذات جزایی بجز احکام حکام او است  
صفت از آن صفی از جمله اوقات آستان شیراز و او بر جوانان شافع امن و جان مامو لانش فرین حصول و نیز  
هزار و دویست و دویست و یک بود و در جهان کرد ز یاد بر این از احوال اطلاع حاصل شد این چند شعر از اوست  
درد بود گفت مطرب و جز پر فروش وافت گشت کسر که در پیش برده را در طرف باغ و کل و کلاد سیر است  
تفنن حلقه دام هوس است بهتر کرده و جهان کلاد است بدو چشم که بچشم خال است  
ازت کج تفسن بر رفیقان چون با کرم دوسه روز از تفسن آید کرم

**خاوری** اسمش **میرزا فضل الله** از جانب نام بیرو رحمت پناه افندی هاشم درویش است که روزگار بی بد  
ذهبه مذهب اوداق قلوب و فیض خاندنش مرزا شایر از اطلوب و در شیراز بسیار آراسته کرده و از خوانان افاد  
جمعی بقدر استعداد بجز برده و از جانب اب از سادات شریفی حسینی دارالعلم شیراز است و در  
عفتوان شباب در وطن اصلی خاطر کسب کالات کلاشت و چون اختر بخشش انوار در روی بان قناع داشت  
رخت سفر چسبند دارالخلایفه طهران بست و در اینجا با از کاندش برخواست و فشت دست داد در خدمت



این هم که بچین از خوردن جانهای  
 دست بر نخ جوید ز خلافت مجید  
 گوته آرد از او یک زویین  
 از پیش خسته چنانچه رحمتیغ  
 غزافان سلاطین نام و دست  
 هارون عبد قحذ زده قدم در عرصه کجا  
 سزای از او از این نظر چشم چون  
 کردید از این که کجا بر روی بوسد  
 یک آبی که آید از او بی مردی  
 خوام ز خود جرح فغان سرگرم بویک  
 کس بنامه اند برات مسلمی  
 زخم جان زن که نباید علاج  
 نامم تو تر از سوسن آلمم غاشق  
 عزیز عشق جلد است که با دوست  
 فقر کو تا که بدانی غم احسان را  
 ز سیاه ای هنوزم و شتر در با پای  
 زانکه او طفل او آموست و اولگرت  
 هر قدر اول بر نالبت دور سندان از نظر  
 سخطه ورق بر زبان است  
 دوزخ است بس که از حقیقت دها و دنیا

تخم کادی در صاحت آنم ز بیاس  
 روی در دم جوید و ز ملاک تبسین  
 ای غشاه که بی داغ خونش هرگز  
 این هم و اولم صدمه کشته تبسین  
 پایه ملک ز ماری زایش محکم  
 جفا برسد بر این جویت خسته در دنیا  
 در میان خانان بار دوزخ جلدیلا  
 و با خود آسمان را که او بخندد در ایوان  
 برین غم و غمگشته همان آیدم کوش  
 این سر تر از زخم دم کرده مرهمی  
 غرقه جان به که غویب کسار  
 در در جهان ده که جوید دوا  
 بهمانش بگر است دل از روزن آ  
 زخت بجهله ادم بنور شکار  
 مر که دبا غم چین محروم از کل اگر  
 که صباد و کور و دام و دوست  
 دامن صباد درین صبه که مایه ایست  
 کنی راحت اندیشان غم آری  
 رفتم که درم شرح غمش خند  
 صد غم ز غم خویش با اکل و برآ

آمد از من سرخ

آمد از من سرخ غم ز پر سبزه  
 دیک در دوده و شرمناک احسانم کرد  
 که اوضاع خفا ایست و در کون غمگند  
 حسن با تو ز غالت پشیمانوی با سر  
 جای دیگر زود بخیر  
 در قله در خانه بدیله مرچ و دو است  
 چو خرم مرد با روی صفتی بگذار و بیام  
 تا چند خوری غم غل سزای  
 هر دو در نیمه و تا با یاد خواهی کردن  
 از پی فتنن ای مایه ناز اسد  
 که در این فائده بود سخن از بار بیسی  
 بر کون ما اقلن آتدست کنار زید  
 نغانا میکی تا شرمسار چه ای بی  
 عاشق خویشی رسوده از سده عشق  
 چشمه در با می شود تا چشم و رخ  
 ای اهو می مرغزار خوبی  
 طوطی سکر فشان بگفتار  
 چشمان تو اهو این طشت از  
 در آهوی می شیر کبر و از پی  
 در پوسن غاشقان مدهوش

حرف می بنعلط و ناص من زبان  
 کاخچه گرفت زول با ن به نامم کرد  
 کل کل زو نفر با بود بسیل زار  
 اینفاده هم روح زیبای تو در پوه بنیاد  
 داده صیده لم از چه مالا و قرض  
 آخلاص کس کسین و از قندار ستنش  
 چگونگی بنام و بعد از کوه چنان آ  
 از جانب خویش بگذر و دست در آنگ  
 بیانه بر بصدای سینه پر چشم سینه  
 چه رسد آبا که چنین بکده نواز آند  
 عاشقا ز نام روی از وفا جز خاوری  
 ناخون جهانی را دور کند ما بهی  
 چو زلفت ز غمت سر کشیم به بکر تا  
 نه غم هر چه سودای وصلی داری

دل بجاره ازین در طبع خام افتاد  
 ز الوالد بکر کن و با از خواجه بندگی  
 اه ازین محله که روح جان با ناز کند  
 بندگی که کز تو بی صباد  
 مرغ دست آموز آکسی دهی با آرد  
 بی جانم برسد و شوق نیست چو آرد  
 دل نمی دارم ز کف که اختیار می آید  
 سکت از انالمن من ز غیبات زان  
 که بید بود خ زیبای او درم نظر مانه  
 نیت کرای می طلبم سفر عشق شو  
 از کاشق زنی از غیاب انداخته  
 چو می ام بشوق و بدلت ناخون آرد  
 که دارم از پریشانی حکمهای بقا  
 چشمه جاری بند چشم خون فشان جان  
**مشوئی در دهکام غزیت خوب بشکار**  
 ای کبک دوری بکام و فشار  
 اهو ششبدک ام قلع نوش  
 اندیشه کجا ز شیب و داری  
 آهوه که بشیر در کسک است  
 ناخند سر بخار و اریب

Handwritten marginal notes in the top right corner of the right page.

يك سید نه صد هزاوردی این دل که اسیر کرده است در دام بلا سپرده نسبت  
انصاف بود دست دادن و اندیجی دیگران فتادن

**خلو و قیامش میرزا معصوم** واصلش از قزاق بود کوبندش بقلب عرفان شیخ مشرف الدین تبریزی  
منتهی میشود در او ایصال با کتاب کمال اشغال و فضل کمال هر چه یافته در واسطه زندگانی بزرگوار  
بیت الله شایسته و پس از رجعت در کاشان کاشانه ساخت کتابی مستی حقیقه اشرفی که گفته نظر سید  
کوبنده است و ناچار بر این اشعار با سخن و این کتاب شهر و نظم و نثر در بر مایه تجارت و صورت  
در است کتاب معانی کمال اشعارش آنچه نظر و سید منتخبان ثبت شد

ز ناک و ختر و زود لیل و می بود چنانکه از عرفات بیست حواله این معنی باغ انار کعبه ترکت شاخ  
هر چه چندان بود و جهای در غیب نفس باز بین است و عتلا ز بیم افکار دور و شوق ایام جانبد  
است که خلوی و عیاشانه است بیل در ده که چو دی شاه میرزا بان با عشق آسایش و زمین هم پیش  
مشاور گفت حال خود ز نام لالیست

**دوقی الملقب بالقرن اول** خلف مرحوم افامه صادق مخلص بکرک است که در حرف باشع احوالش کثرت  
جوانی آید به تم آزار و پاکار کز او در جوانی سرکار بقدری عقود کس کمال خود مخط است که در این سید  
در عنوان جوانیست هاروب از شهرات نفسانی بچشم مکرر آفاق افتاد نظر بوزن فطری کاهی شرفی کرد  
آنکه در سوئی قزورد ز عالم برسد و آنکه با درود و توحید و در حال آنکه دوقی از این کتاب جزو ابیات چه در  
کسر خردی که ملک سلیمان است بر زبان نالدیم عن جرات و نظم بحر است و در این کتاب است  
عشق و نصیحت بدی عمری و آخر اشک آرد و از انبیا پیوسته آنکه از درود عشق آید نیست  
چه جز در اول انبیا و مجبور

**دوای اسم شریف** فاضل خان فاضل است محض دان و دانستند بیکو بیان کوی بلاغت در صیقل فصاحت  
از هکاتان بوده و از باب عرض فاضل نظر بر تحریفش را با بلغم و جوی سوزده در حضرت خانانی از باب  
مناصب

مناسب و بنفش بچشم با انتخاب کمال طالب تکوین صمیمی بزم خفایان در احوال و اسفار شعری معاصرین  
نوشته و در این شرح حالات خود را در وجه تفصیل نگاشته بدین قدری ازان عبارات آنگاه رفت به لایزال  
و خوش از بدین ان کتاب بر او لایزال چون انجاب هوایست جنبی در در ان خلاصه طهران نیز بچشم  
مقسوم و مدیبت که مردم است امید که باز می شود مختصر عیالات ان کتاب اینست فقیر و اسم بعلو  
فاضل و مختص دوی و از طایفه بانندی و کزان است مولود و کانت کوس از احوال همان که آبا و اجداد در چهار  
صد سال مکان در خدمت پادشاه که در علم اخلاق و سیر متبع الاثر بود و تحصیل فارسی نمود و بعد از وفات پادشاه  
چون در ولایت در علم بازشد و دست تعالی در زنجبای ولایت هر یک بعد از حشرین عظیم و عدلان شنید از  
کوشه و از نهند فقیر بود و نه امری عرفی هر یک قدم را بر خود مشتاق شد و توفیق را بان ملک انفاق  
کردند و جواب عدم قبول شنیدند چندین سال که ایران بویان قبالت شعری معنی بقیض عیالی و کتب  
حقق المنی کوایان ناخر سعادت بخت بلند بدین خلاصه طهران و بجزرت خلل سلطان راه حسبه و راه باقیم  
تفصیل آنکه هان روزی بچشم کرامت و حکم سلامت بر یک نگاه جم باشد چون در صیقل اشعار با درسی چنانچه  
نام بر زبان ملک اشعار رفته بود از حسن و دوام در حضرت خلافت مبالغی کرده که تا که مدت حرمان لیس آمد  
مادری از در دو آمد که هان تقبیل اشان بارگاه ندهن و نیشم جناب مجلس با سعیا علی قراس لامشیا علی انعدم  
فدای میوز و در و جویح پالیه پس از شرف حضور سیاق و وایب که سببی از کمال در ابیت بود در حضرت  
صاحبقران موقع قبول یافت از زبان مجری ساز و کف کان بود او خدا بوقاف نخستین بچشم و احسان شایا  
مرد شدم و کتب قواعد عربیه و قواعد حکیمه را مورد در شمار اعلامان خاص در آدم و دیوایب اشعار اختصا  
با اتم بزم هاپون را دوی فضیله و حاوی مدح ملک و بدقت نام و معیار بحث و سبب اشعار او در  
سپاه مقصود و این عرض خود و مرد سنان جنابم و فایده کتاب بروزی دیوایب نام خلاصی تعالی و شایا  
سودی همچون مبارک و فرزند هبیم و خود هندی حضرتش که چه فقیر با با هوای مشرف و معاصد که هر گز  
ملاحظ و فضا بدی که ای اگر حکم دوزن قطری بر تپش خرمی و نظم مزخرفی بداخته این چند شعر نمونه است

لا اله الا الله  
سوره الفجر



و فقر و محنت و مرگی از بصر دوران کتاب نوشته شده باشد کار در این اوراق **سکاست**  
 زهی بجا توین هفت پرچم در دلمی **خج خلق توین هفت خلد سونج** حور جاه تواریع سالتیم کوپان  
 چه هم مثل بود اسکندر یهودانم **زدمریم کرد ده کله احرا کله** جان غیر هلاک مارا صاحب  
 روان اجل کله از فقرت مشهور **دوان اصل کور از لطفت طغزانه** کج خاخر تو هر جا که نام ناراجی  
 جیوان غام تو هر جا که نام بغای **سهر جوات باوات همی جود** قضا سوز که هان شنبه و تو خاند  
 دله یونه کجا پند بد پر سکوش **سکن زلف بی نام کتم زندان** شاید اردید که زبان مرا از بند  
 هر که بند نظری ان دهن خند **زان زلف بروخ بر شکستند** جهای دل بکد بر شکستند  
 سکن با نا توان پیغمبر زلف او **که ایسان جرح را جبر شکستند** عاشق خویشی اگر از آتش و جرح  
 صوفی سیم اگر در بلا فوش آبی **بار از آفرینش کند جدید کن** که بر آفرین از یاد فریوش کنی  
**دینی اش میرزا محمد علی** از سادات طباطبائی فخرش فمات اگر عمر یاد در اصفاغان برفاقت طایر طرم  
 و کسب کمال و تحصیل ادب رسوم سر برده تا بهر کانی یافت این دو شعر او است  
 کرده بود از سخن عالمی بدانستم **که در زنجیر زلف ان همی دیوانه** **شاید نه وین مشعر همی در دست**  
 و اینین اگر از زده عسری بر دیز

**دهلی معش افغانی بر ایدم** از اهالی دلا سلطنه اصفاغان است در او ایحال بقصای مشغول و با بن صفت  
 ناخر عزم و صوفی مانند نظریاست عدله ذایق از ان شغل استعا و همت بر کسب کمال کاشت و با موزونان آدیبا  
 پیوسته آمد و شد داشت تا آنکه در شاعر همی مشهور و نایش دوزخ را باب کمال مسطور کشت در دست فراد  
 دوست و بیست و شش لب از سخن کوپ بست و با او ای که در اینست تمام اشعارش دیده نشد  
 این چند شعر از او است **بهر قولی شستم زین جو به بست یاد** آمل و نام گرفت ان صم از روز  
 مرغ دلش بکس بر یون کاش که **مقدومه دینه دوله از او عشق** ز کس در نواز کرده بگر به آشتی  
 عین عشق و سواد و کشته بلایه اشنا **از طبع جو است و صنی جوین** کس زود صبر زبان کس زود صبر **حفا**

بیتوریلین

بیتوریلین نفیست **باجوینی** و این هوش و جود و وفای **باجوینی**  
**سلطان** امیر شریفش **میرزا صالحی** مولود و منشاش قره فرغانه حال دارا لوزمان زدن و از بزولک زادگان  
 ان امان شرفی از حلافتش در کله از اول در سلک و فدای زمان و زبان مرتوم شد در کتاس کمال بقدر  
 الحال و در تحصیل علوم برو فن مقسوم زحمت کشید و بهر دبه از واسطه عمر تا اول آخر در حضرت حشر حقت  
 سنان و خاقان کبکی سنان از اهل علم مستوفیان ذیشان و مرجع اعانم و اکابر ارباب بوده و محسوسه افغان بقدر  
 مقدور در انجام مقام انام تو شد همی تقاضا کین از دست جودش بر هر آری در او اید دوت خاقان **حقیق**  
 بلقب منشی الممالک بلایه و از خفای امور سلطنتش آگاه تا آنکه کتب اقبالش از شرف و بیعت و از اوج  
 مایل به چمن آمد از آن آستان دور و یوزارت خراسان مامور و از پیش کادی امور یوای عهد و میرزا اول  
 خراسان سر دکت و پس از سالی چند که در آن کشور مشیر و مشار بود ببار خلافت معلومت و از سبب کور  
 طوعا و کرها استعفا و تخلص شرف بیت الله داده الله شرفا و نظیرا حاصل نمود بعد از فرخ از طواف و سعی  
 بطریق که گذشت بشار آمده از تقبیل استان دریا نقرهای دولت دایم و اقبال و سده کلایه بعبه عظامی  
 وزارت فارس موسوم آمد و سالی دو دوران دبار خلد تا آن امر و نلجه بود بعد از عزل چندای کوشه نشین  
 تا آنکه بدار القریه منزل کین شد آدمی بود سوره و فتاد و پسندیده کرد او و احوال خاطرش درست تر از احوال  
 شکسته روان و معترفش اکثر موالی و فقر و درویشان و سانه خانه اش از آنزای سالیان کمتر و خجی نشان  
 خشن خوب و بختش در محراب بود در سنه هزار و دویست و سی و هفت بیار آن کز شنه ملحق آمد در ک  
 صحبتش بسیار اتفاق افتاد کاهی شعر همی بگفت از آنکادش این بهت نیست کرد بد از دوست

مردن هوس است بی تو مال **این عریس است بی تو مال**  
**میرزا صالحی** اجلدش از دارالمؤمنین کاشان بمسد و سکن رفته خود در آنجا مولود و نشو و نما یافته و بعد از  
 تحصیل کالات زبان بشاعری کاده صالحه بر او منت و یاسم تخلص بگذازد اشعارش این چند بیت اختیار  
 و نوشته شد **بیار زبانیکه اهل حقوش است اله** که عجز بر زبان است خزان داد



بدیگرت با که در کفر نماند  
 غلظت و خوشی و بدی و کوی <sup>مقال</sup> و سبک  
 غیور است که ان ساطعها برون  
 کسکت از طرف دیگر عیان بگر  
 درین سب از حرکات سپهر سجده  
 کز اول آن هر کس هست خاطر  
 حوزین و مضاربت زار و منفعل بحول  
 دمی زدوی بخت بخیرشین آغتم  
 جز آن تو که ای لطف کنی هر دم  
 بقدر شام فراغ و بدکسج وصال  
 ز روی شیون در او طام امقا افعال  
 عروس هر که شطالو چک قنارش  
 کس که روی خلد سوی کعبه کویست  
 کدایم نایب روح فدایت شغال  
 سولانه نقش و نشتر پرو و بال  
 بزکوارش خاطر خلد و نسا  
 بدان که ما سلفه فلوریش بهارید  
 عذار سم بران و زبان حور حال  
 بنامه که بود اندران نور وصال  
 باه خسته چو ز سزار کشد  
 بولعه که نمود بود عمر از نزل  
 هزار آب و انار از جمال جلال  
 بخت تو که ز قوصیف است حافظ  
 بخشش تو که نظوش ندید در بیخ  
 بروزی که لغارت نالدار نشانی  
 باخترم که با بد برون همی زوال  
 بد که در لب از بدین سه سوال  
 کدایت در در جهان جز تو ام  
 مرا از تو معنی نوسیم از کرون  
 کدایم ستم الغد و اوله اصلا  
 کجا همی بود اول و ز فتنه و حال  
 از دست جورتش ای شده دل خون <sup>چشم</sup> نکا  
 منع من که هست دلخسته و فرود  
 کر و خست کسایم بی اختیار چشم  
 کریم ز فرقت تو جوایر بهار چشم  
 دار ز زنجیر زرات زخم کار و لب  
 یکبشتر پیش نیست مرگاش مدد از  
 بود یکله بدی رخسار صلا <sup>چشم</sup> از  
 چنانکه آفتاب بر بین و سیار چشم  
 اهد در انتظار وصال تو ناکب  
 شبانحر بود اختر شاد چشم  
 چون تیره

چون دید بر غره مردم شکار تو  
 بگرخت از صلابت او در صلابت چشم  
 دلگشت خون بسینه و سلا شکار چشم  
 باوای کز بدین روی تو کشت زنت  
 این جرم نیست بود تو کاب که سالی است  
 باشد دست او بگرن باهر چشم  
 چپت ان بگر در او بر سر آتش کان  
 که بصورت کوی باشد که بصیرت  
 در سیکر که جویشی لبک شیخی در خان  
 نیست و این نیست حزن ای که کانداز  
 کایا بیاورم جویج و رب بس و کانا  
 کاه تا بد بچون بگری بیل نون  
 کز داید نیک نالک از بین این وان  
 بنه ان ساهم اراخان و دل از رخ خوش  
 ساعی باشد صورت کانداز نو ندر  
 کشی اندیش است کشی اند باران  
 که کانداز چینه در سر چینه سیر ز بان  
 ابدای روی بوی تو از دو و نشانی  
 خالت خانه نقطه سودا بهای سمین  
 خفت و مهب خیز بالا با غوان  
 وز دوج لعل لوز تو که ز کوه عیان  
 ندر تو از خون و فانت سر با عجب  
 کشته چهل دوزخ چینی تو مشرب  
 ناسوده چنگ در حشر و زمان  
 در لسان با نقش کشته با سبان  
 بهای فیض که نقش هر که در بصیر  
 بادوست و دانش جو عطا هادی و کلا  
 باختم سولش جو لاهای آسان  
 او را درین منت هم پرورم جوان  
 کورون با شان رفیقش کند نظر  
 با روی تو کسی کند با مهر و ماه  
 بادت تو کسی بزود نام جو و کمان  
 شهنش از زاهد افان سنا آمد  
 تا به روی سعاد دل بشار آمد  
 ساقی از خم خون ز در حلق مبار خنده  
 شکر زود آنرا دور و دور و غم انجام <sup>دل</sup> آید  
 خوی و از مردم شاه اعان آمد  
 کز اول شهنش با خف انبار آمد  
 ملک هفت ناله دور و ز سپهر یافته  
 در دلدش روی سخن تا با آمد  
 در کله حلاش کند که در سن آمد  
 لب با صحر جلاش کند که در سن آمد  
 رفتی و از حلق جان کاه نور  
 کوه قنار جودت شه کاس کار  
**وله لغز ماه**  
 در نظر کلام جویشی لبک شیخی در خان  
 کاه چون دل است غلام کاه چون حزن <sup>عیان</sup>  
 کلاه بر روی دشتار ز ناکسان نام  
 سازد شبی از کج چون سیر کج کاه  
 کاه با بدین لغز لب چون مغلان  
 وی کالات و سبزه جنبه سایه بان  
 در مستجاب الاز حرا لغز  
 هر که بزود با روی سر در عزان  
 کس بی نشان حسینی بر آفرم  
 کویا لایر صدهش هر که در ان بان  
 او را سلیم خادمت هم زود هم زود  
 ز انسان کما از زمین کرد کس آسان  
 شهنش از زاهد افان سنا آمد  
 زنه کار از کاه خوش هم از آمد  
 خدیو که معادک در او چشم شکر  
 شاهان هفت ناله دور و ز سپهر یافته  
 لب با صحر جلاش کند که در سن آمد

سیرتخوان وانش دبه ازاناسد  
کس غواهد و اوزین بر چه پادشاه  
باغبان بنگر که سواد و خنده و بر او  
خلاف و عده که می دلت بر آید  
که باستان که با کاه عشق با مشکل کاشها  
آه در بیا که نیست خست ما و رقیب  
طالب محب سلاکه هم ارم از دوست  
هر زنده کوش بفریاد او کسی  
با که سحاب کم که دوست چنین آید  
در زبست تکفته باد هانت  
شکر از عیش جاود است  
که قصد با ریت که از زونک جان  
چو پدید بیرون از بصر چو باغ شاد  
در این داد و دهان بمل اشین کس با نشاند  
کاره است اولاد رفت تا بال بر روی داد  
تو که صا دو حوی بود مشکل  
کرمان صغیر از انعام بیورد  
خطا و سر زود و سگ در تن لاله لوس  
ز فر کفتم کوش او کون انسان آید  
بانت اسنان سدهم تا چون به بنم روی

دست غزلیات

بی از افغان ما و بی غم ز با ما  
تو که صیبا چون که زاهد ز طعن چون  
بنا سدی دل با سدی ما  
بجنت است که تا ز بود و رفت  
غیر صلا که از غیر زان حبیب  
دوش برسد از مدعیان احوال  
سکین و کم دامن هر داور کشت  
قصه دردم کز او اید در شمن بدم  
سربست نهفته با میبانت  
دو دو آه که در خضارش رفت  
پوسته بار زین سلو جو ایست  
زین قوی با غیر سدی بر شکم کنی آید  
از چه هر که بیم کوش بر مال داد  
دل ز روش و رفیقان جهان بر نشان  
که سدی سوی کلشن بر کشاید  
کرم خور همد که دام اعتبارش پیش آید  
رسد آید که چه جز با دجاویین  
قصه عشق میان بی وفا با رنج بر  
دوی به کار دو دها رادین دسوار

غیر نوم

غیر نوم و روزی از سبیل او بر کشید  
بنوعی از صاف ستم خست عاشق  
با سبی قلان دکنت خست در گردن  
بمن این سادگی تا بجی ابر چشم  
شعر الهی از سوزش پروانه هنوز  
ز خاطر اولاد حشمت با ز کلا  
خون رخ که نشویش هالی بشت افقا  
بیانست دوجین عیب ملک حویط  
سر ایستیم کلاهچراش پیش و زلف  
دل بیلا که کوی تو ستر کشدم  
من ز لجم نشان دل از او جویدم  
چو باستان نهاده به رفیق به زم  
دو دو کجا از زنی بخا دل ستر کرم  
نرمید سوزی از نیک عالی ساره زنجی  
اتش ز به بخار و خض است با نه امر  
کون اظهار در خوش تو نام غمناور  
هست عالی در میان فرخنده با بر زلف  
شکله سوم کجا از زمین سکونش  
افسانه نام دوش کن ماره در صحنم  
هر از صلا کوی فدایان قاصد

دوست هم بدین فال غم رسد  
عز و خواهی که در گردن آید کشد  
هر از باد به ام تا بقیست هنوز  
و در خانه سزا بود و سالت دعه زور  
و نه با هم کس که کار نبود هرگز  
بدام نیست آسایش دمی تا بال و پرواز  
کریا بدست از ستر کن از غوی  
بکوش هر چه که است من از آتش زهر  
که صوت نا آهنگ از او از بر و زلف  
دل بی جان دون کنت و من از ناله  
نصب نیست جو به دمی ساد نصیب  
کمان هر طافت داشت بر خود از نالی  
به پیش هم و شرح هم خود مختصر کرم  
ابری زینت خطا باغی که برق او  
خواهم تو زو بل شوم دور تر افت  
او ز صبا شمع به سوز من از چرخان بار  
چه خواهی که چون من دل بد لاله کز  
از هر سزا بود برین نغمه لاهی نو  
هم بخیزد زان هم اما بد از تو نم  
کنت عالی ستر سزا گرفت

چنت مرا که ز ما بخت دست من  
کز غل بخت غری داشته راست  
از چه دوده عشت غام ساد محرم  
ساده کشت عین با دو تو بر با نه هنوز  
دوستی تو را با هر کس دستم زد  
که باشد در جهان لولا با ایست و خور  
رویت تو ای ایزد بان اهل هوس  
کرم و داد ندانند شهر با دانش  
جوب ناملم هر مرغ نامهر بیورد  
وی چون منبزم کرم ز دیوار زلف  
از چه اندوه صاحب و صالاجیم  
نشته را دل بر خون دوا نظر ز بیم  
خود انتم که با باقی نلاد قصه همچون  
که در ده در بر و محرم اسرار میجویم  
در بر تم از طالع و کشته که هر چند  
کجود پیش فرود در کزان الهام کرم  
جفا کون که هر بود ایضا فدا بود  
که از شادیم شوم چو در زان کرم  
میز بخیزد زان داد نمودن با با ان جان  
که نامه و سالت و بار تو سوزم

کوفی از حلقه آتشفشان که در نسیم  
برود و در شوق پرورش با آتشفشان  
از حال این بود بدست و درین  
مرز با مردم نمانده سوی او میماند  
کوه و در چو بلبلان تو نون بدست  
بیتور با هم جان سود فرات ماند  
چه خوب است که در ای ای قاعا اول پیش راه  
ها را نیست که از دور کوفی در ای  
که نه سید بخوبی هم و در ای  
دارای ای کجایی بخوبی در دست مرز آتشفشان  
هر زنی جانم براه که زاری  
هر که بزم بود از دور ناله و زاری  
نه زه فاند و ناله جرمی

**وله زکبند**

ز دل تنگ تو حکم بود دوست شوق  
بگوش با ساسان هرگز نماند  
نمرا با مردم و در باری نماند ختم و در کلا  
نمادم اخباری تا فرسند از غنا  
تو از راه هر خوشی طلبی در خاطر  
هر که در بزم توام بطلب و توان  
برو قیامت ما را دل بسپار ما را  
که معجزه اندر مال افشا نماند زان  
خبر از کس که عشق چه بر چه کرکیم  
آه از آن ساعت که کله را بدین بری  
هر که کلام باد و افشانی کلان  
با که داری تو نام سواد داری و با آن  
بگو کند همه اید حالش بر و از  
تا با من شوره بلاد در عصر دوران  
نوح شده در خاک پس بر جادین طوفان  
از دستان جهان روز کس گرفت  
مردی تا با آن چون شدی تا آستان  
چون وجود آسفا غم غواهی با من  
خون در دلم ام آن چون هم غواهی با من  
از جوارش چون چاه دمی در خاک شد  
جز بزم بود

**وله قطعات**

در جهان در کرد خرم غواهی با من  
از بهت سری بخل و بیع فضا  
تا زلف عالی از به انشا دوری  
بلکه هر سلف غزالی مشکلی و مشکلی  
که منین خطه جز با خود منند  
آنکه هر بد کس چون حلقه رود  
همی روزانه فرزند با یاد و رو  
دو کسین ثابت ریت را شکو آمد  
درین تا طرح وضع این بنا انداخته  
ز آنکه او جنین با حسیض این بر بومند  
آسان است این همانی قصر کسین  
کز فرغش حاصل دوران سواد آمد  
بالم شیک روزی آنچه بچشم عشق  
تو کس چشم شرب خواری بود  
شب نیست که با لام کرد و ن زود  
تا جان زود غم تو بر من زود  
کب دانستم که آخر از ملک رقیب  
و ز جود زمانه سر سبک آمد ام  
بگدستم از آنکه راحت جان طلبم

**وله دعا عبات**

در جهان در کرد خرم غواهی با من  
از بهت سری بخل و بیع فضا  
تا زلف عالی از به انشا دوری  
بلکه هر سلف غزالی مشکلی و مشکلی  
که منین خطه جز با خود منند  
آنکه هر بد کس چون حلقه رود  
همی روزانه فرزند با یاد و رو  
دو کسین ثابت ریت را شکو آمد  
درین تا طرح وضع این بنا انداخته  
ز آنکه او جنین با حسیض این بر بومند  
آسان است این همانی قصر کسین  
کز فرغش حاصل دوران سواد آمد  
بالم شیک روزی آنچه بچشم عشق  
تو کس چشم شرب خواری بود  
شب نیست که با لام کرد و ن زود  
تا جان زود غم تو بر من زود  
کب دانستم که آخر از ملک رقیب  
و ز جود زمانه سر سبک آمد ام  
بگدستم از آنکه راحت جان طلبم

از هر کدام زخم مرهم جویم و ز هر کدام دود در زمان طلب  
**انالی** اسلطان مردم سبزه و ساقاغات در بلوک فاسن اعمال فارس مستوطن و بدین جهت بصفای اشغال  
 داده گاهی بشیر زاملا و مدتی در آنجا متوقف باز مراجعت نماید آد ملت در پیش منش و خوشحال و صاحب  
 ذوق و کمال و حفظ شکسته را خوش نویسد گاهی بر سبیل اتفاق شری کوسد از دوست  
 از رفتن ای توکل و رفتن بجایک شاد و جهانی و جهانی عمالك حکین ز تو بازمادگان نوید هر  
 سادان ز تو پیش رفتگان تو بخاک  
**غای** امش حاجی حسین از جمله دولتا و ایاب فلاحت دارا علم سبزه و بصفتا حمید و طبع موزون  
 از هکلمان منازات آدمی بود خوش خوی و مهربان و در زمان حیات از زمره موزنان معروفین سامان  
 بقدریکه توانستی با ایاب کمال نشست و برخاست نمودی و بسراکت تکررت عقده مسامین از طبع موزون  
 کشوری در واسط حال بشرف زیارت بیت الله شرفیاب گردید با حضور کمال اربابا بود در دست هر زانو  
 دو بیت و بیت بدود جهان نمود این چند سبزه از ایاد کار در این دو بیت شد  
 شیرین لیس این هر شیرین نوری شری که خوشی مکر از شیرین مانگ کردادی تو این چون شده دل کارگر  
 بمنش و که سبازم بدله از در کس منان قلع کش مسمای هم که بزم ناز هلال صیام خیره از شعیب  
**نوری** اسلطان ناصر جعفر از اهالی دارا علم سبزه زحمت طراز در ایام جوانی بدار السلطنه اسفغان رفت و در آنجا  
 با ایاب دانش و کمال و اصحاب حال و قال مجالستی تمام نمود در علوم عقلی ستمایع از فنون و ریاضی بقدر مقوم  
 کوی هنر مندای از میدان بود مدتی مدتی در حضرت فلک بسطت فریاد فریاد ناپدید و اعتبار و از زمره  
 نمای غاسان دوری بود چندی ازان استان فلک با سامان دور کردن از سبزه شاعری نادم و ز یاد سبزه  
 ماندند با جازم با صفهان مراجعت و با اهلای آنجا مجالت و مصاحبت و بشغل طبایب مشغول شد  
 پس از مدتی دیگر باز رخت اقامت بجایک پالش وطن اصلی کشید و بعد از سابق در حضرت آستان  
 رفت ولی سخت مشغول گردید حال در سبزه و نیز آستان از امثال و نظایر منازات در اول  
 حال

حال سالک غلط مکرر آدمیت عزت طلبی و از زحمت مجالت ابیای زمان در عقب نظر و طبع موزون  
 گاهی شری کوبد ولیکن شاهان خیالات خود را از نظر موزنان اکثر صفات دارد و بکارا نکاو را بر سخن  
 شناسان مکرر جلوه کرده از بجهن اخلاق و صفات حمید موصوفت و قتی قدیمی از لغات شکله  
 کتاب و صفت و کلمات و قوسن خامدش در هر صحنه جل بعضی از عبارات آن کتاب گاهی چند روایت لیکن  
 چون عرضه است وسیع و ناحی فصیح کتب قلم سافنی تکا بونفوده از رفتار نماید و از غایت خشکی خلافت  
 عرفی از عرفی جسم لاغر و ساحت و وفا اشتغال امده که قوفی انعام باید بجهت اکثر مبتدیان این است  
 از منتخبات انکار دوست که بنام کار در این دفتر است آمد ازین چند بیت پایه طبعش و جوهر پان با این سخن  
 مجالست از او شنید باد غیر اهنگ کلان کرد باز از کوه درین میل طرف بسان از این  
 این کرای قدر غیرت بهار یاد داد این کزان قبت کرا توخ از زمان کرای صبح جوی مساندین این کمن این  
 افش از عرف شرق کنت غایان طاهر زنده بال کنت جو سپید مرغ مرع جناح کنت جو صفیان  
 مرغ دم کرد میل جانب محو بر قماشای کنت و کنت کلان آمد از خانه با دیوار مواضع  
 جانب باقی بر از سبزه کفر او ان باغی سبزه چنانکه فاست و لبو باغی روش چنانکه مانده چنانا  
 دیده و کس بلا آمد و اله چشم شقایق به نشون سبزه جوی صحن چمن مستکوره زنده سبیل  
 روی هوا عطریان خرمین بخاک رفته فضایی چمن زیاد بهادی شش رخ بوستان زعفران باوران  
 خلق جهان با تو هم ما می رود با اهل زمان بی تو هم کس نمی چو طوفان  
**نکادی** امش میرزا محمد از اردوگان فارس است در ایام صبی بشیر آمد و در ایام جوانی آدمی خوش  
 در آمد و شد با از او صاحب دونان بقدر مقدور احتیاز تا آنکه در ایام خرد و بلی خصلت و رسد معاش  
 بر آید و در آنجا فوله حسرت از جوارش مجالس مستنزه از طرفی جلب مانع با خبر و بواسطه مزاج کوفی در آنوقت  
 از میر راه یافت و بیجا است ارباب دول شناسان بقدر مقدور کسب مدخلی نورد و حرف خارج می ساخت  
 در سبزه رود و دست و سوجی هشت بعالم بقاشافت از هر جهان ناپدید و در سبزه راحت نمود آنچه

بدن زهك و زود آشناوره سباد مهر و فاكاهي شري ميگفت اين چند ستر از اوست  
 و حلك اكلش ميسوزش شادمي نما كه فضاي بود عورت حبت ز صفا عكس طاعت جهان تاب نور زورن تا  
 كه خنبن مشعل هر چه اوجش با سخن و سخن است كه اندم كا اب قرب حيات كه شادوم افزا  
 پرفوشه توفوقش است ملام پرفوش بود كه زمان كه سپيد هستين در كه مالي كه پي كيشين  
 بجه آريه مهر پراوج و مسا اي ميگردد در اوجش با اين اي بلاد و نلنگر كن قلعه كشا  
 وهم از فهم صفات تو نمي دارد دست عقل از ذك كمال تو بجل و در پا سر و انكه بود حكم چون حكم نادر  
 خيرا آنكه بود امر چون امر و صفا بنده حلقه بگوش تو بخاري باشد ديك اش در و ذوق از جور فلان جن  
 بسكه زود است در سخن از هم اطلاق حال زود و فوي در خوش نام نگاه با و كوي آموه برون ذندان و سفت  
 كه كوي به جادوش ز نور طاعتش جهان طاعت شري در هر ناله نور او در ك كه كوي از رخ شهر آده حياه و اذفر  
 حسن هم و حسن و هم و افلاك با هم كوشا با بد سر در و صديقه بغيره

**فانني اسمن من واجب** خلق الصدق من اكلش است كه كلين احوالش در حرف نون از فخره فناني بحال  
 خانه مختصر و منتخب اشعارش بنواغواي هزار آواي نامه كوش زه ارباب هنر آمد جوابت دانستند و  
 با به بلند در كلش سخن عند ليبي است خوش فواو طار و فركش و اشعار مضافين بلند ما و مي عقاب  
 تنو و خيالش و افلاك جلال شاهقه معاني كتاب است و با زيبند پرواز اندیشه اش در صيد نگاه معاصرين به  
 مقام فرهنگ سنده اش لغات پارسي و اهل فاطمه و از طور سبائي سنده اش از اوقفيات كتابات و اشعار  
 لامع و سخا و سخا اهلان معاصرين ابا نشي اغلب از نور لغات بلبله و در اجين بي فرهنگان و در نقاشيا  
 و جهر معاني لطيفش اكثر از كثرت اطراف از نظر كونه نظران نا به احواس اندیشه هر كس را كوي مطاب  
 ابا نشي بدست با بد و شاهده معاني اشعارش به هر كس چهره نگاه از فنون شاعري بيشتر قصيده سر او با  
 و در او با هم نخلص ميسود بعد از آنكه شاهزاده و شاهزادگان است و در نگاه او زم بزرگان  
 در سخن اشعار است و در ش هر خلد اشعي است قادن سان و قاده اش كان از هم سان كان ستافش

مرغ كداز فلک نوسه سپر بر سر كنده و با باد فخر خيز آتش فشانش خورشيد جهان تاب خود را در ظلمات  
 عدم دیده وصف ذات شريفش نه در قوه خامه است و نه در حوصله نامه فواب مالك و قاب خجام السلطنة  
 حسني پيرزا و ابي و الاشان خزانان بر او در كهر صلي و بطن حضرت اشرف ارفع و لا در انفر ما خيال با انبا  
 خزانان استغفار و شريف فرماي ستر از بود ندمش را لبه را در درگاه خلافت پاهش ابواب ذهاب و ابا  
 با نواز بخت ساعد با ملتز مين حضرتش ابا ز كشته ازان داود قاتن سوكت بقا آف نخلص و در حضور  
 سفر شريف خدمت اشرفش مشرف و با كمال اعتبار است حال چند است كه هميشه ميسر نيت و ابا نشي  
 دست رس نه از انچه از اشعارش نظر رسيد مستقيم است افتاد صاحب ديوانت از اوست

*[Faint bleed-through text from the reverse side of the page]*

**خصایب** اسمش **عبدالرحمن** از شهر باقان دارا اعباد پدید و بجز این چند نفر سغری که توان شنید از او بنظر  
رسید تمام ایالتش چون مفصل احوالش از نظر بقیان است و بعضی در بزم و طلب بود  
دهنهای خوشی که در این دگرگدا داد او ندی برز خونه نادرست بدادم از هفتاد  
مادری بکنج زلفش ای دل شد دادم تو اخر اشیاات فارغ نشین ای بختم در ایشان دلگه  
نارده ام این خانه را بپوسته و پورانه

**محمد علی بیگ** اسلطان زایل صفائی ملک آذربایجان در بختی طبع و معاین بدیع بر تو از مال و فزان  
صاحب مضامین دلکش و آیات خوش است در زمان حیات از شهری مشهور و عود کار و بعد و شب کردار و رفتار  
معروف هر یاز با نشانی طالع بسی قماش و خوش آرزوان و اکثر از نظام مدام سر کردن و در خسار راه منظران  
مفتون و میران بود ماسل عمر بر مرثا سقی و بجز این ملک هسقی با آنکه به عالم بقاشانفت و با این حالت  
اسم و فطلس هر دو معده ای داشت و هم که در زعفران و رضای روز بیخ شیخ و خفته در کتف سر غنچه  
دقی بیشتر آمد لیکن صحبتش بیشتر شد سعادش هم مدقن است اکثر از زبان رفته آنچه ممکن شد ثبت  
آمد و از این اشعار قوتش طبعش و هم زندان ظاهر است

از فراز عرش با بد بختی بالا نرسد تا برش قصر جاهش سایه اندازد و کتا  
مهرت از خط شعاعی و کله چینی استاب که در فک و رخ سلف و طام و می بزم کنت طالع و کویا از یک ملک با آفتاب  
مانده است لکن در روزانست ماند آفتاب هیچ از ناخر بزم الحساب بایه و کل چون همی دست و سر چون بزم  
دیو بر خون چون پالیدل بر فغان چون زلف و بویخ بهشتان تا غایت بختان کاتابی و چپش را می بر بکشد  
کشد به تیغ تو زین تیغ از چه دو آنچه در دین سپرد روی بکشد سلامه ز با آمدن نخستین با بپوش  
ناجس از پوشش با هر خطه بالا کوشد زلف من سایه بر می جبین روی به آسای نرای کس کند از

بجز

بش بود اما بجزش در عیادت صح بود لب لبش در کتار شود ای که از نظاره دو کاه سوز  
آسمان از اسد کلاه آفتاب از سر راه بیشتر باشد ز شویوش بیان نشویش کوه سوز و سبزی اگر در عهد عدل از کله  
منم ان عورتی که ز او زلفی جهان کرد نوک نغم نام عطارد و احک کوهنوا ز هنر همی نام بنود  
نیز او که در زمان نه زال زمک میر ساتم که و مه و یک مدح و هجا زوی تا بر یا ز سمانا بسک  
آز فراده خوش نلدی آب کوهنوا ناکستی تا نیات کت زده نه فلا تم صفای چون صفای روی خوبان است  
بناش چون بایه معشافت محکم اکلی بر کون اعتبار دست آه از دست تو آه از دست تو  
معده از خوف زهکوه زلفه رفت ای بر سوزش خلد زهدا بی جو سبزی بر آمد به پشت لبش  
لبدا تا بی هلاک بیچک که دیگ درین دهر بر انقلاب می در میان چهار کتاب

**میرزا محمد علی** از کلاته زاکان دارا علم سیراز و محسن خلاف ارکمان مشاز در بدو جوانی که لذت و لذت  
با درباب دیوانش ابواب آمد شد باز و بچه روز دای این ملک را محرم و از پس آنکه عرش از حد و خوف  
گذشته روی با خطاط آورد و بخار سبده که از آن ذهاب و اباب بجز از حاصلی و نسیع هر که با نام طالع  
و معروف خاطرش از معاری معاشرت انامی جنس و برونه از مجالست آشنا و بیکانه که کاره و کما که از آن جسته و در آن  
از و دانست و در تر و در روی خاطر است حال مالی چند است که در منزل خویش بی نشویش مسکن ساخته  
بهمی وجه بیرون نیاید و جان از ارض و بدن اشخاص نادیدنی نگاهد کاش مرا بر زمین بودی و سر بچه نقد و نقد  
از عهدهای ولم بکشوی ماری نظر برون ضرایب کاهی شری بود از لبیت حال با فقیرش مودت است  
و فقیر را بالایشان صحبتی این چند سطر از او است

شع ان تمام آرزو من آرزو پروانه هم از سوختم سوختن آرزو از کهنه زندان در آسام هر کس را  
خورد جامی تا ثابت سلیمان کج و خوش نامی که کاشتم ز نواز و رس کردم سده کس میل رفتاری سکر  
بقند هم چون خون بدی کف نه بی کین غم و کین زدم هر از جان غدا بی دوزخ نعم با خودم از دست  
تو با اهل نقل و دانش سر در دست هم بشمر جو و احسان پادشاه هم بجز علم رخشان اختر است



رخت مهرش بکلام موصفات در لطافت رنگ آب تو است  
 آنش هوش بجای دستان  
 انکارست و سخن سوزان افکار کت آنرا کوه چو کوه  
 در جهان امروز حاجی اکبر است  
 ای که در ملک سخن از نظم نو انوی داد و دل از غم آرد است  
 شعرهای دیگران با شعر خود  
 چون سها و آفتاب خلوت است مهر با آفتاب از این زال دهر  
 کس هر ساعت هزاران شعر آید  
 دو فرشته رنج غم از جور او دلمه ام بر آب و دل بر آرد است  
 آه سوزانم ایس و همدم است  
 اشک کلکم بجای زبورت بر تنم هر روی همچون خنجر است  
 هرگز در دیده ام چون شکر است  
 خط و زهرم فرودین بکلام پس بگردنوش کن کین شکر است  
 پیش زانبت در دهر سزایم از آنک  
 گفتن سر بر ده سر است

**نادری** اشعش **پرنیا ابراهیم** و مولیش کا زردن من اعمال فارسی و الدش بشغل طبابت مشغول خورید  
 اوایل من بشیر از آنکه سعی خود داد و کتاب کلمات که شرف انسان بکانت مبدل بعد از آنکه از علوم  
 بقدر معنوم تحصیل نموده نظریوزن نظری بشعر و شاعری مایل و ذوق که در او داشت مشاهده حال انکار صافی  
 از ملت نامش را بل آمد چندی بموافقت سفیر که در حرف و احوالش مرقوم شد بیاحت بعضی از آنکه  
 هندوستان رفت و با اتفاق مراجعت نمود آدی است بسیار خوشحال و بیل نزد پسر و معاصران اخلاق طالب  
 از سبک رفتی است تکذبان و انبسی مهربان سلوکیت سریع الحیال و همدی بکر احوال صاحب بران  
 هستوی بسیار که کفری صبی شرف الاشراف دیگری جمله اعیان دیگری حدیقه الاحلاف دیگری  
 زبان الاحلاف دیگری افش و آفاق دیگری کلستان خلیل و چون نوشی مستجاب مشروبات بواسطه  
 کسین و شنه کلام مشکل بود بشیروان بود اخشنه ان دوسر از جمله انکارش با داد و اثبت شد  
 شکیا بخش جان نافرین تو شکیا چون توام با شنه شکیا

دام زلف اندک لدم از دم روح دل ز زاری نبود ان آدی که را می  
**نظامی** اشعش **محمد باقر بیگ** برادر کهن احمد بیگ مخلص با نفرت که شرح حال او در روز دوم  
 شد

شد او با جمال در خدمت ابراهیم خان انور پسر جوم کریم خان زند جاگردندیم و بعد از آنکه از نظر عقل و جلال  
 ایشان چنانچه در سراز و کاهی در اسفهان بسر میبرد و جوان بود بسیار خوشحال و صدق و با دوستان مهربان  
 و متین و لش از موز محبت بالمشور و حکم از روی دلمه ان همگان سر در بار پر پویشان ماه منظرش اکثر منظر  
 و دلب عیش و نشاط مغلور و رفتارش چون کفتار جوانان دکش و اطوارش چون رفتار سره قلات مشهور  
 خوش شعر بسیار خوب بی نهایت از جمله معارف موزونان بود صاحب مصامحت بدیع است با فطرت  
 کمال صحت و داد بود نا اولی که در ادرا علم سزایم بود روزی بود که فقیر و ملاقات نماید تا آنکه هر چه دار  
 الحلافت کرد بعد از شرف آستان بوسی خاتون مورد نقیذات اشکار و بیخاکت با شکر و مایه اختور  
 بخش که هنوز از سفر حصول مراد است طالع کشته بود عاروب آمده در سینه هر زود دست دبی و چهار دور  
 مرتب خالک رویی گفت صاحب دخواست و قی یکی از اسباب ان او در او نشد و انصاف بر داشته تمام زبان خود  
 معزول و صواب بعد از استماع این واقعه در فو از اسفهان حرکت و بدر اعلی سزایم آمده با مدعی تراجم اعز  
 تا به سینه و به جان در حضور بر حنی از دانشندان اثبات مدعا نمود از بی گرفت و هان شخص این بیت را نیز  
 از خود بخواند که بجای زو جور سده و مستورم از آن که در تو با تو را با زنجیر خیال و از جمله بیایات فضا علی  
 مزبور بود چون کس دیگر ادعای این شعر نکند و خوشی ترا بکن از خود انشعش باشد بود در ضمن این داستان  
 استرا تا نوشته شد انچه از ابا باش انتحاب در آن اوراق ثبت شد و بعد از غزبه دار الحلافت ان سینه بیایات  
 بزم عروا بم باله خود بی سبب خاتم که چون آمدی از تو با تو را با زنجیر خیال و از جمله بیایات فضا علی  
 که رفت سوخت و کلش با شکر آفتاب بمخل جاب هر کس چون سینه من کم بر روی این زبان بصد خنجر آفتاب  
 کو بدروزه هر چو جان از تو بخوریش ما هم روح تو کو دارا نوا سواب من بخیر از اول هر چه بخوری هست  
 کافانه بد بالین در بد عیست نوم روی در هم جان جانیم نظری کن که سوس هم زود جواب نگاه بالین است  
 ز کون وقت رفتن بند بر مرغ طام که چون خبره ندر حال و دیگر آفتاب که سینه است که چون آمد چون رفتن بزم  
 اینقدر بود که شد پاره کویانی چند کم هر که در عالم کریم چون خود مشغول بخود هست و سیر که با ریب ایشان باشد







دم نه سبز عسل چشم بپزند  
 کراوان همی یافت دهن برود  
 خون معالین شود رخترا اندر  
 دفعی کز ناب نبع دوح جوشد  
 انزع بود نبع و کبوتر دومی  
 کس نه بچین نای و خسته بود و کس  
 چون آبکی انفریب تابین ادر و  
 خان و تر خضم راضه شود خنجر  
 ساحت ناورد و اوند جوج برین  
 ماندن از هر چی کرد صفت بر اثر  
 هم بر کباب و هان سالن و مار جان  
 کوزان چشم بدو دوزان دستر  
 مسرع افتل باد عزم نوزاد و کتا  
 همی رساند پای زیاده گاه و زب  
 قلت آنکه دهر و نفعه در عا حیر  
 که طریقی ضن و اعیله دهن شود  
 شب بام آنکه باوان ساه برود  
 نیا حواله و و نسه نیا نیه زو  
 که تری یکی ازوست بچکان  
 هر نه افرو و حی باشد بقیضیر

کفتم این

کفتم این سخا ز این چنین نیا بوم  
 چنانکه هیچ نکرده ز شعر و کس بدید  
 کدای بلند سهر از عالیه تعبیر  
 نه چشم حرم تو ماندا کلیل از دین  
 جهله و خشن نوزان باد سببه نیا  
 عجب باشد آنکه هر چه درین سبب  
 هلاله نعلش بر فاکند کلاه بند  
 بقلا طافت از طبع من نشد تقصیر  
 عیبت و درون در عجم کدشته ز خن  
 چو سندان در کوز سبزه و اسبدر  
 کت عیان چو عبد ای صم نایح دار  
 پس چه نشینی بقم خیز و عین شما  
 حلقه سیمین کوش از چه کتبا آسمان  
 ناپی دهن بدست نخریش و کد  
 ای یونیا بچرم کردی جلد کجو  
 آخری برین ای سخن از ایشا خویش  
 بوند بجز صلیب صفای تو بی وفا  
 کوه همی پروردی از درد خان خویش  
 دائم بعم روح کدای آسمان  
 ماند است و دود در بلبلان و مان

کفتم این سینه خا لرم مکتد کشت  
 بکی ضعیف از طبع و کتای و زب  
 نه ای عزم تو سینه خن و ده و احباب  
 دوان هیچ کجاند حروفی ان لغز  
 روزی سبلی ز خوبی غایبش از هر  
 مسودی که خواهد بخاروش نضوی  
 بزولت شاه دادان که اندین خاست  
 هر چه نیکو بکفته است از ان لغز  
 راستی که اگر لا بقم مدراج نوزا  
 بچیزه دود سر ما هان سرخ ز کبر  
 عجمی بگذرد کرمی و در عیش  
 شاهد لعلی سلب از تنی هم واد  
 تاب کلکش کشتو عله بدین حرف  
 از دست جود و بوا مهران خویش  
 دلهرم حرم تو محروم من جبر  
 بر کوه چون کم بدید بکان خویش  
 کوه ز بجز بجز این پس عجمی کوه  
 کلاره و خنک همه دوزان خویش  
 سلبی دوازده است خلدی که آراهی  
 چو نیا کتبا زهر استخوان خویش

کفتم این

در بیت نارسدش اجل بر امین  
 در کاتب معلوم دارد دروان خویش  
 از دست شاه نام و نشان خویش  
 سوم پیام داده که چشم بود راه  
 دانه حضرت و خلیف زبان بود  
 بچاره من که خراسانم خود زبان  
 شاه حبیب و فدا زین معترف  
 کفنی آماده وزم راست کرداد  
 باخروم این سوال رفت که کردون  
 هر چه آنگاه و امنست جو زوق  
 که چه بیاز ای صافه دادی خلقی  
 هان بطین و فدا و تو هر خفا  
 فارم یکیش چو دروغا و بطوفان  
 نوح نیاید از ان نجات بزوق  
 چشمه خضرش در رشک در زنجش  
 دبه دروان نکال است شکل  
 قصرها چون با پیش آنگه بنامت  
 رود و عبده سد پر خورنت  
 آنگه زینت کرت و این هر دو  
 جدا آمد بکند جوار بر نیل  
 دستور فلک بزم قدرم فضا  
 سالار جهان نظر یارو عیال  
 اندم غر بر نکلتن و غم وال  
 بنای ملکست تراش و فریب  
 شتر بان شتر کین شتر دل  
 شاهنجام چون بر بست محمل  
 شتران شتر کین شتر دل  
 که پیوند بارو یا یک کل  
 مسافر را دم چون کلام آمد  
 هبون خویش را در زین کشند  
 که امین او کسل ادرم فاصل  
 غموم در نظر و نیش بکاهل  
 بصیرا بر جسد هامون بجامش  
 بر او بر چون دو فرسنگی بر اندم  
 زهر اندیشه جزوه مانده غافل  
 که در می باد رکاب را بر اجل  
 خلدای عیان کسند با زنی  
 عیان بر نامتم سوسن چو در بزم  
 نکادین من آن شیرین شامیل  
 گرفته راه و از کبره در وکل  
 پایش از یاد فنام چو کلبو  
 دلغوشش کشیدم چون محامل  
 پایش از یاد فنام چو کلبو  
 دلغوشش کشیدم چون محامل

باری بلند

۱۵۲  
 یار بد است و گفت ای از غم تو  
 بکلام شه صافی زهر نازل  
 که تخم دوستی آنگه در کل  
 خود آفرین قوی داد که سار  
 به پیشی قامت شیرین نفس  
 برستی صورت دویت هابل  
 نخلدست چنان برداشتی دل  
 بگفتم آن که گفت آهف امت  
 سوم ملک و بر حبیب صاعد  
 فنون علم با در پس کمال  
 نه سستی غم او در فاصل  
 بهر من فتنه ای شده معنی  
 سخن کر طبع از علم تو اند  
 همی از عجز گوید دست سیرل  
 که از عرش صبرت کشته نازل  
 بناغی اندو طبع ترا شد  
 که چون امان هر باک از روزا دل  
 بکی کشی است در نیای کف  
 بگره های صفت کشته حامل  
 که بیغم آسمان و آناصل  
 کسب چو سیرل در زنجیر دیده  
 مرکز زنجار آید که آمد  
 نزدیک بچکان در پی فزائل  
 گهرهای عیان است در فاصل  
 وصال آن قابل شرح بلاغت  
 میدان لایحه من بزواندم  
 نشوم از لایحه آمده طالع  
 مبر بانام سبحان نام با فضل  
 کشته تم نخی و از سرم حکمت  
 ای خط خاتم خلاصه ارکان  
 هم سق روح و باق نامه فرقات  
 حوصله کاف و مشبه محال  
 مریم آگستنی روح مقدس  
 زو پر آورده بیضه ای شمشاد  
 طایعوشی شکست آید بر او  
 زو پر آورده بیضه ای شمشاد  
 کار کوشش هر کوشه کبوان  
 از تو بد ماهی فر ابده انش  
 نیست زبان سخن سرایت کین  
 وقف سکوت از نوشد زبان سخن  
 منک فروشان بر سزات همه ما  
 با صدق لبس آن چو جرح بر  
 هالک آرزویش بر سینا د  
 جزا زین کوه سفین این دل  
 که فتم دل زین کتابی در بین راه  
 که حضرت چو نامش با دیمل  
 نندای خرم او را در عاصم  
 ز کبش منزه زهر هلاهل  
 بود ناموس آبرو نظمت آریب  
 که چون امان هر باک از روزا دل  
 بر چه در بجهل آمد شمایب  
 از ان جبریل معنی با سلاسل  
 اگر چه سفت در ملاح فو صل  
 که معراج سخن را او ست و اصل  
 مگر نادر سخن دانی تو او  
 حوی او شانم ز رخ چون امها  
 جام جهان بینی و صحیفه فلاک  
 لک نیاروده عصمت تو نصیات  
 از تو خیزد جز سعادت چو بس  
 نامه بخوانمت یا که خضر بران  
 ملک خطاب بر استی که کشاید  
 کلک خداوند بجهت آمده عان

آنکه قضا پیش کمال کادکانش  
 نام جبین و جهان سپهر به دنیا  
 جاده ظلمات از اینجمله حیوان  
 اینک سکت آنکه نیت جان و اما  
 و بختان جرم بر سر او چه باشد  
 گامه بی جنبش بی کمال نکه با  
 ذاکه نعل اندون بماند حیران  
 پای ندارد بر رخ کز تو البرز  
 دشنرات ان نشه بخار و دو پا  
 آب نوسند مکر و جنبه سر پان  
 بوده ام او را تو هیچ کز به در بیان  
 چو نانت نعتن مهر و عبا از بدنه  
 تو کفنی از پس ریش چنان شود که  
 نام حضرتان زدم که از پیکان  
 ازان سپهر که ز میدان نهاد و زو  
 عزمه ماه چو یوسف مهر رسته جرم  
 چو پیکان که بدینک ماد و او نزدیک  
 جان غمزه استادگان بکاه کشا  
 که برده بش از سبزه زان آب  
 بزم جرم و حوران شد سخن کوی  
 شب سهر چو زده است چه راه  
 ناک بشید و در میان جان داما  
 هفت حامله بدم زماه تا لوان  
 بنو بکن از ایشان جالم سود  
 بیاد نادر و باد و دیگر خوش تر  
 کهی ندیم ندامت کوی قرین هوان  
 ازان رفیقان نامشتم شاد هوان  
 بگو به کفنی هسم جو رود آوار  
 بهر بلغم جوشب بزور و کوی زور  
 دردم جوهر آن آفتاب ترکشان  
 ازان و بقیان نامشتم شاد هوان  
 جو بدیده که اولین جرم و فتنه  
 کسی شبیه که از کله مدد حاجان  
 بپاه محبت و بیستم جو یوسف کفنا  
 درون کلام منکم جو یونس بنی  
 چه گفت گفت که ای هر فتنه را تو نشنا  
 زده است که آهت رسیده تا کردو  
 بگفتی و غرق باد و آنکه در بار  
 زدم کلبت که جیبت درین نادما  
 بگفتی و غرق باد و آنکه در بار  
 بگفتی و غرق باد و آنکه در بار  
 بگفتی و غرق باد و آنکه در بار

**باری استمن بر اینجمله** اجاره ایشان از و زاری خراسان و خود در دار السلطنه اسفهان متولد شد  
 در سنه از جنت طراز با او در کهنتر در خدمت صدر مدخان زند که جنای لای زهاده ای ملک فارسی  
 و لغزش از مفر و برین محرم و حواس محرم و مقدر در بار بی ضعیف کوشید و از ساعز و اسفند  
 چند نوبتی آدی بود بسیار و درین و خوشحال و کریم الطبعی مجتهد خصال اذیت حال بفرود آمد  
 و سبیل و در کان سلسله زندگانش از آن مقام حاصل بود تا آنکه با بی با بی جنش با و آمد پس از آن فرض دولت  
 زنده بجا آورد عیانت عالقات و احبار و در آن سر زمین دور کار کرد و سبزه در سنه هر دو دست و پا تو  
 در سانه مقصد حضرت موسی بن حمزه علیه السلام مدین آمد ملاقاتش و بدست سق اتفاق افتاد  
 شعر بسیار میگفت اشعارش بنظر زید ابن سبزه سر از او نوشته شد  
 من الله اول و فانه بک از بدنه از خود بگردا هوس بلام ابد و آن زندگانی هفتین با آن بت سپهر نتم  
 آسمان کوی غمیلند مستم در ای دور دل خوش جوانی و فتنه کون که بکیم دردی دوا بود  
 ای باد سلام من جراحی تری بر بار پیام من جراحی تری کای باد نوزاد من جراحی تری  
 وی دست تو نام من جراحی تری

**خاتمه در ذکر احوال و اشعار و وفات** حقیر فقیر را با تفسیر اسم علی  
 اکبر و بجز این اسم ششم شمس به لیمال اجلا حقیر که با معتدل از مرفه علمای عظام و فضیله ذوی الحرفه  
 مرجع ملاطبت و بلای آسمان بود اصل بعضی از ایشان از عارفان و بزرگان خراسان و در عهد دولت صفویه در  
 دار السلطنه اسفهان خلدن بیان متوطن و رفیقان افعال از آن بیان ناخوشه و غضب و در دار العلم شرارت جنت طراز  
 مسکن ساختند و الا ماجد طالب زاده و جعل الحنه شوه در آن حالک بالستول و حقیر نزد و لقا تو را بدین حدیث  
 در مدینه حکیم شراره که مدرس ان بعضی از آنکشته کمال فقیر و درند مسکن داشتیم و از بخت این شیخ ای  
 اکبر بقدر حالک یک کمال و محصل علوم بمقامت اسلاف خودش خالص استقامت مدتی عمر و مشغ  
 نمودم و زلف زبان بمسئول کشورم و روزی چند کوی معانی بلع از میدان بیان درودم در رفون

نام خود

ریاضی ریاضیات کسب و کفای بجای از ریاضی دفا و تریاندان چیدم از حکیمان دانستند قواعد  
 عقلی را بداند و براهین شنیدم اشادام شفای دل دردمند شد و درک مفاهیم نجات جان سقند  
 شوارف خیریم بخت عین رساند و هدایایم عواقف مشاعر و مشارق افکار کشاند اسفانم محلی برت  
 عقل آمد و دلم پس از آن جوانی قواعد نقل ملایک سالک شریع را طالب گشتم و مفاتیح ابواب  
 مجالس دروس را داعب لعه ارشاد را بجا کافیه حبهتم و بوسایل بجا در سایل زنگ سکون از مر  
 دل بپوشی وافی شستم تا منتهای معالم اصول در غیب قرآین سالیله بخت کفایت رسید و نغز  
 استادان و مجال بخت و ضعف خبری چند شنید با گوشه نشینان صوفی پوش و در بیان عالم و  
 کاهی نشستم و در خلوت اسفانگ در خود بینی و روی دل بستم در عصر بخت بسی خوب و زشت دیدم  
 و بسی سخنان مقبول و مردود گفتم و شنیدم تا از بخشش بخشاشیده بهمت بقدر مقوم از انواع علم  
 بهره و در نخل مزوم با ثمار خوشکوار دانش و پیشش مژگان کاهی از نغم و تعلیم نادم نبود و در تمام  
 جزو برق کسب هنر نه بهیچوم هبته بجا است با در باب کمال بود و ظاهر از انبیب عزم کرای ملال  
 غمناک هم حلاله ای در دعا که رفت عمر شریف و بعد از مراد بدخرف رویه بپیر نهادگی ای  
 ناید از کاروان صلاهی ددای کاهی با موزون نام صحیحی دست داد و بخور خونی ناموزون در صحت  
 ایشان ای مسکانه ناگه زنده رفته در برف مرتب داشتن و کاهی میساکلی خامه بر عارض نامه حرفی گاشتم  
 در عفتون جوانی بادی باوی احرام حرم حرم و سائب جان بسته زین حرف و نارت بیت الله و بدنه مشرف  
 شرف اب ساروم در ان غبار بقیع روشن و از دلدک و وضع خاطر عزت کلشن کردم بخند لب الطاهر حضرت  
 آسمان بسطت و ناطق فرمائی در حتم زبانه از در بکون هر روز در حضرتش حاضر و بر حصار افاضایا مائلن  
 ناطق شرح هر احم بقیاس اشرفش نه در قوه حامله است و نه در حوصله نامه هر چه زبانه و راست و هر چه  
 تو نیم افزون از آن بتوسط خلدش در حضرت شاهشانک در کاه و مظهر الطاف الرحمن و صلابت  
 زینت نایح و نخت کبان خاقان مجاهد که دولتش با سبک و انساب در خسارش و سپهر رویی نامیده باد

قدوم قریب و نزدیکان و نظر عطفت اقدسش پوست بجا بستم نگران محسود از انم و عزیز خاطر  
 همدان صد نصب صلاحتم با مرها پوشن مکان واعیان حضرتش حضورم در امر بیان و زردان  
 در بدایت حال شرحی بوسی فصل خواجهم بضر طوسی علیه الرحمه نوشتم و رساله در ایات نبوت  
 خاصه مستی بنور الهدایه نگاشتم و حاشیه بر تفسیر فایه بصدای و تفسیر فارسی و بر مدارک شرایع  
 نقلیاف در دست است امید که با تمام رسد و ما بلت شمر در جواب اسوله متعدد نوشته ام شعری  
 چند از کلام خود در این نامه ثبت نمودم که بطیله و بکریان در او نظر کن که کلرا از خار  
 چاره ناره و آتش با از دود کدانه است امید آنکه بنظر عطفت در این نامه نکند و خطی با از این معنی  
 در پوشند انه خیر ناصر و معین **فی لغت امیرالمؤمنین علیها السلام**

شد از نفس بجان ناغ و محمل روان بخشا جو فاقس سجایا میان اب عکس آتش کل  
 فرودان چون دل خندیل زبانا دم روح القدس شد با بکلین اذان لوزان که ان کتت نقبتا  
 شد آستین ز نفس مرهم شاخ و لب از نعت پوسف صبرام زبای الملیلان اذ لب بر دغم  
 جو شعور من بملح شاه ولا امیرالمؤمنین جلد که چنین زو سمش جو چون لوز زود با  
 مطیع حکم او در و بشق سلطاً شفا حقواه اولوا حبا و موفی تو بودی علت غایب و کوسنه  
 ندیدی روی صورت راهوشی جو ممکن همچو تو ایستد بود بجلی کرد واجب در صوابا  
 جهان داد و دشمنانم بناها نادم بر کسی جز تو ترا بان شایه که او داسب که تو  
 ز عشق او هر سر هفت سودا بآدم ان زهر بچی مسزوه جویان زهر رویی صبر ا  
 بانکت تو پاک لایق بود بانکت زنگ دل کشی بجلا محرم مصطلک لک کانتاد  
 ز هر دوش طلاق تعبیه بها بدینان درت بعضی جیوسیل بشمع محفلت یعنی زهر ا  
 بدین الفاظ جان بخشای احمد که در پوم الغد پیش کرد انشا بان حرفی که عیبی گفت در عهد  
 بان امی که اکبره کربنیا که بر حالم دمی از لطف سبکر بر این مسکین بیسایان بیخشا





بحر است طبعان نچه خیزد  
 هر دم از او صله را در او سلطان  
 طالع از او بچسباید خورشید  
 مرهم آلبینی است طبع و خورشید  
 خاشاکه ز مریه ز مریه و حسیتم  
 لیل طبعم ز سون کشت هر کس  
 بعد مریخ و این غزل سید المغان  
 مرغ سحر یکشد ناله و افغان  
 رفت وصال و رسید هر دو رینا  
 کاخ و عمارت و بنت خانه هجران  
 هر کس که است کجاست خسته جوان  
 کشت بد ناله ز فعل تو آمد  
 آه که تا بدید ماند دور و سوخت  
 سبیل از خون دیده غرض طوفان  
 شربن و مدح تو شها چه ماند  
 کاشن و بوی کبابه بصره و خرما  
 لعل و هند و سنان ز تو کرم  
 داد که اده از اساول دورات  
 دست من و دامن تو و قیامت  
 وصل ببارت حسا از تریشا آمد  
 سلفه نوح پها شده مطرب غزلها  
 در بطن ما هم روزها شمع تو بان آمد  
 در سلفه شیا کبر و کبریا کبر  
 کلوز سار کز تان از خون دایه ز شیا  
 می عزیز تر تو هر نشان سار و صفان  
 مساندن سوزن چون پر کوبان  
 بن ما ز ماری کند سر با مرغ و مرغی  
 هر کس در دلا و شرفی خست آید  
 دانکه اطفال ازج روز و راهم هر آن  
 همه سولان ناله جنگ و یاب خواه  
 بر کمر بوده از رخ مهر مصلحت بازم  
 از داف مهورسان ایشان که کاورد  
 و خطا مان خامر غزلت کل از خواه  
 و بران بنای فتنه ز فکر صواب خواه  
 انهم سبعا رطلی از جنت جمل  
 این جو اخضر از خلافت کلام دار  
 بر یاد فتنه زنده و چون صاب خواه  
 از خون دایه خستین حساب خواه  
 بجز نیات خسته خدام در کست  
 از قطره حرم و حرم و حرم و حرم  
 هر نیات خسته خدام در کست  
 از قطره حرم و حرم و حرم و حرم

چون چه

۱۵۶  
 چون چه دید که گدایی جانان  
 ناما در غای سمل خود سجا  
 کوفی از باغ جنان آید همی  
 آبد از خاک دردی کس اشان  
 بادنه کسور لولاک آنک  
 نام او حور ز روان آید همی  
 این که ناش آسمان آید همی  
 تیغ او بر فاست بری از مثل  
 طابری تیرش بود کویا بری  
 جان حشش اشیا آید همی  
 جان حشش اشیا آید همی  
 کاشتم انده جان آید همی  
 در کشت از سحر آذادگان  
 جلوه کوشد ذات پاکش در جا  
 تاشان دان به نشان آید همی  
 کتاب از او چون نالوان آید همی  
 غرطبان بود و آردی مر  
 عرض حاجت خود چه حاجت پیش  
 چون صبرت غیب دان آید همی  
 چون توئی واک ز زبان آید همی  
 دو شمع آبخان جهان بنور دوی  
 دیدم چون روزم سپهر چون زلف  
 با لای غر نشان بنور دوی  
 کفت آخر تا کت آه و فغان  
 چشمی کند آوری تا کوسیم  
 پهلوانی شرح کمان بنور دوی  
 تا که کوی هفتخوان بنور دوی  
 چند کوی کوی کهم داد تو  
 کبستی در زربان سف بلند  
 تا چنیت با جان بنور دوی  
 کاسمانش مدح خون بنور دوی  
 یمن و تیرش در سار و دوی  
 انساب ازیم بخش سوی غریب  
 بار چی چون زعفران بنور دوی  
 پروزال از سپستان بنور دوی  
 یازد نال کوزمان مهر صید  
 یا عاقبتی تیز پرسی زمین  
 هر جرسک ما کبان بنور دوی  
 یا هاون زهره افب بر نشان  
 هر مشتق استخوان بنور دوی

**عزلیات**

بخش غمب نشان آید همی  
 عزت باغ جان آید همی  
 همت قصر جاه او را سله  
 انا جل افش نشان آید همی  
 کب تو اتم کفت وصف خجرتش  
 آسان و کفکشان آید همی  
 آمدم برد کفت با و سیده  
 کز قبول پاسبان آید همی  
 کز برائی حاجت همچون معنی  
 چون بجم مرد جهان بنور دوی  
 دیدم کام تلخ چون از زهر هر  
 جگر بجان از این جهان بنور دوی  
 فی جود و بنی بی و دین دوی  
 با فوی بخشی قران بنور دوی  
 خیز و لب کشید مدح سر دوی  
 نظرش از رخسان بنور دوی  
 هر که در میدان رؤس دایه کفت  
 خسته کین شیر زبان بنور دوی  
 یا هاون زهره افب بر نشان

بستن پای ما و گشت بال ما  
 سکت اندکی که نسوزد و خالی  
 هر که تکرم کشته چا اصل خود را  
 سب از بی و برانی دلین هرگز  
 آن بری هر دم ز بند و لغت کون تا  
 تاویند از آرزو صد دل و بره  
 پای تا شرح خود کسوخ برودند  
 سپند از چکان و هدیه در دست  
 خبر و با جلود و قامت دلوز را  
 داور جان منله کن عاشق پاک باز  
 کین که آستان کن چکان اهدا  
 ز خردی که کس از او در کون  
 کرم بدخت راه زوی تو می گویم در  
 منی درم ز چشم تو کشد پند  
 ایچو حال رفتاری که بندت حکم آ  
 هر که داد از سبلا در کسب  
 اعتبارم بود دست ازین توان  
 که کوشش خودم هیچ کس در من  
 بی نیست که بجای بر جان سبلا  
 بگره جاب عشق که شرمه دارم  
 از دست سگه که در دکان  
 در چینه ماه افتاب است  
 یاد دلف ساتان شری است  
 سوزان جان مرا سوخت کرم خوش  
 طره حالت که افشوخ بری کس  
 آن که مرغ ترا سوخته کلام است  
 مبین خوش که میدان عاشق نظر است  
 که هر گاه تو صد هزار تبرک است  
 شب با باجه تن لعل بخور  
 که سمل از سخن زوی زبان است  
 سزای پای شمع بزم و سوختند  
 نام منق که غلط و زان است  
 ترسم که ننگه ی زین ای پر سوزش  
 بال که تو به زهم اندر کان گذشت  
 هزاره فکره عقل حسن بگشتند  
 ههای بره ساتان نایب چکان بستند  
 کیند آسان مرغی بد محب  
 مکرل که کاندین و فلسفیان کرد  
 زه بن مده سر را شیخ سیر مده کرد  
 مقام بال که لا ز ایل و سوسه کرد  
 خوش بود عشق بخند هر آن که بود  
 همان خوشی است و شک و چنان کرد  
 ضلالتی نادیده ها ناروغ  
 کوشه ردم کبی اینه در کبر بود  
 خواج منبت که بلایه کاندین بود  
 دینه عمرت که دل بر غلامی داد  
 هر کس تو سادمان بجز نیست  
 جز من که بجه از تو خوردند  
 تکرار کرد

تا نکرد بد مند بر دست ای پادشاه  
 کرم از در ملک دیده این نام برده  
 در پیش باز فدا من و احتلام غیر  
 بر سوز نام غیر برای تسلیم  
 بر تو سلبه در پوار خفته ناچند  
 نظای خنجر که از جای کانه شد  
 کز دهای خود ابدت یکم سفا  
 مثال از سم زود کار هیچ نای  
 هر زین که چون بستر بدست آری  
 دلک چون تو را بد بدست خواج  
 کلام او حاصل وین در خط چشم  
 بنج کین بر رخ اغنا کشد یکن  
 امده ابادت از نادم و زاموس  
 اگر چه تکدم هر که زیادت  
 ماسه ابادت از نادم و زاموس  
 بادم آمد رخ ملام در جیبی کاش  
 نادر و عده در بداهم بما عشق  
 بالخبر بودان نصابت عشق  
 آنکجا جان داد در بدایت عشق  
 ساند کان کند که او شاد ماند  
 تاشوی نغمه و کوی نغمه کلبت  
 بکاز ذوق بال افتاب نرغان جزایم  
 که با باد فضا و کلنا سر ز پروریم  
 مینداز عشق فرسان هر چه شکو داد  
 نه منقل جغد بره و نه ما وای هاهیم  
 فارغ و طلبه روز غمخواری با داران  
 قلمن نه زرد هم و نه خوش فدایم  
 در قوی خرابالت بکری پر پانیم  
 چون پرورد در تو زید پرورد داد  
 فدای صالنه بر سر ما زود ای بدین  
 این خاک تا که ما و تو از بد تو سریم  
 با وجود آنکه توان بر پیش نامم  
 هر کس که سیدان لعل خندان  
 بود کسان بوعان کوناد  
 کل اندر شاخ باد امان کلچین  
 و نه با بصورت نشا ابدان با از  
 برین شیخ کوی بد بدایت آستان  
 بلای ای یو فارغ و ملام بال و پر سینه  
 جفا کند و طمانه جلدین بر کوناد  
 و بکری میبده ای کاش هم از  
 هست هر پلانه اندر خنجر و راه و نقا  
 زین دل و پلانه در بر نایب نخر کرد

دم رفتن کردی کن بزم هر حال  
 که مریدان بران در آن است هسوزم

بفرود و زاهدم اندوه  
 چه سکر تا که در هلاکت عشق

سر و لب تازت ز بیاورد و خواجه  
 چشمی است بر در کوشش  
 بغم نام نهی کوش مکر سبب  
 بود آگاه به غم و اولاد که آرد  
 آرم دوم از آن اسنان جهلا ده  
 بهم خورد و دم غم جو غمبندی  
 بهرم که نشان نوی سنگ که هم  
 جوهر است مصیبت جو غمادی  
 در انتظار هر روز است  
 ناله بر آرزو که ناسر در جن بنان  
 که رحم آبی آرزو که ناسر در جن  
 بود سرین خوش غم بر بید سوزی  
 که جز باد توام غم که ز غمبندی  
 بین آرزوی آن ناسر در جن  
 که در نشان سنگ که در کوشش  
 مع الحرامان بقی سیه حبه  
**قطعا است**  
 که طی نام و او ز غم شود غم  
 بکنش نامه اسفاری چون و  
 نشو بال منک لب کشا بدینا  
 هر معراج او هم در رضا بطیب  
 سرد صاعقرن فرمانه مالک  
 آرزو نایب این کاخ ها بر زمین  
 با اساس و اساس نه فلک نقش  
 آرزو نایب این دلکش نایب  
 کشته و نفس حسرتان خط  
 ز نقطه که در می در میان دایره  
 بعضی خط تو باز زلف بر رخ علی

همینکه

۱۵۸  
 همیشه حکم تو بر صغر فضا تو تبع  
 بفرانده شعرهای من  
 بچ کرد در خاک سبب نغان  
 تو با زش جلا اندلری برود  
 به خدای که زلف و خال موی  
 بر او دام ایشان کرده  
 ای فلک چاکری که از هجرت  
 هر چه جسم نیافتم از تو  
 ای اخروی که مکار دین  
 از سوز پرید مرغ نصیب  
 از سوزی که در تو نشانان  
 آید جویایه در پناهت  
 این گونه آرزوی تو بخیر  
 بر جهان نیند زش سوختن  
 بلیق باخته نام از کل سوره  
 که فلک از پی غم در تو نشود  
 اندون کاخ زهار نه چون کشته  
 آساف است که طالع شد از تو  
 خوش باش که شرف بنو داری  
 ششاد ز در و خار خوش با تو  
 مدام نام تو بر نامه فضا عنوان  
 کفش کاش جای شرف  
 بد کف کاد آبی کای فلان  
 اگر هوشمند بودا شوری  
 دانه و دام عاشقان کرده  
 بیخ هجرت بجان بسمل کرد  
 با نام صبح و سلام چشم زری  
 کوی از منک آسمان نداشت  
 خود شد سپهر تا حدی  
 آید به امید چنگل باز  
 از هر طرفی هم عز الام  
 نادام تو دیدم بر زمین ماند  
 در دست نامد آه و سهر  
 دود و آرزوی از لاله کل  
 عاشق حسرت مراد از رخ دل  
 رحمت حاجات ادبی موی  
 کس و خاشاک سوزان کرد  
 مکمل حالاد سینه که ز شتاب  
 از فدا کردی درین کفنه و سابل  
 بر بود ز یک نگاه ازین دل  
 دمی شنیده که خواجه مکت  
 دختر و خواهر تو ای عزیز  
 صد سی آرد ندش از خاک  
 در رخ است بگذری و بگذری  
 که مرغ دم حیدر  
 اینده حساب بکمان کرده  
 سده خواستی زمین سینه  
 کسوه خواجه ناش او آرد  
 نادام تکده مهر بخیر  
 دواج ز انبات پرواز  
 شیران ز کان صد کاهت  
 لشر فلک آمد به پرواز  
 این چه کاشی است که از نیند زانکه  
 دست ناراج خزان آمد از آرزو  
 کاخ شرف زده مهر طلع خود سبب  
 غنبد و هلاک کله سایه و جابه  
 ز درم خانه بسمل زری ناخشن  
 شد موسم شاد و باقی وقت شاد  
 از غنبت کارخان تو سادو چکل  
 دل از پی اوقاف دین از پی دل

هر قمره که چشم خون نشان میابد <sup>انکار</sup> دل احقر کار عشق بویچین رود <sup>بجاوه</sup> فزاده نازه در دین دویا  
هر سوزی را که در بی بند رود <sup>کل عارض</sup> یاد که عذری بوده <sup>سبل</sup> سز زلف نامدای بوده <sup>است</sup>  
این لاله که در این تلجی بی <sup>خوبن</sup> جگر می داند اری بوده <sup>استوخ</sup> کچون رخس چویا <sup>است</sup>  
اژده دلنده کان که نیست <sup>کوش</sup> چو عشق است در <sup>سبل</sup> کز کزت ناکسان کسی داده <sup>است</sup>  
**انگاف** پس از این که این دفعه بیاد می خانی آکبر با نام رسد حار من عظم در داد العلم نیز از عیان  
کردید با صبر برخی از باران با خالری پریشان و دیده که بان زبان خامه بشیخ ان حکامه و با خنجر اگر  
در خوشی و عیالانش قصور است و یاد و کلانش فوری نه جای ابراد است چه با این حالت که مراد  
قدوت محرز و نرفز بر یکا است **بالرنگه** و پای دلم بزنجیر غم بسته است چند بیت که از آن  
اقتدایم بی خامه و چند است **و ساحت نامه** پر شر از اشک کلک کنم دامن چو نیست و از جور  
بهر خاطر م پر خون رفتن روزم غم است و شفیق شدم مایم **بصفت** بارانم در گوش باد است  
اما با دوی که آتش نبر کند امید که حضرت حق صبری کرامت فرماید **ایته جبر** نامبر و معین  
**ملاکدوله** عبادت از حرکت ضلعه از زمین بواسطه یکی از اسباب که مذکور خواهد شد  
و بسبب آن چنانکه در لسان منشره مذکور است است که گنهای زمین در دست ملائک <sup>است</sup>  
و چون مشیت حضرت حق جل و علا جزای یکی از بلدان یا بندیه ساکنان آن مکان تعلق کبره امر  
شود که در آن زمین داملاک موکل بان کشیده ناز زمین مزبور بنده مامور در حرکت آید **و اول**  
**جبر** **دا** معتقدانکه حدوث این حادثه بواسطه فراموشی و انصاف است که آکبت چنانکه در کتب  
احکام مفصل شروع است **و طبعین** **دا** اعتقاد است که چون بخاری غلبه باد خاوی کشف  
در ارض محسوس گردد و یا مسامات زمین بواسطه امورات عارضه بغایت مسدود و بسبب  
فوقه سبل الخزه و ادخنة مزبوره بخرجه و صعود و طعم سهولت اشتقاقی زمین ادخنة و الخزه مذکور  
بهنوت هر چه تمامتر زمین را شکافند تصاعد نماید و از سنگان زمین سدای هر لاک حادث

۱۵۹ شود و از سر بنده فوت بخار و دخان در حرکت آید و نظیر آن در بدن انسان که عالم اصغر است  
عظمت است چه چون بخار در دماغ محسوس شود و از آنجا از مغز خستوم راه خروج باید صدای عظیم  
حاصل و اعضا حرکت در آید و هر موضع که قریب آن محل خروج بخار و دخان اقرب بود حرکت آن شدیدتر  
و بتدریج حرکت نقصان پذیرد تا جایی رسد که حرکت اصلا محسوس نشود چنانکه سنگی در آب انداخته  
شود هر چه قریب محل سنگ است صدای آنکه باشد و بتدریج حرکت نقصان یافته تا منقطع شود  
و نیز گاهی نیزه در زمین مجلس شود و بواسطه بخار و رطوبت در دست کمال آتش با نوره منقلب  
به آب شود و از جوف زمین طغیان نموده موضعی از زمین شکافند و جویان نماید و بسبب شکافین  
آن موضع شاید زلزله حادث شود و انفجار عیون و باران از این حالت باشد و سنگ نیست که فوراً  
نبارانها و آب بر خاد و مسامات زمین موجب این حالت شود لهذا در سنن کثیر النسخ و المطبوعین و  
اخبار و کلام از ادب یافته کلام باشد که دل حادث شود و فهم بقدر کثیر انفسه از اولی الامر متفق  
و هیچ خلایق در حقیقت مبنی آنها نیست چه بسبب قریب با خاد نه و علت بلا واسطه جز از اجناس  
اجزیه و ادخنة مسطوره و صعود آن می که گزشت نیست و لیکن حدوث این اجزیه و ادخنة <sup>بواسطه</sup>  
تاثر فراموشی و انصاف است که غایب این حالات بواسطه تعلق مشیت حکیم است <sup>ملائک</sup>  
که **لا یشل** **عما یفعل** **و هم یسئلون** لهذا طبعین بسبب قریب با ملاحظه و قطع بران نموده که موجب  
اجزیه و ادخنة است و اهل نجوم که بجهت غنای ایشان کواکب و تاثیرات انفاست بسبب کفریات  
باشند نظر نموده و قبح آن صورت و اسناد مذکور است دهند و منشره و اهل حق که در **سبب** **الاسباب**  
و سبب الارباب نظر کنند تمام را بسبب حضرت حق **تت** دهند و گنهای زمین عبارت از خزه و <sup>سوز</sup>  
و ملائک عبارت از نفوس سلاوی و **و لا یخبر** **چنانکه** در باران طبعین کورند چون اجزیه و طبعه رضا  
جود و بیطبقات زمهر بر قریب سوز ان اجزیه متکاتف و قطرات سفره مانده متصل  
سنگی چیل بتزول نماید و ان عبادات از باران است و بینین کورند چون زهر و مرغی <sup>بلا نظر</sup> <sup>شود</sup>

خصوصاً در وجوب آبی و سائب دیگر با دان شود و اهل زمین گویند که با هر آبی ابر از حجاب و داشته  
برسانند و زمین افشانند در حقیقت اخلاقی در بیان این سه عبارت نیست مگر حقیقتی و <sup>حقیقت</sup>  
و سائب ظاهر بی بعد فتح الباس است و سب قریب آنچه مذکور است و چنانکه شخصی طلبی بسیار  
دو داده سفایا بدین یک کوید و واجب دومی شایف بوده و آن دیگر کوید بحسب طبعی خادق که  
بیک دو فلا تراشاده و ثانی کوید حضرت حق از فضل و کرم بی شمار بدو شفا بخشید و در <sup>حقیقت</sup>  
هیچ اخلاقی در بیان این سه عبارت نیست اگر چه بحسب ظاهر متخالف اند و لا توترعوا و لا  
الله و هو الذی یهدی ملکوت کل شیء و هو علی کل شیء قدير و اعظم بلا یا حدیث زلزله است چه هر  
جوان بگمان و مقبری محتاج حقیقتی که وجود مکان از اشیاء وجود ایشان توان سترد و چون محل قرار  
در حرکت آید بی اختیار بی زلزله و بی نماید و بدین واسطه حضرت حق جل و علا هول قیامت را  
زلزله بغیر زلزله و سفر ما باید یا ها الذین آمنوا ان زلزله الساعة شیء عظیم و لا یسیر ما یلد اذا زلزلت  
الارض و زلزالها و اسرعت الارض انقلاها و رسو و دیگر فرموده اذا زلزلت الارض و جالسین این حادثه  
سعی بلایان آبادان چون دل مصیب زده گمان و بران و بسیار بی اذقرا انسان در روز خاک تره بمان  
چنانکه در تاریخ کما درستان مذکور است که در ایام متوکل عباسی در بیع اول سه نستم و نازین  
و مابین دو دامان جمل و بیخ هزار کس بعلت زلزله فوت شدند و در اول طبرستان خراب شد  
در حران و بسطام و غیره و در میان و قوم کاشان جمله در بگردد و یک ساعت خواب شدند و در کوهها  
ازم کما فتاب ظاهرند و نیز در آن کتاب مذکور است که در عهد مستنصر عباسی در سمرقند  
و در بغانه در مصر و قلم در مستنصر چنان زلزله شد که از غایت شدت آن ماهیان در قعر رودها <sup>گشتند</sup>  
و در سه لایث و ثلاثین و حشمانه در یکی از بلاد زلزله عظیم است و آنکه که در سیاهی هزار عالم عدم  
رفتند و این امر کوید که در آن قصه هولناک دوست و سی هزار نفر هلاک شدند و در فارس  
غویا در ستران خصوصاً آنجا که از کتب سرجانی بنظر رسیده که حدود این حادثه ثبت شده باشد

بکه

۱۶۰ بلکه از نظرات قدیم چون قدیمی از سید عتیق عمر لطفی و مسجد آبی و قاع شریفه و غیره از حجاب  
ظاهر شد که آنجا در راه علم ستر زلزله که خوابی غوره باشد و نوع نشانه و از آنجا است غیر چند  
دو زلزله در آنجا در شهر سوال ستر هر دو سبب و سیاهی هجری در قصه کار زون سن اعمال فارس  
که چنانکه عمادات ان قصه و حدیثان امکان انستک و حج و در قریب بظهر زلزله شدیدی حادث و لیکن چنان  
چندان که مردم آن بله مضطرب و از خاکها روی بجزا و سخن بیوئات گذاشتند که باندک فصله زلزله  
دیگر در رسیدن ان قصه با حجابان مستخدم ساخت که در ناری که ارتفاع ان دو ذراع باشد باقی نماند  
تقیباً از دور و البیت و باقیانند فرستاد و در زلزله و سنگ روی نهفتند و بعضی از آنها بر ارات  
تمام اندر خاک است چون آنکه باز در زلزله خفتند و درها و وزده زلزله بز زمین اندک حرکتی نمود  
و بعد از آن در قصه مزبورده متصل زلزله میآمد و لیکن محلی که جز آب نبود باقی نبود و بجای  
دیگر آبی نمیفرد و خلق دار العلم ستر از شورش سرباب ایام و در خاک اولد محاسن <sup>مستند</sup> از آن  
داستان و خوابهای موحش حدیثی کمتر بود که تا کهان العباد با الله العبد قریب بطولع آفتاب دوز  
جهنم است و هفتم شهر مذکور که آفتاب جزبک از قریب بود مرضی ازین بحران انتقالی روی داده  
نیز لرزش داد العلم ستر در رسید و چنان زلزله شد که هول قیامت است اذا زلزلت الارض و  
زمین هم در یاد آمد بوج جهان غرقه موج ادبوج فوج حصار شهر و قاع شریفه و طارات  
در بخر با خاک یکسان شد مکاف آبادان مانند کوهها با چهره شک از زلزله و زلزله و قاع  
خلق به آسمان رسید چنان عباد شهر را فرزند گرفت که هیچ دیده پیش پایی خود را ندید بیت  
چنان شد با فلاک خالک سیه که شد تیره آینه مهر و ماه و با وجود این که در فضل  
تافتان و دوز مانی اتفاق افتاد که مردم بسیار و در سخن دور و آینه و مساجد عبادت پروردگار  
دو کار و هنوز کمتر کسی راه سار کوه و با اذ کشته بود قریب هزار و دویست مسجد و مصلی هلاک شدند  
و در یک حمام از جمله حماست و در دفتر آفتاب عثمان بقره اجل منکسر آمد و و غیره <sup>بیت</sup> بیت

الموت

و هنوز که چهارم شود اجسام بعضی از برابره چون نیامد مغز از ژوند بقای بر بال از شکری و  
سفری و خورد و بزرگ و ناهیک و نولشاقان و خیزان و با بان گرفتند و حی که با جلد و  
الغضا فریب بودند بدان امکنه شریفه پناه بودند و تمام از کراس و پوری و بصیرت بقدرت حال سالیه  
بالضا بر پاره و دران عزضا و کرماد و زو و فوناناب با نیک ساری انفا نوده بسر بردند و پوسته زمین  
در حرکت بود و در و زو و شی بود که بیخ شش دفعه زلزله حادث شود و زمین بخر برد تا اول شرف در بیخ حرکت  
که چند روزی زمین را از دم داده که مردم فی الجمله مطمئن خاطر گشته روی بشهر فغانند که بزوات  
آرامگان داشته باشند بجهت زمستان نغمه نوده که در شب دوم محرم ۳۲۲ در نیم شب چنان زلزله  
واقع شد که از نعره اول اشک و طول بود تا نایبهای اول تمام شد و نیای باقی ماند مگر در بسیار تلبلی  
چون حمام و کلب و چند طاقی از بازار و کلب و از ان مقوله **بیت** زبج و بنا و در او بان و کاخ  
بجا ماند شقی هر سنگلاخ باز مردم فرار و در آنرا زلزله ای و ایام زمین را حرکتی تمام است و تا  
غیر بر که عصر پانزدهم شرف محرم الحرام است احدی را از دم نبت **بیت** کرده و در جواب علم بود در کان تمام  
بکجهت با هند و مالدین ماندند و مردم لکاهی بجز و نیان بدنگاه حضرت بی نیاز دست دعاها را  
بود و گاه بجایه بنزع و زاری زمین سا الله ابو بخاری ابی بنی شایب اعراق احوال روز جزا  
هو باشد دران عوفاهی بدیج چنان نیر و لیر و لکجا یاد از بدی **بیت** بد برده از یاد مهر پسر  
بیرنا آمد از وفای پند چو کوه که عا در در او بختی از او نام چون خشم بکوی ختی  
آنتری بی حفاظ دور و زرناب و بواسطه جزای طوابعین و درگاه این چند روزی خلق بی نان  
وقت بود ند و چون زمان وقت در صحاری بطول انجامید و اغذیه غیر معتاد صرف میشد  
امراض متنوعه العلاج روی نمود از انروز تا حال روز و زو و شی نبت که از صد و دلبت نغز  
کتروادی علم داده سر نشوند **ع** از قبالت جزیری می شوی ساکان این دیار برای العین دیدند  
که شلز که در آستانگی عروس شهرها و در طراوت صفا خیزت جنت المادوی بود تا خاک است کسب

۱۶۱ و بنا که از غایت ارتفاع آفتاب جهالتاب هر دو در نیم روز خورد داد ماهان کشای بیک دفعه  
تمام چنان بر زمین خورد که زمین را شکافته در اعماق خالک زود رفت از بی اذنا هیچ وجه آفتاب را  
نبت آفتاب طالی و بناهای تعالی چون بقعه میراجد و میرجهل ابی موسی الکاظم و سید علی ان  
حسین و شاه مرعی حمر **بیت** چنان کوفت و خالک دور سپهر که مهر و غبارش بپوشید چهر  
مکرمه اختصا خواستی زخا کفر ملک و نسا خواستی و مسجد قبل و عا و لوت و دفعه که  
بعضی از علماء در مقدمه کتاب فی الجمله ذکر ان وقت قوی هبته و بران برده و با خاک راه بکشان **بیت**  
با طاقی کامد و مسجد فرود که در سجده کرد و زکرون بود کس ان طاقی چون بهر سید  
کب این دو در زکرون بنجاب عارالت اعیان منزل جفدان شد و ضرر عدم الفصور بی نشان  
ایا وین با این که بخت و بران شاخون بود چون در غریب و عیب جیب بلا از یاد و روزگار  
از کفنه مغزی بریم عزاداران بخیرند **بیت** بر جای رطل و طام بی قوران فغان سندی و بجای خنک  
عود و بی او بی زاغ است و زغن عیزان ذلیل آمدند و اجتماعا علیل سرای سر بر از شر و وحشت  
و در و خلاق توه ترا زینت بجهت **بیت** ان مصر مملکت که تودین بنجاب شد و ان نبل مکرمت که کشیدی  
سرای شد و کوی صاعقه جهان سوز بر از رخت و یک چشم بر هر زن خرمین نشاط خلقی خست  
و یانند بادی بوزید و بواج عیش جهانی خواوش کرد بد پرویزن زمان خالک غم و سر مردمان  
بخت و شاعر سو و سر در جیبی جالک بلا بر آخت عند لیان خوش ایمنه نایبان دم دوستد و  
چشمهای خندان این چند چون کل سندی رخ بخون جگر خستد بی سر و دندان خوشام از با ننادند  
و بنا عزیزن سوبان مهریشان که در مرگ و جوانان مویه کمان کبر کشادند دشمای بخارین **بیت**  
بلورین که فلابه کون حوران هشتی شایستی حامل کون خالک شد و پراهن صبوری صوران  
بلاهای دوران در انقباض عظمی جالک برده کبان عفا که شاهد با زادی آفتاب ماه و خلد انبان  
از کمال عفتند بری و در زو و زاناب بی برده و جاد و صبح تا بنام نشسته و سه چشمی که از نالک

درد و غم و ستان دلی سلامت نه چسبند و کرد و غبار و کلاه چون چشم بنان بجار و خسته اطراف  
سفر از چشمهای رنگارنگ چون بخار و خانه از رنگ بود و در همانا سند خاطر لبان تنک خلاصه کلام  
انکه داستان ایام و ناکه سابقا نشانده ز خاطر بنان آمد و پیش این قضیه بر عینه و سرور بود  
و در عرض این چهار ماه تا بحال البته شش هفت هزار نفر بیمار از دست راحت برخواست و در همه جا  
خفته اند و بمقادیر المؤمنین اخوة فقیر نیز یار برادران دینی این دیار در آن مظهر و از انهم بلکه بهتر است  
آمد چه مرز زندگی بود هزار بار کزای ترا جان عزیز جوانی بود بار شد و قیصر و علم عقلی و نقلی  
صاحب بد بود و از کان دانش شد از عرض هفتاد سال و شش ماه گذشته بود و محبتش با جانم شیر  
بود با ناسی چون سوسه در غایت فطانت و ذوقی مراد است روح بود و سر با به فوج روز و  
چشم بودی و شبها اینس در غم تنگ آمدی و در هر کار بار مجلس در دم را ز پورا ز او بود  
و حل مطالب مشکل طرف گفت او کرده روزی دیدنش ندیدی بی نورماند و اگر در دست  
شبی با راحت نمودی چشم تا صیوم سرشک افتادند مشوره در درگاه خالق اکبر هواد اینکه  
بر جنازه ام حاضر و بوزارم ناظر باشد که تا که سپهر کرم فادام بدان بکار گزار کرد این رایجی با اختیار  
کاتم **شهر** صد روز و دو سه ام برخواست و زسل سرشک دامم چیرست و زودتر نیز  
خالک و من مانده بدهر افسوس که کار آسمان و دوست غایت آمل این بود که یکی از دراز  
عمان خلافت کبری که خاقان جهان ستان خلد الله ملکه از فرط غنايت نام زد او زنده بود  
اورا عیثی معنا مباد و در حمله داماد پیش غنا که ناکاه از کردش جوخ و از کون روز هشتم را  
نام بدید آمد و زبان سرور و دهکام غم رفته حیات کینت و باده نشام بر هر هلاک  
در شب پنجم ذیحجه **سنة** بیوه عیثی دو گذشت در هیئت برین با حور عین فرین آمد ابد  
از خود روزگار پوسه با این بیت از گفته جای با خباشش مخاطبم **بیت** جان خود داری و جان تو عیثی  
بود اگر فانی اوضاع بفرمان بدید و مرز این دو معنی گفته نوشتیم **صد** **بیت** **الذی** **کان** **قواد**  
دوی

**دوی** **صادق** **صیق** **قد** **بجنت** **العنکوت** **بیت** **اعمال** **اشهر** **خامسه** **فدا** **عقل**  
تفصیل **بیت** **ناخبر** **هو** **الذی** **لا** **یوت** **هما** **ادرا** **ب** **جان** **فان** **آب** **خوش** **کواری** **از** **کوی** **میچ**  
اخریک **فرد** **نفته** **که** **دست** **ساقی** **دو** **زکاد** **که** **جام** **هلاک** **کن** **در** **کام** **و** **بخت** **باش** **چند** **دی** **بود** **که** **فرغ**  
بال **دو** **کوشه** **آشیان** **زان** **خری** **داشته** **و** **خاطر** **فا** **ز** **بعد** **از** **فرغ** **از** **مجلس** **قبل** **وقال** **و** **صحت** **ارباب**  
حال **بر** **جمع** **فاتری** **گشتم** **عند** **لب** **خامه** **ام** **خوش** **ا** **بود** **و** **حلقه** **ده** **دو** **بوسه** **نوا** **حاصل** **م** **از** **عنه**  
فرین **هلاک** **بودند** **و** **دست** **بر** **افلاک** **بمقاد** **اذا** **تم** **امر** **دانا** **نقصه** **که** **سک** **خاد** **نرا** **مال** **و** **پرست**  
و **ارباب** **سرور** **بجای** **بودی** **دل** **بست** **هر** **که** **دیش** **از** **این** **بر** **حالم** **حسرت** **بود** **این** **زمان**  
**حیرت** **دو** **ز** **ب** **مناسب** **مقام** **در** **این** **هنگام** **این** **چند** **سفر** **با** **اختیار** **از** **طبعم** **صادر** **شد** **بیت**  
**بست** **با** **بای** **ما** **و** **شکست** **بیک** **سکت** **اندک** **که** **نور** **و** **بجای** **ما** **و** **چون** **بمع** **از** **غم** **هر** **چون** **بستم**  
**حاجت** **نمود** **بسی** **که** **درد** **و** **ک** **درد** **ببال** **غم** **هم** **بیکس** **که** **سر** **پار** **ب** **کجاست** **طوی** **ببین** **مقالا**  
**ما** **هم** **و** **شبه** **نم** **و** **کار** **بمال** **در** **ست** **شادی** **و** **هر** **تکرده** **الذی** **بنا** **خلاصه** **دو** **بهر** **سک** **ظاهر**  
**و** **خسته** **دل** **که** **هلاک** **از** **انام** **کاشت** **بیت** **من** **کناک** **خواب** **ده** **در** **عالم** **فام** **کر** **مجموع** **من** **کعتن**  
**خلق** **از** **شاید** **بیش** **دهقان** **دو** **کار** **بمع** **سروی** **در** **جوب** **این** **چمن** **که** **سکت** **که** **عاقبت** **اره** **بجای** **ایش**  
**نه** **هشت** **و** **ساقی** **دوران** **کلام** **جام** **بلور** **ب** **دست** **باده** **کشان** **جنان** **و** **ا** **از** **امرا** **از** **سک** **مخش**  
**سکت** **خدا** **دانا** **ست** **که** **در** **این** **داهیه** **عظی** **آرا** **بیم** **عقاب** **عقی** **بود** **و** **نشین** **نک** **نم** **کرم** **نیز**  
**اجله** **و** **عود** **خواهد** **رسد** **و** **سایر** **نمات** **از** **دست** **ساقی** **اجل** **در** **خواهد** **کشید** **خود** **بسم** **قال** **هلا**  
**و** **جسم** **نا** **از** **ز** **خبر** **خالک** **مباحتم** **بیت** **فان** **من** **دفر** **و** **عالمه** **کرم** **ب** **حالت** **اشا** **کنم** **نامه**  
**سکت** **نم** **در** **سکت** **من** **سکت** **من** **خامه** **در** **سکت** **بکرم** **چند** **باید** **و** **دیکری**  
**غم** **خود** **خورد** **با** **غم** **کشوی** **کرم** **نم** **و** **اشا** **نم** **از** **دین** **آب** **کمی** **از** **سپل** **آباد** **کرد** **خواب**  
**میدان** **نار** **بده** **در** **بجای** **اکس** **بغیر** **از** **خدا** **بیت** **و** **نار** **در** **س** **الهی** **و** **کل** **و** **کل** **از** **کل** **اما**



برومان و زبان و زبان کار و صا و چون مرغ دارد در مرغ و غدا و سرت مال و بر افشان لسان کسان بکس و  
 لبش کتکوت شترین کن و جلابی قلوب مصیبت کسان را ببعول عاطفت و کتکوت کن در عوم عوم مرغ  
 ده و در زبان و اعلم اجری ان کوه ناب باله و در بحر رحمت بیکرات غریب ساز و در عینت پیش  
 با پایگان رقیق از دله و حواله امیش دله روشن کن و از ابر کرامت خاک مزار بر او گلشن اوج که در  
 جهان بچهره کای نهد و از شاخ مراد و کل مرادی چید این فیضه تا و عجم را و عبد الرحیم  
 دانش قیاس که شرح حالش کند <sup>حکمت</sup> آه که جو و نمانه وقت صمد از جهان دین پیچیم سیدت الله بی بی <sup>دین</sup>  
 برون برون خون و از ناله زبان سبب <sup>دین</sup> شاخ بیضا ماله بیکس چون کوه <sup>دین</sup> تا چنان برونه و بلند از دره و خلافت  
 کیم صغیر بود با لایح دو در بر غنند <sup>دین</sup> انظر به حال پیش از مرگ او این <sup>دین</sup> بود از شرف وصال او لشکر در جلیا  
 پاک و دانش فین بسج و صغیر <sup>دین</sup> کانه سوادین کوی و شتر برفان <sup>دین</sup> سخت ز کتکوت لسان جلیه نالکد او  
 باره و لایح و روح قالب پویان <sup>دین</sup> خاصه زایل سرود که جلا جان <sup>دین</sup> چون نشود انکه در زنده ای به مستند  
 هست که کسان و دانش و در <sup>دین</sup> هشتاد و پنج <sup>دین</sup> دانش از زدهم که چون سال و شش <sup>دین</sup>  
 گفت صمد را بر ماله و لایح <sup>دین</sup> و این ترکیب است که بر حی از انعامش کاشتری شود انا اطعمه  
 مشر کفتر و شتر آمد <sup>دین</sup> باغ و کلابه نشتر و کال است <sup>دین</sup> هر که دلست و از او و زار است و در  
 ساعوی ز کف سابق ایام بکس <sup>دین</sup> که می خون دل و در رخ حمار است <sup>دین</sup> در هم هر کس زلفش از زبردین  
 عوض خالی صمد کانه عاقل است <sup>دین</sup> سیر و باغ و زلفش <sup>دین</sup> که در روزی بقطر ملک هزار است <sup>دین</sup>  
 نایب انالایف خان و صرا <sup>دین</sup> که در روزی بقطر ملک هزار است <sup>دین</sup> هر از ملک جولان صفا و خیر کرد  
 نانشان از کتکوت لایح و عاقل است <sup>دین</sup> خاصه و قوی کل از حصار و لایح <sup>دین</sup> که در نایح اعلوی و وای است و در  
 زین جهان وقت و از ناله و افند <sup>دین</sup> و سر از جهان است <sup>دین</sup> و سر از جهان است <sup>دین</sup>  
 دره لخال کبوی کل و عاقل <sup>دین</sup> خاشاک از ناله ای که بر <sup>دین</sup> ای نایح و رخ آینه سال و غبار  
 خفته انکار و دین نوده و غریب <sup>دین</sup> با جویان و از ملک سده <sup>دین</sup> ما جنبید جدا تو تو عاقل <sup>دین</sup>

داغ دها هر از نشوع لاله صفت <sup>دین</sup> ماله ب آب قوی رکش <sup>دین</sup> از بر شایان ماله دیناری و ووما  
 همه جمعیم و بر شایان که تو نجا <sup>دین</sup> دشمن و دوست ز ناکامی تو <sup>دین</sup> تو که گریه کنی کسب خضره خوب  
 دل سر کشته ما را بنود بنو قرار <sup>دین</sup> ای فرار کشته شد <sup>دین</sup> ای فرار کشته شد <sup>دین</sup>  
 بخینی خاله مصیبت بر هر جهان <sup>دین</sup> ناسخه در دل خاله <sup>دین</sup> ناسخه در دل خاله <sup>دین</sup>  
 ز غیبی خون دل از دیده بلدان <sup>دین</sup> تا تو رفتی <sup>دین</sup> تا تو رفتی <sup>دین</sup>  
 باره در مام او کاش کربان تو <sup>دین</sup> لشکرها <sup>دین</sup> لشکرها <sup>دین</sup>  
 از برش تاشدی ای هر فرودان <sup>دین</sup> اخترا <sup>دین</sup> اخترا <sup>دین</sup>  
 شمع ایوان فلک دوشن و دروا کرد <sup>دین</sup> خامس از باد <sup>دین</sup> خامس از باد <sup>دین</sup>  
 که درون نامادین در درون جهان <sup>دین</sup> بر سناخ <sup>دین</sup> بر سناخ <sup>دین</sup>  
 جاده غم کسود کعبه <sup>دین</sup> لبت ناما <sup>دین</sup> لبت ناما <sup>دین</sup>  
 بری از باغ امدت تو نجا <sup>دین</sup> سروست <sup>دین</sup> سروست <sup>دین</sup>  
 دله دله در لایح و ناله <sup>دین</sup> خفقی <sup>دین</sup> خفقی <sup>دین</sup>  
 کل در خال تو و در خال جهان <sup>دین</sup> عدلی <sup>دین</sup> عدلی <sup>دین</sup>  
 نظم این کتب <sup>دین</sup> سینه <sup>دین</sup> سینه <sup>دین</sup>  
 دوست آملی <sup>دین</sup> کوه <sup>دین</sup> کوه <sup>دین</sup>  
 سینه از خیر <sup>دین</sup> دله <sup>دین</sup> دله <sup>دین</sup>  
 ریشه عجم <sup>دین</sup> حاتم <sup>دین</sup> حاتم <sup>دین</sup>  
 غرق کرد <sup>دین</sup> سم <sup>دین</sup> سم <sup>دین</sup>  
 مارش <sup>دین</sup> <sup>دین</sup>

مارش خلدین منزل و ما و ابدا هم جد خود حضرت زهرا بالا

خلاصه معانی آنکه این بدن طیبه با خاک یکسان و محل وحوش و تشنه جعدان کنت سیرازه شیراز  
 بجای کسخت و دست زمانه و فرقی مردم انزومین خالک سخت و غم بخت اکثری از باقی ماندن اها  
 این دیار بواسطه علم مسکن و بی قدردانی و بخلد عمارات اراده قرار و منظور اینکه تا هنوز هوای  
 نام سره نگشته و روی با عدالت دارد آواره هر بار شوند سرکار عظمت مدار فرما نفرمانی را که مظهر  
 رحمت عالمه است و عامه و خاصه مردم زخم آمله در کمال رفت و عطفون ایشان از کجوفی غم  
 ساخته او با غایبات بی غایات بروی ایشان علی قدر مایم کشود و بجای دست بشهر و اشغال  
 بجدید عمارات و آلتاب معاینه ام فرمود متوجهات اکثری از کسبه را به تخفیف فرود و جوی که بچای  
 با نعام و نقادوی بودند بقدری که باید و شاید در حق ایشان عتاب و رحمت فرمود مردم انزومین  
 پس توسل با الطاف حضرت باری توسط ملایم حسرتی دل کرم و معارفت با و طمان خود نموده و هر یک  
 بقله مقدور عمارت و در جوش بنیاد و تعمیر بنا را پیش فاده نمودند بناها و کتاب را بطوری روی  
 داد و بار بکراز فضیلت خداوند که بر شهر ساز روی با با دانی بغداد و چون برج و بار و بجای مردم را  
 و در حقیقت حصار خانه رعایا و بایا با روی سرفراست که بواسطه ان مردم درگاه و بیکاه از شهر با شرف  
 باه باشند امر از بی شرف صدور یافت که حساری مستحکم و بر جی عالی و قیام بعضی اساس قدم که کرم خان  
 زند با کلاشته بود بنا بنا با یاف چابک دست بکار زده و قریب به بیست هزار تومان خرج وقت کرد  
 در حدود چون ستانام یافتند بود قطرات امطار در دمان رخنه نمود فی الجمله خرابی در دمان روی داده و در  
 سال بعد تمام یافت و ترتیب برسی هزار تومان معروف شد این حال فلان است در کمال استحکام و عمارت  
 شاهجه که اکثر اخدام یافتند بود بجدید و تعمیر شده بعد از آن فرمود فرمود که بقعه شریفه سید امیرجلال بن موسی  
 الکاظم را که خرابی آن از آن باقی نبود بنای جدید گذاشته فی الجمله تعمیری در طرح سابق آن داده و در  
 بقعه شریفه را قریب به بیست و نه ان نفع داده تمام و با سبک و اجزای بنا فرموده با تمام و سبک و کبار و در  
 دوضه مربع که عنایت کسب کردون است احکامی آن نام و منظور نظر امیر انکه از طلائی ناب زینت

بسیار از سخن از خیر عالمه  
 بنده فقیر حقیر امیر بر اعظم امیر قراقرم  
 امیر شیخ احمد عمره شهر ۱۹ ربیع  
 ۱۲۸۳  
 یوم جمعہ وقت عصر  
 بعرفه رکن  
 تاریخ تولد محفل نور خیر محمود  
 امیر الشیخ امیر بر اعظم محمود  
 سرانجام امیر شیخ احمد عمره  
 در شهر اول ۱۲۹۰ هـ در راه  
 بود حضور آمده

استاد الله

که انشاء الله الرحمن جان خواهد شد و همچنین بقعه شریفه بر علی حتره که با خاک راه یکسان بود و بجز  
 بجدید فرموده و آن ملک مسجد و قبله را که خرابی علی بان رسیده بود تعمیر بجدید فرمود که حال شکل و وضع  
 و شواکت و بنا با قاعده و قبله را تعمیر کلمه فرموده عمارت و دکشا و که سابقا است تعمیر یافت بنحی مقتدر  
 اشرف بود و بلا عمارت بلوکانه دو دوستان بنا و پامن و افاد عده در دمان باغ طرف از بنا که آنجا که  
 اکثر بنا این عمارت و تعمیر و با اجابت بعضی از هم عمره و همچنین بجدید و بکرم نعام و مساجد و عمارت  
 امید که تمام با تمام رسد و قریب از شهر را که مثل و عمارات شاهجه است و مستهل برود و در راه شهر کرده  
 باغ شاه و صفاغان باشد بطریق ارکان شهر موسوم و موسوم باشد حسین آباد فرموده حصار بیس  
 محکم و رفیع بر آن گذاشت و سبب داخل شهر و در دوازده بزرگ و بیکی که در مقبره امیر علی است محکم  
 بنیاف محکم امید که سادک آباد و بقعه شریفه سید امیر محمد بن موسی الکاظم را که فرموده حال بود  
 مقرب الخاقان اقا با با خان الله باشد که در دست خیر و خیر خواه و سعادت کثیر بر آن فرموده با تمام  
 رسانید و همچنین اکا و رعایان هر یک کتاب داد و در جوش تعمیر نموده الجمله عمال که با آن ساز  
 جنت طراز صورت آباد یافت امید که چشم زخم حوادث محفوظ و لضرطالع ساکنانش با راجع مظلوم  
 ذاتی و عجز مظلوم بود

خداوندی مثل بسکه بجدید	که این دکشا نامه آمد محکم	بسی و بیخ بود و بی سکر کرم
که مقصد جزا را ما ندیم مقصد	نشتم بسی روز و رجه تنها	خریدم بسی شب بکنجی مجرود
ترا بری ذیاری بسطری و کجی	ز آمدادی از کس بیایم نظر	مدد از اندام بد و کلان وقت
معین خرد بود از فضل سرمد	رفیق ز خرفه های منظم	انیم بز خرفه های منضد
سراسر خیار غریزان مصور	سرا با صورتان به چشم سفا	بخرم بکجف صدره مشکک
کمی کفتم آن یاد تباثت زان	بنا فی که از شانه زلف محمد	کمی کفتم آن کویدم کابین سفا
بود همچو امون بجای تبرزد	کمی در تزلزل که آن کوید از خرف	خرخر امیر ز بهر چه خواندی بخر

بسیار از سخن از خیر عالمه  
 بنده فقیر حقیر امیر بر اعظم امیر قراقرم  
 امیر شیخ احمد عمره شهر ۱۹ ربیع  
 ۱۲۸۳  
 یوم جمعہ وقت عصر  
 بعرفه رکن  
 تاریخ تولد محفل نور خیر محمود  
 امیر الشیخ امیر بر اعظم محمود  
 سرانجام امیر شیخ احمد عمره  
 در شهر اول ۱۲۹۰ هـ در راه  
 بود حضور آمده





بسم الله الرحمن الرحيم

11  
198

كلمة الناس على  
كلمة الناس على  
كلمة الناس على  
كلمة الناس على

انفس انفس

لنا

